



مجلس شورای اسلامی
آستان قدس رضوی

مدیح رضوی در شرفی

تألیف

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی اده





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجموعه خطی (ع) دفتر فقه

۱

۱

۲۱

Islamic Research Foundation

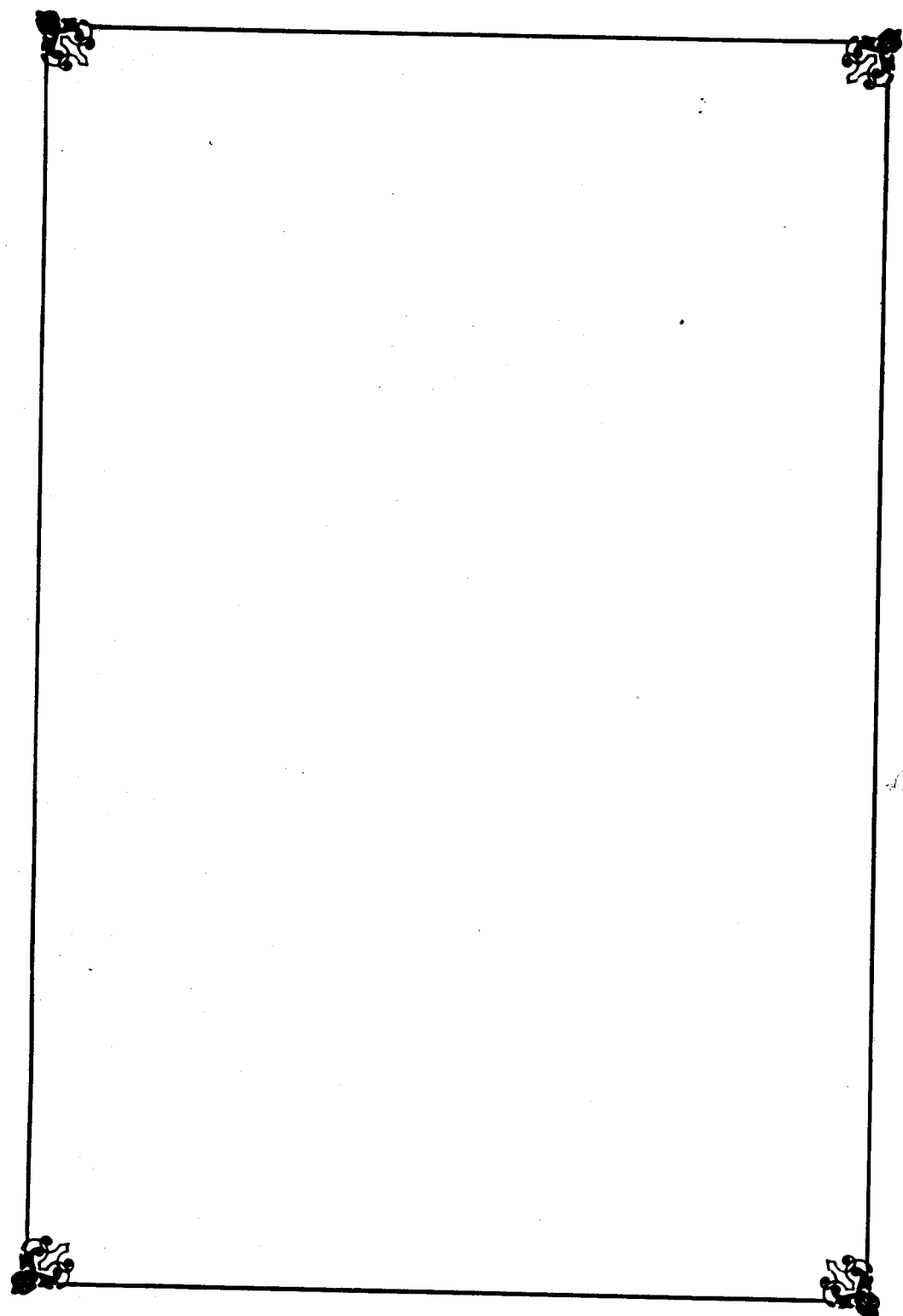
Astan Quds Razavi

Mashhad - IRAN

1993

۱۸۵۰ ریال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه تخصصی
تاریخ و جغرافیه

مدیاح رضوی^(ع)

در
شعر فارسی

چاپ دوم

احمد احمدی بیرجندی

سید علی نقوی اده



مدایح رضوی در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی زاده

چاپ دوم: تیر ماه ۱۳۷۲

چاپ اول: ۱۳۶۵

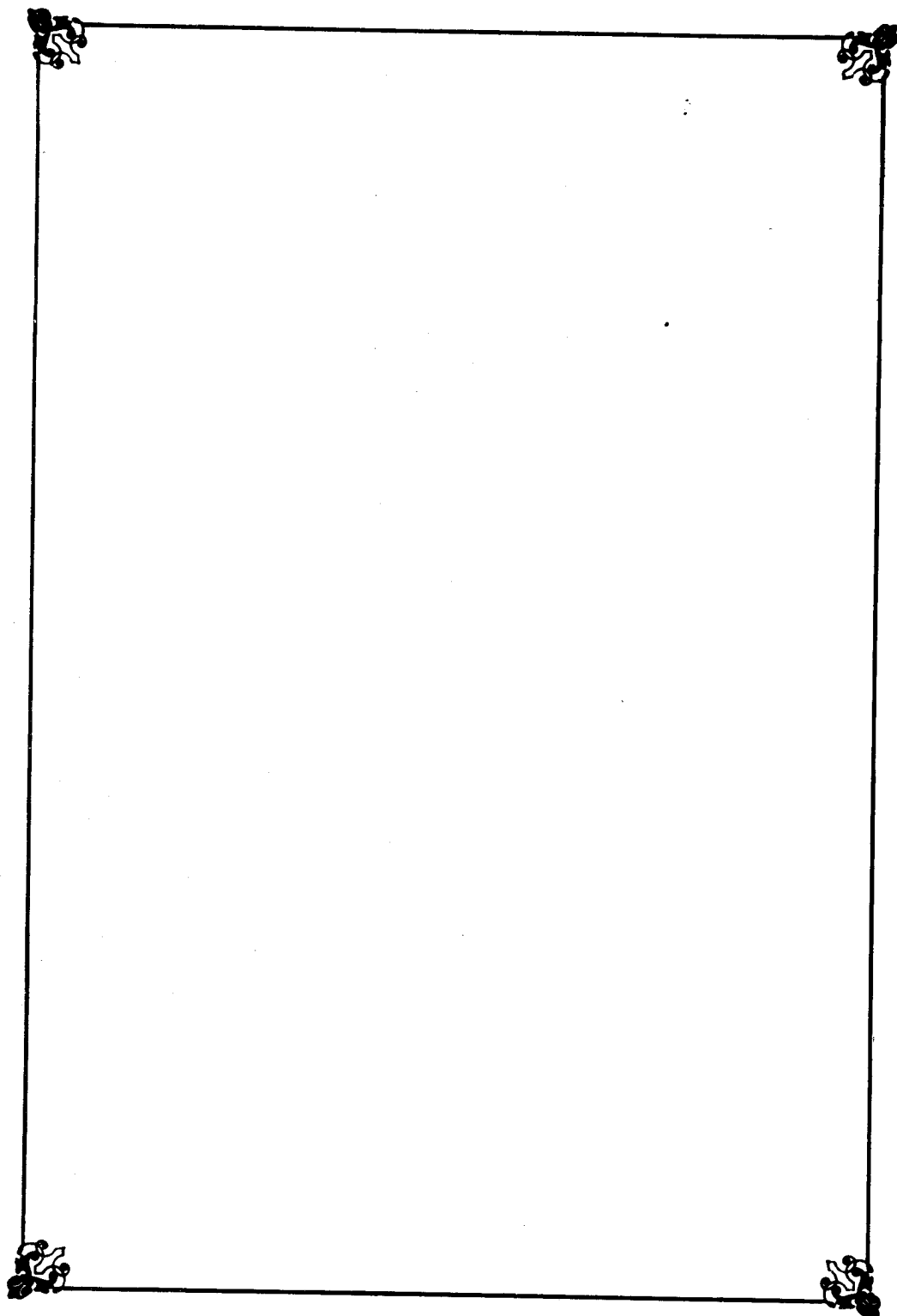
۳۰۰۰ نسخه - وزیری

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

مشهد: بلوار شهید منتظری - صندوق پستی ۹۱۷۳۵-۳۶۶ - تلفن ۸۲۱۰۳۳-۵

به پند ابن یمن گفت: دوستی، که تویی
که شعر توست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای «رضا» همی نشوی
که در جهان نبود کس به پاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش
(ابن یمن فرمودی)





ماقال فینا قائل بیت شعر
حتی یؤتد برح القدس
(الامام الصادق (ع))

شعر پدیده‌ای هنری است که با عواطف و احساسات و تخیلات آدمی رابطه‌ای مستقیم و ناگسستگی دارد؛ و اگر در خدمت تعالی انسان و تهذیب نفس آدمی قرار گیرد، بسیاری از خواسته‌های معنوی او را به کمال مطلوب تواند رساند. و از همین جاست که رسول اکرم صلی الله علیه وآله شعری را که در خدمت اهداف اسلامی بود، می‌ستود و می‌فرمود:

إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً، وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا^۱ و بدین ترتیب احساسات و عواطف انسانی را نیز، همچون افکار، هدایت می‌نمود و در مسیری صحیح به فعالیت وامي داشت.

می‌دانیم که شاعر با توجه به نمایه‌ها و مصادیق عقیدتی، محیطی و اجتماعی خود به سرودن شعر می‌پردازد. پس از ظهور دین مبین اسلام و گسترش آن در ایران، و به دنبال پیدایش زبان فارسی دری و تأثیر قرآن مجید و احادیث نبوی و پیدایش شخصیت‌های ممتاز دینی - اجتماعی، هر چند که عده‌ای از شاعران فارسی زبان، بنا به دلایلی، سروده‌های خویش را همچون طبلی پُر آوازه و میان‌تهی در خدمت حکام بیدادگر قرار دادند؛ اما کم نیستند شاعرانی که شعر خود را با مفاهیم اسلامی در آمیختند، به این نیت که حقایق و معارف الهی را با صبغه هنری عرضه کنند.

در کنار این دسته از شاعران، سوای قرآن کریم و احادیث نبوی، شخصیت‌های ارجمند، پاکباز و اسوه حسنه نیز، به عنوان مصادیق تعلیمات اسلامی قرار داشته‌اند؛ بدین جهت از این گونه مظاهر عینی به صورتهای زیر استفاده برده‌اند:

۱ - بسیاری از نکته‌های مربوط به شخصیت‌های یاد شده را به عنوان نمایه

۱ - الفدیج ۲ ص ۹، به نقل از مسند احمد و صحیح بخاری و سنن دارمی.

(سمبل) به کار گرفته اند؛ و از این راه به زبان و محتوای سروده های خود، غنا بخشیده اند. چنانکه در تاریخ شعر فارسی «ذوالفقار» حضرت علی (ع) نمایه ای شده است برای نشان دادن تیغی که با اخلاص تمام برای پیشبرد دین مبین اسلام در دست آن حضرت بوده است؛ مانند:

حیدرگزار کو؟ تا به گه کارزار از گهر لطف او آب دهد ذوالفقار^۱

۲ - وقایع تاریخی، داستانهای اخلاقی، حماسه های دینی و تفسیر سخنان امامان معصوم نیز یکی از مهمترین اسباب و دستمایه های شاعرانه در میان سخن سرایان فارسی زبان بوده است. بطوری که از دوره اول شعر فارسی، مقداری از سخنان و رویدادهای تاریخی مربوط به حضرت علی (ع) مورد استناد و استشهاد شاعران قرار گرفته، و در طول هزار و اندی سال بسیاری از وقایع تاریخی زندگی پرافتخار آن حضرت به صورتهای مختلف با هنرمندی تمام به سلک نظم درآمده است. مانند واقعه تاریخی «خداوندان خشن خصم بر صورت مبارک امیرالمؤمنین (ع)»^۲ که بارها مورد بهره وری شاعران فارسی زبان واقع شده و نمونه اخلاقی والایی برای نشان دادن مروت و اخلاص ایمان آن حضرت در تمدن اسلامی بوده است.

توجه به وقایع تاریخی مربوط به ائمه اهل البیت - علیهم السلام - در طول تاریخ شعر فارسی بحدی بوده که اگر همه آنها فراهم آید، بی تردید، چندین مجلد کتاب را به وجود می آورد. زیرا، مثلاً حدیث معروف «غدير خم»: «مَنْ كُنْتُ قَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ قَوْلَاهُ» صدها بار با هنرمندی تمام از سوی شاعران فارسی زبان به نظم درآمده و «غديره» هایی را در تاریخ فرهنگ و ادب ما به وجود آورده است.

۳ - دیگر از مصادیق مذهبی در شعر فارسی، مدایح و مرثیاتی اهل البیت علیهم السلام است که در آنها شاعران، از اصل و نسب، فضائل و مناقب، معجزات، مکارم اخلاقی و مصائب آن بزرگواران به شیوه ای روح انگیز یا اندوه آمیز یاد کرده اند. این گونه شعر فارسی که بخشی از آن مربوط به مدایح ثامن الائمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در کتاب حاضر گردآمده، سزاوارتحقیق و بررسی است؛

۱ - ناصر خسرو، دیوان، به نقل از لغتنامه دهخدا.

۲ - داستان مزبور را در مثنوی، ۱/ب، ۳۷۲ - ۳۸۴۳ ملاحظه توان کرد.

زیرا نه تنها از تأثیر عمیق روحانی آن بزرگان عالم انسانی، بر مسلمانان فارسی زبان حکایت دارد، بلکه جایگاه استوار و متین آنان را در تاریخ سیاسی و اجتماعی اسلام می نمایاند.

پیرامون نفوذ گسترده این مصادیق در شعر فارسی تا کنون تحقیقی مستقل و جامع انجام نشده است، هر چند که در کهنترین نمونه های موجود شعر فارسی، مانند اشعار شقایق بلخی، کسائی مروزی، عنصری بلخی و دیگر شاعران سبک خراسانی، اشاره هایی به نمایه های مورد بحث هست. و در سروده های ناصر خسرو قبادیانی و خاقانی شروانی از عظمت گفتار و کردار امیرالمؤمنین و دوسبط معصوم او- علیهم السلام- به تفصیل و مکرر سخن رفته است.

ولیکن دوره ای که از نظرگاه تتبع در تاریخ تشیع بسیار حایز اهمیت می نماید، و متأسفانه تا کنون پیرامون آن دوره، محققان قلم و قدم نزده اند، سالهای بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ هجری است. در این دو قرن جنبشی شیعی- که تحسین برانگیز و چشمگیر است- در ادبیات فارسی پیش آمد و شاعرانی عَلم شدند که «طبع آنان را در دارالملک بقا به مَذاحی محمد و آل او- علیهم السلام- نوشته بوده اند»^۱ اما متأسفانه تا کنون در احوال آنان جستجویی نشده و آثار آنان احیا نگردیده است.

یکی از معاریف شاعران مزبور، مولانا حسن بن محمود کاشانی است که در نیمه دوم سده هفتم و اوائل سده هشتم می زیسته، و قصایدی ناب و استوار، در مدح و ستایش خاندان پیامبر اسلام (ص) سروده است. وی حدود سی سال سخنوری کرده، و در این سی سال هرگز پیش کسی «مدیح سگال» نبوده؛ زیرا که:

مخدرات سرا پرده ضمیر وُرا به مدح آل علی بسته اند عقد وصال^۲
وی از شاعران عصر خود که از دیوانهای اسلاف، به زور شعری فراهم می آورده اند و مَذاحی ارباب زرو زور را می کرده اند به تمسخریاد کرده، و با آن که «به جهان در سخنوری دعوی» نداشته، به مَذاحی علی و آل علی علیهم السلام، فخر کرده و گفته است:

هر دل که دوستی علی اختیار کرد او را خدای در دو جهان بختیار کرد

۱- شوشتی: مجالس المؤمنین، ۶۲۷/۲

۲- همان مأخذ ۶۲۷/۲

فرخنده طالع آمد و فیروز درگذشت آن کس که خدمت در آن شهسوار کرد
 سرمایه سعادت دارالقرار یافت هر دل که در محبت آن شه قرار کرد^۱
 با آن که بیشتر قصاید و اشعار حسن کاشی، در مدح امام علی علیه السلام
 است، ولی در مقدار کمی از اشعار او که در تذکرها آمده، اشعاری در ستایش دیگر
 ائمه اطهار علیهم السلام نیز دیده می شود. از آن جمله است این قصیده که در مدح
 امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سروده:

دوش چون دور شب تیره به پایان آمد نوبت زمزمه مرغ سحر خوان آمد
 چشم جان از دم مشکین صباروشن شد گویی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
 شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست؟ زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
 مشهد پاک معالی امام معصوم آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد^۲

در میان منظومه های فارسی که بین سالهای ۶۰۰ - ۸۰۰ هجری سروده شده،
 شرح داستانها، وقایع و مدایح ائمه - علیهم السلام - آمده است. در این دوره، بجز مولانا
 حسن بن محمود کاشانی سه شاعر گمنام داریم که همچون حسن کاشی، در نهضت
 شیعی شعر فارسی شرکت داشته اند: نصرت بن محمد علوی رازی، حمزه کوچک
 ورامینی و شهاب سمنانی. که متأسفانه در مآخذ موجود، از آنان یادی نشده و جای
 آن است که پیرامون آثارشان تحقیقی صورت پذیرد. آنچه تا کنون از این سه شاعر در دست
 است، هفده برگ از جنگی خطی است که به سال ۷۹۲ هجری کتابت شده، و
 ظاهراً تمامی اشعار این جنگ، در ستایش و مدح اهل البیت - علیهم السلام - بوده
 است.^۳

به هر حال مجموعه این اوراق، حاوی اشعاری است مشتمل بر مدح حضرت
 امیر و دیگر ائمه بزرگوار امامیه (ع)، همچنان که گفتیم یکی از شاعران مزبور،
 نصرت علوی است از ری، شهری که در آن روزگاری یکی از مراکز شیعه بوده است.
 چند قصیده ای که از نصرت علوی به دست ما رسیده، می نمایاند که وی «ره احمد و
 حیدر» گرفته بوده و «سپر بدعت و کفر» را شکسته است؛ زیرا:

۱ - همان مأخذ، ۶۳۰/۲

۲ - همان مأخذ، ۳۲۷/۲

۳ - ر. ک: ایرج افشار، جشن نامه کربن ص ۱۵۱.

بر همه مُلک و مُلک نعره زنان فخر کند چون ز اشعار علی نسخه و دفتر گیرد^۱
 شاعری دیگر حمزه کوچک ورامینی است که در اشعار خود به اصل تولد و تبار
 تکیه کرده، و این نکته‌ای است که از نظرگاه تاریخ سیاسی-اجتماعی شیعه امامیه
 بسیار مهم است. در این جا چند بیت از یک قصیده این شاعر را نقل می‌کنیم:

آن کس منم که آل نبی را ثنا کنم بر دوستان احمد و حیدر دعا کنم
 راهی که نهی کرد پیمبر بدان شدن آن راه را و رهبر آن ره، رها کنم
 از مهر و از محبت زهرا، و مرتضی هر صبح دم نگاه سوی «هل اتی» کنم
 گر اقتدا به آل زیادست مرثرا من اقتدا همیشه به آل عبا کنم
 آل زیاد را که به نفرین حق درند از اعتقاد، لعنت بی منتها کنم...^۲

باری، نهضت شیعه در شعر فارسی در سده‌های چهارم تا ششم به شیوه‌ای که
 شاعران از وقایع تاریخی و نمایه‌های مذهب شیعه بهره برده‌اند، شروع شد. و در سده
 هفتم و هشتم- که در خور تحقیقی مستقل است- به اوج رسید. بین سالهای ۸۰۰ تا
 ۹۰۰ هجری، شاعران غیر شیعی را نیز تحت تأثیر قرار داد^۳، تا آن گاه که صفویان
 پای به عرصه تاریخ گذاردند و شعر فارسی را خدمتگزار مصادیق و مفاهیم بلند
 مذهبی ساختند.

به هر حال، بحث و تحقیق، پیرامون تاریخ تأثیر مضامین مذهبی در شعر و
 ادبیات فارسی اعم از آنکه به صورت نمایه‌ای باشد، با نظم وقایع تاریخی و
 داستانهای تمثیلی مربوط به ائمه اهل البیت علیهم السلام، و یا مدایح دلپذیر و مراثی
 غم‌انگیز مربوط به آنان، در تاریخ ادبی ما زمینه‌ای گسترده دارد، که تحقیقی
 می‌طلبد مستقل، چنان که از یکسو نماینده پایگاه استواران نمونه‌های جهان بشریت
 باشد، و از دیگر سو تأثیر شگرف گفتار و کردار آن حق‌جویان خلق نوازا را بنمایاند، و
 نیز غنایی را که تعبیرات و ترکیبات و بُعد هنری شعر فارسی بر اثر اقبال آن مضامین
 بدست آورده، نشان دهد. اما در تحقق این کار نخست باید سروده‌های این سخنوران
 حق‌گوی پاک گفتار گردآوری و نشر شود، تا زمینه پژوهش فراهم آید. با چنین نیتی

۱- همان مأخذ.

۲- همان مأخذ.

۳- مانند جامی (متوفی به سال ۸۹۷ هـ) که اندک مایه گرد تعصب نیز، فرا گیرد آرای او نشسته است.

بوده است که نخست، استاد بزرگوار آقای دکتر سید جعفر شهیدی در نخستین کنگره جهانی حضرت رضا (ع) مقالاتی پرداختند محققانه به نام «ستایش و سوک امام هشتم (ع) در شعر»، و در آن، با وجود مجالی تنگ و فرصتی اندک، بسیاری از اشعار عربی و فارسی را از نخستین دوره، تا قرن نهم فراهم آوردند. این خدمت ادبی- مذهبی، الگویی شایسته بود که پی گیری و تکمیل را می طلبید. بدین جهت بنیاد پژوهشهای اسلامی ادامه کار را لازم دانست، و به کوشش دوتن از خبرگان و دست اندرکاران ادبیات فارسی، آقایان احمد احمدی بیرجندی و سید علی نقوی زاده مجموعه حاضر- با کیفیتی که خوانندگان در پیش نظر دارند- از سنایی تا عصر حاضر، جهت تقدیم به دومین کنگره جهانی حضرت رضا (ع) فراهم آمد. ضمن تشکر از گردآورندگان دانشمند این اشعار؛ امیدواریم در آینده نزدیک مراثی، نمایه ها، وقایع و داستانهای تاریخی و اخلاقی مربوط به حضرت رضا (ع) به شیوه تاریخی- موضوعی، به همت پژوهندگان بنیاد فراهم آید و اثری باشد نمودار هنر بیان در طریق تعالی انسانی و ارائه حقایق اسلامی، و بالله التوفیق و علیه التکلیل.

بنیاد پژوهشهای اسلامی

آستان قدس رضوی

شوال ۱۴۰۶ - تیرماه ۱۳۶۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب
به مومیائی لطف توام نشانی داد
«حافظ»

«مقدمه»

سپاس خداوندی را که آفریدگار جهان است، دانای آشکار و نهان. بندگی
پروردگاری را سزااست که آفریننده انسان است. اوست ذات بی‌همتایی که برای
راهنمایی بندگانش، آدمیان، پیامبرانی فرستاد که با سختکوشی و دلسوزی به انگیزه
امر الهی و کتاب آسمانی آنان را به سرمنزل سعادت دوجاهانی و یکتاپرستی،
رهنمون شدند.

و درود بر بازپسین رسول الهی، حضرت محمد(ص)، بشیر و نذیری که مردمان
فرو رفته در کفر و ناسپاسی و نادانی را به خدا پرستی و ایمان به غیب و اخلاق حسنه
دعوت کرد و ندای ملکوتی اش همان «بهتر سخن عشقی است که در گنبد دوار به
یادگار» مانده و قرآن و سرگذشت های زندگی و «خُلُقِ عظیمش» حکایتگر عظمت
بی مانند اوست.

و درود بر امامان معصوم(ع) و پیشوایان پاک و اولیاء و صدیقین و شهداء باد که به
راه راست رفتند و مثل اعلی و نمونه های «انسانهای کامل» را پیش روی بشر داشتند
و حد و مرز کمال بشر را نه تنها در قول- که در عمل، به آدمیان نشان دادند.

این حجت‌های الهی و این پیشوایان راستین دینی و مذهبی دارنده بهترین
کمالات بشری بودند. از جهت خَلْق و خُلُق، کامل. آنان بودند که به انسانهای
کژرو و ناپاک که قدر گوهر وجود و مقام خلیفه‌اللهی خویش را نشناختند، درس
دادند، درسی بزرگ: انسان می تواند با پیروی از مقام شامخ حضرت رسالت و پیروی
از قرآن و سنت، خود را از پلیدیها و زشتی ها دور نگذارد. پاک به جهان بیاید و
پاک بزید و پاک از جهان برود و جز به خیر و سعادت مردم به چیزی نپندیشد.

تاقل در سیره و سرگذشت این راهمایان گرانقدر، هر بشر منصفی را به تحسین

و ستایش آنان و اوستایان دارد، بویژه انسانهای حساس و نکته‌یاب و نکته‌دان، فرمانروایان ملک سخن، شاعران و گویندگان گوه‌رشناس و فضیلت‌شعار. گویندگانی که با تعهد اسلامی و علاقه دینی و اخلاقی، بدور از هر گونه تعصب، شیفته حق و حقیقت بودند؛ شاعرانی که در برابر عظمت‌های راستین سر تعظیم فرود آوردند؛ و ما، خوشبختانه در این هزار و چهارصد سال که از ظهور اسلام می‌گذرد، از سپیده دم بعثت تا عصر حاضر، از این قبیل گویندگان نامدار سخندان بسیار داشته‌ایم و داریم؛ و اشعار بسیار در دواوین شاعران در ستایش فضیلت‌ها و والائیه‌ها. این چنین اشعار و شاعرانی نه تنها از نظر پیشوایان بزرگوار دین اسلام مردود نبودند، بلکه شخص رسول مکرم (ص) به گواهی سیره‌های موجود، چنین شاعران متعددی را مورد تشویق و تأیید قرار داده و به آنان صله عطا فرموده است. از آن جمله‌اند: حسان بن ثابت، عبدالله بن رواحه - که به وسیله پیامبر (ص) به سیدالشعراء ملقب گردید - و کعب بن زهیر و حتی بانوانی همچون حضرت خدیجه (ع) همسر فداکار و وفادار پیامبر گرامی، رقیه نوه هاشم بن عبدالمطلب و عاتکه دختر عبدالمطلب.

اینکه در قرآن مجید آمده است: «وَالشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»^۱ یعنی: شاعران را پیروی می‌کنند گمراهان. آیا ندیدی که ایشان در هر وادی سرگشته می‌روند و به آنچه که می‌گویند عمل نمی‌کنند؛ تنها به شاعران مشرک و هوسباز گمراهی متوجه است که پیامبر اکرم (ص) را هجومی کردند و به کلام الهی باوری نداشتند. چه بعد از آن بخش آیه مبارکه که نقل کردیم، می‌فرماید: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» یعنی: «جز آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته نمودند و خدا را بسیار یاد کردند و یاری می‌شوند در برابر ظلمی که به آنان شده و بزودی خواهند دانست آنان که ستمکار بودند به کدام جای باز می‌گردند.» کافران آیات بینات قرآن را با اشعار هوس‌آلود خود مقایسه می‌کردند و می‌گفتند «وَيَقُولُونَ آتَيْنَا آلَ اللَّهِ تَارِكُوا آلَهُتِنَا لَشَاعِرٍ مَجْنُونٍ»^۲ یعنی «... آیا ما به خاطر شاعری دیوانه دست از خدایان خود برداریم؟» و اما قرآن در پاسخ این گرو

۱ - سوره شعراء، آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷.

۲ - سوره صافات، آیه ۳۵.

می فرماید: «وَمَا هُوَ بِقَوْلٍ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ. وَلَا بِقَوْلٍ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ». «و نیست آن سخن کسی که شعر می گوید، اندکی از شما ایمان می آورید. و نیست گفتار کاهن و کسی که از غیب و نهان خبر می دهد. اندکی از شما پند می گیرید». (سوره حاقه آیات ۴۱ و ۴۲). اما خداوند متعال - در پاسخ دشمنان - شاعری را دُونِ شان پیامبر (ص) دانسته و شعر را شایسته او نمی داند و می فرماید: «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»^۳ یعنی: «ما به او - محمد (ص) - شعر نیاموختیم و نه شاعری در خور مقام اوست». شیخ عطار در مصیبت نامه بدین مطلب اشاره کرده است:

چون جهودان ساحرش می خواندند بت پرستان شاعرش می خواندند
حق تعالی گفت این بس ظاهر است کو به حق نه ساحر و نه شاعر است
شاعری در منصب پیغمبری همچو حجاجی است در اسکندری
برخی از محققان چنین تصور کرده اند که اسلام با شعر و شاعری نظر مساعدی ندارد، در حالی که این پندار سخت خطاست؛ زیرا آیات «۲۲۴ تا ۲۲۷» سوره شعراء ناظر به احوال آن دسته از شاعران جاهلی است که علیه قرآن و رسول مکرم (ص) شعر می سرودند و چون طبع بشر کلام موزون را بیشتر می پسندد، مشرکان و کافران این اشعار را حفظ کرده، در کوچه و بازار می خواندند و آزردهای خاطر شریف پیامبر اسلام و سایر مؤمنان را فراهم می کردند. بنا به شهادت تاریخ، شاعران متعهد و حقگو که اشعارشان در زمینه توحید و بیان حقیقت و سایر فضایل و کمالات انسانی است، همیشه مورد تأیید و حمایت پیامبر بزرگوار (ص) و ائمه اطهار علیهم السلام بوده اند.

رسول خدا (ص) فرمود: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ حِكْمَةً». یعنی: «بعضی از اشعار حکمت است» و حکمت را در جای دیگر گم شده مؤمن دانسته و فرموده است: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ» (اللمع، چاپ لیدن، ص ۲۸۳).

و در تأیید این که شعر حکمت آمیز مورد قبول پیامبر بوده است اینکه وقتی لبید قصیده ای به مطلع زیر برخواند:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَهَ زَائِلٌ
رسول خدا فرمود: «أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَتِ الْعَرَبُ» (راست ترین سخنی است که

عرب گفته است) (همان مأخذ ص ۱۱۰).

شاعران حقیقت طلب، در زمان حیات پیامبر عالیقدر (ص) به حقیقت دعوتش پی بردند و دانستند که قرآن، کلام الهی است و شیوه بیانش ورای حد قدرت بشر است. از شاعران نامدار آن زمان، کعب بن زهیر است که در آغاز در شمار مشرکان بود، ولی پس از آنکه به عظمت رسالت نبی اکرم (ص) پی برد، به اسلام گروید و با سلاح شعر به مدح رسول اکرم (ص) و هجو دشمنان آن حضرت پرداخت. کعب بن زهیر در محضر مبارک پیامبر قصیده ای با مطلع:

بَأْنَتْ سَعَادٌ وَقَلْبِي الْيَوْمَ مَبْتُولٌ مُتَيْمٌ إِثْرَ هَالَمْ يُفْدَ مَغْلُولٌ^{۵۰}
سرود و حضرت بزرگوار خود را به عنوان صله به وی عطا فرمود.

و نیز حسان بن ثابت از شعرائی بود که در طلوع فجر اسلام در مدح حضرت رسول (ص) و در مواقع مختلف اشعاری سرود و مورد اکرام رسول گرامی (ص) واقع شد. در غدیر خم وقتی حضرت رسول (ص)، علی (ع) را به عنوان مولا و وصی و جانشین خود تعیین فرمود، حسان قصیده غرائی سرود که مطلع آن اینست:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِحُجْمٍ وَأَسْمَعُ بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا^{۵۱}
آن گاه رسول گرامی به وی فرمود: «ای حسان تا ما را به زبان یاری می کنی، همیشه مؤید به روح القدس باشی»^{۵۲}.

اثمه اطهار علیهم السلام شاعران بزرگوار را می نواختند و اشعار آنان را در محافل و مجالسی که تشکیل می شد به سمع قبول می شنیدند و آنان را با نواخت و صله مورد عنایت قرار می دادند و آنان نیز، بی آنکه بیمی از جان و امیدی به نان داشته باشند، اشعار بلندی در مدح پیشوایان مذهب و فضائل آنان می سرودند.

از شاعران عرب، کمیت بن زیاد اسدی است که چکامه های بلندش در ستایش خاندان هاشمی و رسول اکرم (ص) به نام «هاشمیات» شهرت دارد. کمیت

۵۰ سعاد (معشوقه من) دور شد و امروز دل من تافته است. آری کسی که اسیر عشق اوست، آزاد نمی شود.

۵۱ در روز غدیر خم پیامبر (ص) مسلمانان را ندا داد؛ به منادی پیامبر گوش فرا

دهید.

اسدی شاعری شجاع، فقیه، حافظ قرآن و سخنوری سخی و بی نظیر بوده است. این شاعر توانا و متعهد با آنکه در دوران خفقان بنی امیه و روزگاری که شیعه آل علی (ع) بودن، گناهی نابخشودنی بود، زندگی می کرده، با این همه تشیع وی مشهور و معروف بوده است.

شاعر دیگر از دودمان شجاعت و فضیلت ابوفراس معروف به «فرزدق» است که برای ستایش امام سجاد(ع) از امتیازات ظاهری دست شست و فریاد گریه و حقیقت گردید. داستان چکامه غرایش در وصف حضرت سجاد(ع) چنین است:

در زمان خلافت ولید بن عبدالملک، برادر و ولیعهدش هشام بن عبدالملک به قصد ادای حج به مکه آمد. روزی برای طواف به خانه کعبه نزدیک شد، اما ازدحام جمعیت مانع از نزدیک شدن وی به حجر و حطیم گردید. بناچار با درباریان و حواشی در کنار کعبه ایستاد تا ازدحام مردم کم شود. درین هنگام، چهره تابناک فرزند رسول خدا(ص)، حضرت سجاد(ع)، با شکوه تمام از افاق مسجدالحرام همچون خورشیدی تابان طلوع کرد. امام سجاد(ع) با چهره تابناک و هیأت جذاب خود به کعبه نزدیک شد. یکباره صفوف مردم از هم باز شد و آن بزرگوار به آسانی برای استلام حجر پیش آمد. هشام که از دور این صحنه را زیر نظر داشت یکباره آتش حسد در درونش زبانه کشید. درین هنگام یکی از درباریان متعلق گفت: این کیست که چنین آسان به صف جمعیت داخل شد و با شکوه خاصی به استلام حجر توفیق یافت؟ هشام تجاهل کرد و گفت: نمی دانم و نمی شناسم.

ابوفراس که در آن روز ملازم وی بود ازین بی انصافی متأثر شد و تحت تأثیر الهامی مقدس و انگیزه باطنی گفت: - تو او را نمی شناسی؟ من او را خوب می شناسم.

سپس قصیده غرائی در وصف و نعت امام سجاد(ع) سرود که مطلع آن اینست:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَيْئَتُهُ الْبَيْتُ يَغْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ

یعنی: «این که - تو او را نمی شناسی - همان کسی است که سرزمین بطحاً و حرم جای گامهایش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسائیش همدانند».

وقتی که این قصیده بلند، به پایان رسید، هشام همچون حیرت زدگان از فرزدق پرسید: چرا تا کنون برای ما چنین قصیده ای نسروده ای؟ فرزدق گفت: هر گاه توجّد

و پدر و مادری همچون رسول خدا (ص) و علی مرتضی (ع) و فاطمه زهرا (ع) پیدا کردی، برای توقصیده ای این چنین خواهم سرود.
هشام در خشم شد، دستور داد اسم فرزدد را از دفتر جواثر حذف کنند و او را به زندان افکنند.

وقتی حضرت سجاد (ع) ازین ماجرا با خبر شد، صله ای برابر ۱۲ هزار درم برای وی فرستاد. فرزدد صله امام را پس فرستاد و عرض کرد: من این قصیده را بخاطر خدا و رسول (ص) سروده ام و صله ای، توقع ندارم. حضرت سجاد (ع) فرمود: قبول این صله از اجر تو در نزد خدا چیزی نخواهد کاست.

باری، این چکامه جاویدان همچنان بر صفحات تاریخ مدایح اهل بیت (ع) همچون خورشیدی تابان می درخشد.^۵

دعبل خزاعی (در ۱۴۸ متولد - ۲۴۵ یا ۲۴۶ هـ شهید شد) از مشاهیر شعرای عرب است. وی مردی بود شجاع، صالح، فاضل، متدین و مداح اهل بیت عصمت (ع) و از یاران حضرت رضا (ع). دعبل دوران امامت پنج امام معصوم (ع) را درک کرد. اشعارش در نهایت بلاغت و فصاحت است. چون دعبل اکثر خلفای وقت را به بدی یاد کرد، اشعارش را صاحبان تذکره های عرب ضبط نکرده و بیشتر مدایحی را که درباره خاندان عصمت (ع) گفته، از سرعناد، ثبت اوراق ننموده اند. دعبل مردی قوی دل بود. پیوسته با کمال جسارت می گفت: «پنجاه سال است که چوب دار خود را به دوش گرفته در پی کسی هستم که به پای دارم برود. لیکن چنین کسی را پیدا نمی کنم.»

قصیده تائیه دعبل که در مدح و مصائب اهل بیت رسول الله (ص) سروده و در مرو در محضر مبارک حضرت رضا (ع) خوانده است در نوع خود بی نظیر است. مطلع این قصیده چنین است:

وَمَنْزِلٌ وَحْيٍ مَقْفَرِ الْعَرَصَاتِ مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ
یعنی: مدارس آیات الهی از تلاوت خالی شده است و جایگاه وحی به بیابانی قفر و تهی تبدیل گردیده.

۵ - صحیفه سجادیه، ترجمه و نگارش صدر بلاغی، با اندکی تلخیص؛ نیز: رک: مجله مشکوة، تابستان ۶۲

نوشته اند: «و بعد از فراغت دعبل از خواندن قصیده، حضرت رضا (ع) برخاست و دعبل را امر کرد که از مکان خود برنخیزد. آن جناب به همراه خادم خود داخل خانه شد و بعد از یک ساعت خادم بیرون آمد و صد دینار سکه که به نام حضرت رضا (ع) ضرب شده بود، بیاورد و نزد دعبل به زمین گذاشت و به دعبل گفت: مولای من می فرماید: این زر از برای نفقه تست و درمخارج خود صرف کن. دعبل گفت: به خدا قسم که من از برای مال دنیا نیامده ام و این قصیده را به طمع اینکه حضرت رضا (ع) به من صله عطا کند نسروده ام. او سپس همیان زر را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت رضا (ع) را خواهرش کرد که به آن تبرک جوید و خود را مشرف کند. پس حضرت رضا (ع) یک طاقه جبه خز با همیان زربه او عطا کرد»^۶.

بدین سان، ادب و شعر شیعی بر اثر تشویق این بزرگواران رشد کرد و این تشویق چنان نبود که شاعران را به محفلی بکشانند یا آنان به طمع زرو سیم دنیا در جستجوی آن پیشوایان گرانقدر برآیند، بلکه شاعران شیعی ستایشگران تقوا و فضیلت بودند و چنانکه دیدیم، هرگز چشمداشت مادی نداشتند. شاعران مؤمن و وابسته به مکتب فضیلت اهل البیت همیشه مدافع حق و مداح حقیقت و فریادگرو زبان گویای محرومان و مظلومان بودند. بدین جهت اشعارشان در دل و جان مردم اثر می کرد. گرچه زورمندان دنیا پرست و قدرت طلب خواستند زبان گویای آنها را خاموش کنند ولی هرگز نتوانستند از جوشش عقیده و فیضان زلال محبت این پاک سیرتان نسبت به رسول اکرم (ص) و خاندان پاکش جلوگیری نمایند.

باری، ساختن مراثی و سرودن قصاید در مناقب اهل بیت از امور عادی شاعران شیعی مذهب است که از دیرباز معمول بوده؛ زیرا شیعیان برای تبلیغ عقاید خویش شیوه هایی اختیار کردند که علاوه بر نتیجه کلی و نهایی به حفظ مباحث و مناقب هم کمک شایانی کرد: «یکی از طرقی را که شیعه پس از کسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، استفاده از مناقب خوانان یا «مناقیبان» بود.

مناقیبان از دوره آل بویه در طبرستان و بعضی از نواحی عراق سرگرم کار بودند و قصایدی را در مدح حضرت علی (ع) و سایر ائمه اطهار علیهم السلام در کوی و برزن و بازار می خواندند و در قرن ششم بیشتر از اشعار قوامی رازی انتخاب می کردند» (دکتر

ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۵).

در کنار این دلباختگان حقیقت و پروانه های سوخته بال شمع فضیلت، شاعران دنیا دار و زور پرستان شکمباره و آزمند نیز بودند که به مدح سلفگان پست فطرت می پرداختند و سخنانی رنگین، اما دور از حقیقت به نظم می آوردند و آبروی فقر و قناعت را می بردند. در همین جا، بیان این نکته ضرورت دارد که مدح و ستایش بزرگان دین و تقوا به معنی تملق و چاپلوسی، از نوع مدایحی که برخی شاعران درباره سلاطین جور و اعوان ظلمه و ستمگران خون آشام تاریخ گفته اند، نیست، زیرا ستودن افرادی غیر از صاحبان فضیلت و تقوا و راهیان دیار حق و حقیقت در اسلام، سخت نکوهیده است. دلیل این مدعا احادیثی است که از پیشوایان عالقدر ما روایت شده است، از جمله، رسول اکرم (ص) می فرماید:

«إِذَا مَدِحَ الْفَاجِرُ اِهْتَرَّ الْعَرْشُ وَغَضِبَ الرَّبُّ». یعنی: هنگامی که فرد بدکاره پلیدی ستوده شود عرش خدا به لرزه درآید و پروردگار خشمگین شود»^۷.

و نیز در حدیث نبوی (ص) آمده است: «أُحْتُوا فِي وَجْهِ الْمَدَاحِينَ النَّارُ»^۸ یعنی: «به چهره های ستایشگران متملق خاک بریزید».

شاعران متعهد اسلامی از آغاز سعی داشتند مداح ستمگران و سفلگان نباشند، اما با تأسف بسیار، در طول تاریخ ادب فارسی و عربی، شاعرانی سفله یا غافل پیدا شدند که برای تحصیل درهم و دینار بیشتر و جاه و مقام و یا زخارف دنیوی از عزت نفس و والائی مقام انسانی خود بگذرند و ستایشگر پست فطرتان ستمگر باشند. اینان از غفلت در نیامده به خواب ابدی فرو رفتند.

شگفت آنکه در دواوین شاعرانی که سفله ستا و مداح اهل زور و زر بوده اند نیز قصایدی در ستایش رسول اکرم (ص) و امامان معصوم (ع) و اولیاء حق دیده می شود. بیقین اگر اینان مدایح اهل جور و ستم را به حکم وضع خاص زمان و اضطرار و یا برآوردن نیازهای مادی سروده اند، در ستایش رسول گرامی (ص) و اهل بیت عصمت (ع) انگیزه ای جز ستودن صفات والا و تعظیم در برابر فضایل انکارناپذیر آن بزرگواران و کسب ثوابات اخروی و شفاعت و نجات نداشته اند.

۷- جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۴- نیز: احادیث منثوی، تهران چاپ سوم ص ۴.

۸- محجة البیضاء فیض کاشانی، ج ۵، ص ۲۸۵.

اما بزرگمردان سخنور آزاده نیز کم نبوده و نیستند که تنها فضیلت را ستوده و حق را تبلیغ کرده‌اند و ازین رهگذر رنجها به جان خریده‌اند. با این همه، تا عصر صفوی در این زمینه به اشعار زیادی بر نمی‌خوریم زیرا تعصبات و مشاجرات مذهبی قرن پنجم و ششم هجری که تمام ایران را در بر می‌گرفت آنچنان با کشاکشهای جاهلانه و خونریزیهای مغرضانه همراه بود که شاعران شیعه که در بیشتر شهرها در اقلیت بودند، یا شعری در این زمینه نمی‌سرودند و یا اگر شعری می‌گفتند برای آن که دستخوش خشم عوام متعصب نشوند آن را ثبت و ضبط نمی‌کردند. خدا می‌داند که در این مشاجرات چه کتابها و رساله‌ها و دیوان‌ها که در آتش سفاقت و حماقت سوخته شد به حدی که نامی از آنها بر جای نمانده است. چون درین مجموعه تنها سخن از شاعران پارسی زبان و مذایح حضرت ثامن الحجج (ع) رفته است، ما نیز به یاد کرد نام و یاد آنها می‌پردازیم.

نخستین چکامه‌ای که درین مجموعه در مدح حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است از آن سنائی غزنوی است. ظاهراً پیش از او کسی در مقام مدح حضرت رضا (ع) بر نیامده است و یا اگر قصایدی درین زمینه سروده شده یا از میان رفته و یا ما بدان دسترسی نیافته‌ایم. این قصیده چکامه‌ای است استوار و سخنانی است سخنة، بدور از الفاظ ناسنجیده و برکنار از اغراقهای شاعرانه.

با تأسف بسیار، در دواوین شاعران پارسی گوی ما تا زمان تیموریان و صفویان- تا آنجا که دیده‌ایم- اشعار مدحیه درباره حضرت رضا (ع) بسیار اندک است. از زمان تیموری و بویژه از زمان صفویان که انتظار شیعیان آزادانه بسوی شمس الشموس و خطه پاک طوس جلب شد و شیعه با استظهار به قدرت مرکزی، آزادی عمل و عقیده یافت و به زیارت بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الحجج (ع) متمایل و نائل گردید، چامه‌های بلند و مذایح ارجمند درباره آن حضرت بسیار سروده شد.

استاد دانشمند آقای دکتر سید جعفر شهیدی درین باره چنین می‌نویسد: «... از آمدن اسلام به ایران تا پایان دوره مغولان مذهب رایج در نشأتگاه شعر فارسی مذهب حنفی بوده است، نباید توقع داشت شاعران، شعر بسیاری در ستایش آل علی (ع) سروده باشند، بخصوص که آنچه باقی مانده شعرهای مدحی شاعران درباره‌ی است که برای نان سروده‌اند، نه از روی عقیده و ایمان، و شعرهایی که زاده احساس و

عاطفه پاک سرایندگان شعرهاست بتدریج از میان رفته. در طول این هفتصد سال وضع چنین بوده است، البته قلمرو آل بویه که مذهب شیعه را ترویج می‌کردند حساب جداگانه دارد... اما چنانکه نوشتیم، اینان (شاعران شیعی) تا عصر تیموری در اقلیت بوده‌اند. فاطمیان در سده چهارم در شرق ایران نفوذی یافتند و شاعران فارسی، زبان به ستایش آنان گشودند. اما از شاعران این مذهب نیز توقع ستایش امام علی بن موسی (ع) را نباید انتظار داشت، چنانکه در دیوان ناصر خسرو نامی از امام هشتم نیامده است... با این همه پس از عصر تیموریان و شیوع مذهب شیعه، شاعران عارف مسلک را می‌بینیم که پاره‌ای شعرهای خود را به ستایش هشتمین امام زینت بخشیده‌اند»^۹.

بیشترین قصایدی که در مسائل مذهبی و مدح رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) سروده شده است، به خاتم النبیین حضرت محمد (ص) و علی (ع) اختصاص دارد. شاعران بلندپایه فارسی زبان مانند سنائی، ناصر خسرو، عطار، مولوی، خاقانی، نظامی، جمال الدین عبدالرزاق، سعدی، سلمان ساوجی، خواجوی کرمانی، وحشی بافقی، سروش اصفهانی، ادیب الممالک، ملک الشعراء صبوری، ملک الشعراء بهار و... دیگران همه مدح و وصف رسول گرامی (ص) و مولا علی (ع) را که در حقیقت مدح فضیلت و اخلاق و کمال انسانیت است در درجه نخست و جهت همت خود ساخته‌اند و از اینان و دیگران و معاصران نیز - برخی - در فضایل سایر ائمه اطهار علیهم السلام داد سخن داده و حق مطلب را ادا کرده‌اند.

به هر حال ستودن فضیلت‌های انسانی، حریت و آزادی و حق طلبی به زبان لطیف شعر و ادب، افتخاری بزرگ است برای هنر شاعری و ادب و این افتخار نصیب شاعرانی شده است که بجای ستایش محمودها و مسعودها، عمارها و بوذرها و مقادها را ستوده‌اند و قیمتی در لفظ دری را به پای خوکان شکمباره نریخته‌اند.

خواننده آگاه، با توجه به هر قرن و زمان و دوره‌های ادبی و سبک‌های شعری، با مرور قصایدی که از سنائی، تا عصر حاضر آمده است، نیک درمی‌یابد که قصاید مدحیه، بطور کلی، و قصایدی که در منقبت حضرت رضا (ع) سروده شده در

۹- دکتر سید جعفر شهیدی، ستایش و سوگ امام هشتم (ع) در شعر (کنگرة جهانی حضرت رضا (ع))

دوره‌های نخستین، سبک ساده و استوار خود را حفظ کرده و در زمان تیموری و صفوی که شعر دستخوش الفاظ و مضامین پیچیده و تفاضله‌ها و تقلیدهای بارد شده و توجه به اصطلاحات نجومی - به تناسب عصر مغول و تیموری - و صنایع لفظی شدت یافته است، شاعران از سبکهای تقلیدی و مطمئن تبعیت کرده و گاه معانی را فدای الفاظ کرده‌اند.

این شیوه در دوره‌های زندیه و قاجاریه که دوران بازگشت ادبی است، همچنان ادامه دارد و حتی در سخن معاصران قدیمتر و حاضر نیز گاه تأثیر گذاشته است. خوشبختانه در دوران حاضر برخی شاعران زبردست، بویژه آنان که از بندهای تقلید رسته‌اند، سخنانی رنگین و مضامینی شیرین و سبکی نوپدید دارند که نه تقلید از گذشتگان است و نه تبعیت از سنتهای رایج. سبکی است نو و شیوه‌ای است ابتکاری که از هر جهت قابل تحسین و تبجیل است.

^۱ شاید خواننده کنجکاو در ضمن مرور، به این نکته آسانی توجه کند که شیوه بیان در قصاید گونه‌گون و متنوع است و ناهمگونی آنها با یکدیگر آشکار. با این همه، سعی کردیم از هر شاعری که چند قصیده مدحیه درباره حضرت رضا (ع) سروده بود، تنها به گزینش یک یا چند قصیده بسنده کنیم.

هر چه هست، این زمره‌ها زبان دل است. بیان ستایش آمیز شاعران بزرگواری است که خواسته‌اند با عرض ادب نسبت به ساحت اقدس و مقام والای بضمه رسول اکرم (ص) در خراسان، حضرت امام ابوالحسن الرضا (ع) شکری از هزاران نعمت وجودش که مایه فیض ربانی است بر خاک نشینان و مهبط و مختلف فرشتگان و جایگاه نعمت و امن و امان بجای آورند و سر بر آستان ملائک پاسبانش نهند و عبودیت و اخلاص خود را به پیشگاه حق تعالی بدین وسیله ابراز کنند. چون دریافته‌اند که:

هر که با این آستان شد آشنا گشت مشمول عنایات خدا
(عاشق طبسی)

یا به قول حافظ:

گو برو و آستین به خون جگر شوی هر که در این آستانه راه ندارد
اگر صاحبان جاه و جلال با بذل مال و منال ارادت خود را به مقام شامخ

حضرت ثامن الائمه به اثبات رسانده و بر جلالت ظاهری این بارگاه ملکوتی افزوده‌اند، شاعران نیز با صرف جان و قدم صدق و به کمک اندیشه و ذوق سلیم، کاخهای بلندی از شعر و نظم در مدحت و منقبت این امام معصوم رئوف پی افکنده‌اند، مصون از حوادث دوران و گزند باد و باران. هر چند که بقول اشراق آصفی:.

«اشراق» نشد کسی پس از ذات اله از مرتبه شاه خراسان آگاه
شرطی است قوی ز لاله الا الله لا حول ولا قوه الا بالله

اما، اشعاری که در این دفتر فراهم آمده، بیشتر قصیده است، گاه از قالبهای دیگر نیز به جهاتی برگزیده‌ایم و در هر حال، بهترین اشعاری است که بدانها دسترسی یافته‌ایم، نه همه اشعار و نه همه بهترین‌ها. امید است اهل ادب و ذوق و کسانی که از قصاید دیگری آگاهی دارند بر فراهم آوردن گان این مجموعه متت گذارند و به وسیله «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» از وجود آنها آگاهمان فرمایند. از شاعران گرانقدری که آثاری در زمینه نعت هشتمین اختر تابناک حضرت علی بن موسی الرضا (ع) سروده‌اند، استدعا داریم با ارسال آنها متشکریان فرمایند. عناوین اشعار به همان صورتی است که به وسیله خود شاعران در دواوین اشعارشان ثبت شده است و ترتیب اشعار صرفاً بر مبنای تقدّم و تأخر زمانی است.

برای اینکه جوانان و نوجوانان عزیز بتوانند ازین قصاید بهره‌مند شوند گاه برخی کلمات دشوار را در بخش دوم کتاب، ذیل شماره همان قصیده، توضیح داده‌ایم و نیز، به تلمیحات و اشارات شاعران در قصایدشان تا حدّی که امکان داشته است اشاره نموده‌ایم. امید است در تجدید نظر بعدی، به تکمیل نقائص و کاستی‌ها توفیق یابیم. باری، ما که دسته‌بند این گلهای معطر جان‌پروریم، و این ازهار و چوپرور را از گوشه و کنار گلستان‌های جانفزا فراهم آورده‌ایم، نیز امید آن داریم که خداوند قادر متعال به طفیل وجود این حجت بر حق و بنده صالح و امام معصوم (ع) که در خاک خراسان غنوده است، بر این بندگان گناهکار اندک توشه به غفران و عنایت خداوندانه بنگرد و ما را مشمول آمرزش عمیم خود قرار دهد آمین.

در پایان لازم می‌دانیم از سرپرست و کارکنان محترم کتابخانه مرکزی آستان قدس که بیدریغ کتابها و دیوانها را در اختیار ما قرار داده‌اند و نیز از بنیاد پژوهشهای اسلامی و مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس که مشوق پدید آوردن این مجموعه شده و موجبات چاپ آن را فراهم نموده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری کنیم.

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی زاده (عاشق طبسی)

مشهد - فروردین ۱۳۶۵ شمسی

مقدمه چاپ دوم

مدایح دلپذیر و مراثی غم‌انگیز اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در تاریخ ادبی ما انعکاسی گسترده و سرگذشتی دراز دامن دارد. از قرن چهارم هجری که کسائی شاعر شیعه و دوستدار حضرت علی علیه السلام و خاندان آن حضرت شهرت یافت و چکامه هایش با این ابیات:

فهم کن گسر مؤمنی فضل امیر المؤمنین فضل حیدر، شیر یزدان، مرتضای پاک دین
فضل آن کس کز پیمبر بگذری فاضلتر اوست فضل آن رکن مسلمانی، امام المتقین...

در مرو و اطراف آن به دست شیعیان می‌رسید. مدایح اهل البیت در نخستین قرنهای شکوفایی ادب فارسی به تاریخ ادبی ما راه یافت. به دنبال آن، اشعار ناصر خسرو و چندی بعد سنائی وارد شعر پر بار زبان دری شد. با آن که دوران زندگی ناصر خسرو و سنائی عصر غلبه تعصب و لجاج نسبت به تشیع بود، با این همه این دو شاعر بزرگوار از گفتن حقایق و بیان فضائل و مناقب حضرت علی (ع) و خاندان پاکش باز نایستادند که آثار نیکوی این اعتقاد راستین هنوز در دیوان این دو شاعر بزرگوار و نیز قوامی رازی بر جاست؛ همین سنائی، شاعر عارف، قرن ششم هجری است که علاوه بر مدایح حضرت علی (ع) نیز مدیحه‌ای استوار و چکامه‌ای به شیوه خراسانی دارد بدین مطلع:

دین را حرمی است در خراسان دشوار تو را به محشر آسان

که در آن حدیث «سلسلة الذهب» و شرط توحید را که «امامت و ولایت» است به تصریح باز می‌گوید:

از جمله شرطهای توحید از حاصل اصلهای ایمان

و البته در قرنهای بعد، بویژه از زمان صفویه که تشیع مذهب رسمی کشور ما اعلام شد، صدها شاعر شیفته و دل‌باخته خاندان رسالت پدید آمدند و آثار نفی در مدایح و اشعار گزیده‌ای در مراثی سرودند. این مجموعه که نمونه‌اندکی از آن بسیار است و مصداق «بحر در کوزه» می‌باشد، تنها شامل آثار کمی از ۷۲ شاعر گذشته و معاصر است که اکنون پیش روی شماست.

ما این مجموعه را با خضوع هر چه تمامتر، به پیشگاه با عظمت سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پیشکش کرده‌ایم.

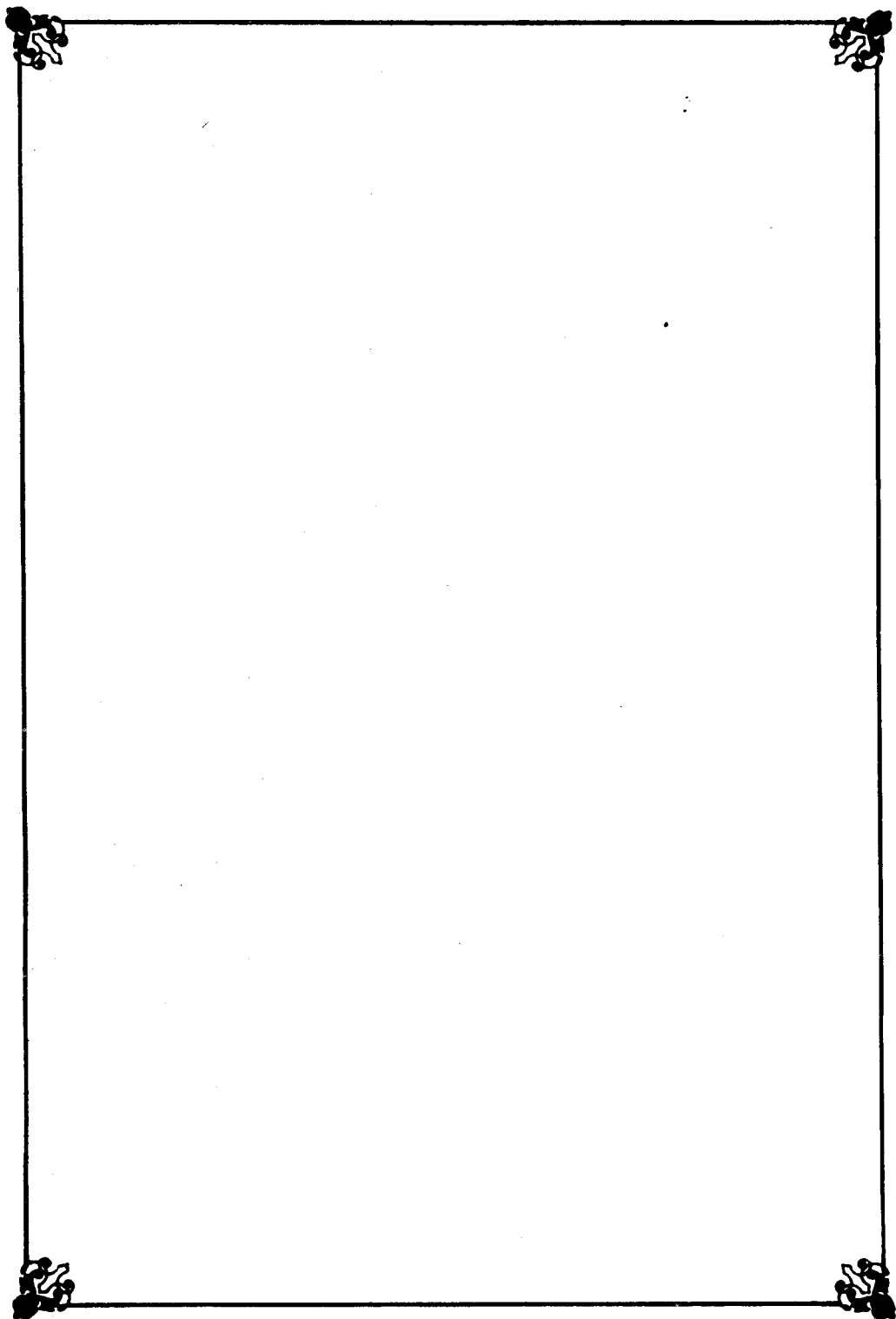
چاپ اول «مدایح رضوی» در سال ۱۳۶۵ هجری شمسی به همت «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» همزمان با «دومین کنگره جهانی حضرت رضا علیه السلام» منتشر گردید و مورد قبول دوستداران اهل البیت علیهم السلام قرار گرفت و اینک چاپ دوم آن، با اصلاحاتی، تقدیم می‌شود. امید که این کوشش اندک مورد قبول حضرت حق جلّت عظمت و آستان ملائک پاسبان رضوی قرار گیرد. بمتنه و کرمه.

احمد احمدی بیرجندی - سید علی نقوی زاده

مشهد - اردیبهشت ماه ۱۳۷۲

بخش اول:

مدایح



فهرست

شماره ترتیب	نام گویندگان	مطلع قصاید و اشعار	صفحه
۱	سنائی	دین را حرمی است در خراسان	۲۷
۲	حسن کاشی	دوش چون دور شب تیره به پایان آمد	۳۰
۳	ابن یمین	گوهرافشان کن زجان ای دل که می دانی چه جاست	۳۲
۴	ناصر بخارایی	صبح در آمد زدلو یوسف زرین رسن	۳۶
۵	عصمت بخاری	ای روضه ای که دهر زبویت معطر است	۳۹
۶	اوحد سبزواری	گردون فراشت رایت بیضای آفتاب	۴۳
۷	ابن حسام خوسفی	عبیر می دمد از ناف آهویان ختن	۴۶
۸	عبدالرحمان جامی	سلام علی آل طه و یاسین	۴۹
۹	بابا فغانی	بود پیوسته نیست در ریاض روضه رضوان را	۵۰
۱۰	فضولی بغدادی	خطی که یک رقمش آبروی نه چمنست	۵۳
۱۱	وحشی بافقی	زهی دمدام به بوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر	۵۵
۱۲	نظیری نیشابوری	تا شنید از باد پیغام وصال یار گل	۶۰
۱۳	طالب آملی	چنان رسیدن دی سرد ساخت دنیا را	۶۲
۱۴	صدیدی تهرانی	مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد	۶۶
۱۵	جو یا کشمیری	باز خاطر زعیش دلگیر است	۷۰
۱۶	حزین لاهیجی	گردون نصیب دیده من کرد بی حساب	۷۴
		نیافت سوز من از چرب نرمیت تسکین	۷۷
		خوش آن که دل به یسار تورشک چمن شود	۸۰
		قول و عمل زشت و نکو گرچه قضا کرد	۸۲
		دل شاد را جمع ساغر نماید	۸۵

شماره ترتیب	نام گویندگان	مطلع قصاید و اشعار	صفحه
۱۷	صبحاحی بیدگلی	طوس این یا وادی ایمن که می بینم زدور	۸۸
۱۸	صبای کاشانی	شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا	۹۲
۱۹	خالد نقشبندی	این بارگاه کیست که از عرش برتر است	۹۷
۲۰	خاور دنبللی	ای رخت افروخته طلعت ماه تمام	۹۹
۲۱	صحبت لاری	ریزد زشوق جانان خیزد زیاد منزل	۱۰۱
۲۲	وصال شیرازی	قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندانش	۱۰۷
۲۳	قآنی شیرازی	زهی به منزلت از عرش برده فرش تورونق	۱۱۲
۲۴	سروش اصفهانی	دم بهار بیاراست باغ چون طاووس	۱۱۷
۲۵	همای شیرازی	زهی بارگاهت بر از عرش اعظم	۱۲۰
۲۶	مشتافی نائینی	این معبد ملائکه یا عرش کبریاست	۱۲۲
۲۷	روشن اردستانی	یا رب منم گرفته در این آستانه جا	۱۲۵
۲۸	شباب شوشتی	نوبهار امساله صدره به ز پیرا است و پار	۱۲۸
۲۹	جیحون یزدی	خورشید گریزان بودت در خم گیسو	۱۳۲
۳۰	فنا تفرشی	کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم	۱۳۴
۳۱	صبوری کاشانی	نوروز فراز آمد با لاله بستانی	۱۳۸
۳۲	حکیم صفای اصفهانی	امروز باز گیتی در نشو و در نماست	۱۴۰
		شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست	۱۴۵
		فارس فحل منم حکمت یکران منست	۱۴۸
۳۳	طرب شیرازی	دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر	۱۵۱
		ای خاک طوس مدفن سبط پیمبری	۱۵۴
۳۴	ادیب الممالک	جهان جوان شد وعمر دوباره باز آورد	۱۵۶
۳۵	قنبر طبسی	سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و ناپیدا	۱۵۸
۳۶	ذوقی اصفهانی	چو بلبل سحری از جگر کشید آواز	۱۶۰
۳۷	ادیب نیشابوری	روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد	۱۶۲
۳۸	ضیائی	حبّذا بارگاه عرش مثال	۱۶۵

شماره ترتیب	نام گویندگان	مطلع قصاید و اشعار	صفحه
۳۹	غمگین اصفهانی	امیر مشرق و مغرب امام جنّ و بشر	۱۶۸
۴۰	امیر الشعرا نادری	مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین	۱۷۰
۴۱	کمپانی	برید باد صبا خاطری پریشان داشت	۱۷۳
۴۲	ملک الشعرا بهار	بگرفت شب ز چهره انجم نقاب‌ها	۱۷۶
		تبارک الله ازین فرخ آستان که بود	۱۷۸
		دل زدل بردار اگر بایست دلبر داشتن	۱۷۹
۴۳	مقصود کرمانی	چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر	۱۸۳
۴۴	شهاب تربتی	شهی کاستانش ز رفعت به گردون	۱۸۷
۴۵	صابر همدانی	یا ثامن الائمه من از کثرت گناه	۱۹۰
۴۶	علامه مازندرانی	که کرده بدین کوی پیروزه منزل	۱۹۲
۴۷	صغیر اصفهانی	طلوع شمس ندیدی زنجم اگر محسوس	۱۹۶
۴۸	رهی معیری	دیده فرو بسته ام از خاکیان	۱۹۸
۴۹	فروزانفر	باغ رضوان است اینجا یا خراسان است اینجا	۲۰۱
۵۰	آینی بیرجندی	به تخت حسن چو کردی به صد کرشمه جلوس	۲۰۴
		زلف برخ تا پریشان می کنی	۲۰۷
۵۱	الهی قمشه‌ای	من بنده ام شهنشه ایمان را	۲۰۹
۵۲	دکتر قاسم رسا	آمد بهار و شد جوان گیتی ز فرودین	۲۱۲
۵۳	گلزار اصفهانی	زلف مشک آیین تو یا عنبر ساراست این	۲۱۶
۵۴	دکتر ناظرزاده کرمانی	از سر برفت هوش ز شوق وصال تو	۲۱۸
۵۵	امیری فیروز کوهی	باز جانی دگر از عالم جان یافته ام	۲۲۰
		می روم تا در سلطان خراسان یابم	۲۲۳
		هر آن که زین در فرخنده پی فراز آمد	۲۲۶
۵۶	مدرس صادقی	ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرایی	۲۲۷
۵۷	ریاضی یزدی	ای شه طوس که سلطان سریر دوسرایی	۲۲۹
۵۸	خلیلی افغانی	فرخنده کشوری که تویی شهریار آن	۲۳۱

شماره ترتیب	نام گویندگان	مطلع قصاید و اشعار	صفحه
۵۹	محمود والانزاد	پناهگاه همه بی پناه و جا اینجاست	۲۳۳
۶۰	مهدی جلالی	در خلوت پاک کبریائی	۲۳۴
۶۱	علی اکبر پیروی	مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بود	۲۳۶
۶۲	غلامرضا قدسی	ز آستان رضا سر خط امان دارم	۲۳۷
۶۳	گلشن کردستانی	جان سرگردان بدین دارالامان آورده ام	۲۴۲
۶۴	احمد کمال پور «کمال»	ای مرا آرامش جان زی تو جان آورده ام	۲۴۵
۶۵	علی باقرزاده	من خاکبوس درگه جانانم	۲۴۸
۶۶	بهجتی «شفق»	به کوی رضا جان صفا می پذیرد	۲۵۰
۶۷	صاحبکار «سهی»	تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم	۲۵۱
۶۸	خزائلی	ای رهبری که بر دل و جان پیشوا تویی	۲۵۲
۶۹	علاءالدین حجازی	فروغ روشن مشکوة کبریاست رضا	۲۵۴
۷۰	نصرالله مردانی	میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد	۲۵۵
۷۱	عبدالله حسینی	ای آستان قدس تو تنها پناه من	۲۵۶
۷۲	عاشق طبسی	دل گرفتار مهر حضرت اوست	۲۵۷

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم هجری ابتدا به دستگاه غزنویان راه جست؛ اما از ممدوحان رضایتی نیافت، سرانجام به دامن عرفان دست زد و از جهان و جهانیان دست شست. سنائی بعد از مسافرت به مکه و شهرهای دیگر ایران به غزنین بازگشت و تا پایان حیات در آن شهر به گوشه گیری گذراند. وی دوستدار آل علی (ع) بود. سنائی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی «حدیقه الحقیقه» و آثار دیگری مانند: طریق التحقیق و میرالعباد الی المعاد و کارنامه بلخ دارد.

قدیمترین قصیده‌ای که در مدح حضرت رضا علیه السلام در دست داریم از همین شاعر خراسانی است.

در مدح ثامن الائمه

علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الف التحیه و الثنا گوید:

دشوار ترا به محشر آسان
از حجت‌های دین یزدان
پیوسته درش مشیر غفران
چون عرش پر از فرشته هزمان^۱
هم روح وصی دروبه جولان
از هیبت او شریف، بنیان
نزدیک بمانده دیده بحیران
فردوس فدای هربیبان

دین را حرمیست در خراسان
از معجزهای شرع احمد
همواره رهش مسیر حاجت
چون کعبه پر آدمی زهر جای
هم فر فرشته کرده جلوه
از رفعت او حریم، مشهد
از دور شده قرار زیرا
از حرمت زایران راهش

قرآن نه درو و او اولوالاُمَر
ایمان نه و رستگار از او خلق
از خاتم انبیاء درو تن
آن بقعه شیده به پیش فردوس
از جمله شرطهای توحید^۲
زین معنی زاد در مدینه
در عهده موسی آل جعفر
مهرش سبب نجات و توفیق
مامون چوبه نام او درم زد
حوری شد هر درم به نامش
از دیناری همیشه تا ده
بر مهر زیاد آن درمها
این کار هر آینه نه بازست
ز رست به نام هر خلیفه
بی نام رضا همیشه بی نام
با نفس تنی که راست باشد
بر دین خدا و شرع احمد
چون او بُود از رسول، نایب
ای مأمون کرده با تو پیوند
این پیوندت گسسته پیوند
از بهر تو شکل شیر مسند^۳
آنها که ز پیش تخت مأمون
با درد جحود منکرش را
از معتبران اهل قبله

دعوی نه و با بزرگ برهان
توبه نه و عذرهای عصیان
از سید اوصیا درو جان
آن تُریه به روضه کرده رضوان
از حاصل اصلهای ایمان
این دعوی کرده در خراسان
با عصمت موسی آل عمران
کینش مدد هلاک و خذلان
بر زر بفزود هم درم زان
کس را درمی زدند زینسان
نرخ درمی شدست ارزان
از حرمت نام او چو قرآن
این خور به چه گِل کنند پنهان
سیمست به ضرب خان و خاقان
بی شأن رضا همیشه بی شان
چون خور که بتابد از گریبان
بر جمله ز کافرو مسلمان
چون او سزد از خدای، احسان
وی ایزد بسته با تو پیمان
وان پیمانت گرفته دمان
درنده شده به چنگ و دندان
برهان تو خوانده بود بُهتان
اقرار دو شیر ساخت درمان^۴
وز معتمدان دین دیان

کس نیست که هست بر تو غضبان
 بیتیست مرا به حسب امکان
 کین بیت فرو گذاشت نتوان
 پیدابه تو کافر از مسلمان^۴
 تا کفر نگیردم گریبان
 دل در غم غربت تو بریان

کس نیست که نیست از تو راضی
 اندر پدرت وصی احمد
 تضمین کنم اندرین قصیده
 ای کین تو کفر و مهرت ایمان
 در دامن مهر تو زدم دست
 اندر ملک امان علی راست

حسن کاشی آملی: شاعر و معاصر علامه حلی است. او راست هفت بند در مدایح اهل بیت (ع) و کتاب انشاء. قبر او در حجره معروف در آغاز بازار سوق العتیق در شهر کاظمین نزدیک قبر سید مرتضی بوده و آن مقبره در سال ۱۳۵۳ قمری در میان خیابان افتاده است. (نقل از لغتنامه دهخدا)

وفاتش را در سال ۷۲۶ هـ نقل کرده اند.

در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء*

دوش چون دور شب تیره بپایان آمد	چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که دراو	شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست؟
مشهد پاک معلای امام معصوم	آنکه در گلشن مهرش ز سر شرط ادب
آنکه در حضرت جاهش ز پی قدر و محل	آنکه اندر حرم جان محبان مهرش
وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش	یک طواف درش از قول رسول قرشی
مالک ملک حقیقت توئی از صدق و یقین	ناکسی گربه تعصب حق تو باز گرفت
نوبت زمزمه مرغ سحر خوان آمد	گوئی از مصر، نسیمی سوی کنعان آمد
اثری از شرف خاک خراسان آمد	زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد	دست فراش صبا مجمره گردان آمد
پر طاوس فلک میز وحه ^۱ جنبان آمد	مالک چارحد خانه ایمان آمد
از ره معجزه چون موم گدازان آمد	تا بهفتاد حج نافله ^۲ یکسان آمد
هم زقرآن خبر حجت و برهان آمد	در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد

در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد
گزر خرطبعی، گوساله پرستید یهود زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد^۳

محمود بن یمن الدین محمد طفرائی معروف به ابن یمن در اواخر قرن هفتم هجری در فریومد خراسان متولد شد. پدرش شاعر بود و با او مشاعره می کرد. در جنگی که به سال ۷۴۳ میان امیر وجیه الدین مسعود سربداری و ملک معزالدین حسین کرت رویداد؛ دیوان شاعر گم شد ولی او بار دیگر آنچه را در نزد دیگران از اشعارش یافت می شد گرد آورد.

ابن یمن شاعری متوسط و تا حدی پیروانوری است. بیش از هشتاد سال بزیست و در سال ۷۶۹ ه. ق در زادگاه خویش درگذشت.

قصیده در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثناء تعریف بقعه منوره او *

گوهرافشان کن زجان ای دل که می دانی چه جاست
 مهبط نورالهی روضه پاک رضا است
 دُر دریای فتوت گوهرکان کرم
 آنک شرح جود آباء کرامش هل آتاست
 ظلمت و نور جهان عکسی زموی و روی اوست
 موی او واللیل إذا یَغشی^۱ ورویش وَالصَّحَابُ است
 قبه گردون ندارد قدر خاک درگش
 یارب این فردوس اعلی یا مقام کبریاست؟
 سرمه ای از خاک پای او کشیدست آفتاب
 موجب این دامن که عینش منبع نور و ضیاست

اوست بعضی از وجود آنکه در معراج قدس
 گرد نعل مرکبش روح الامین را توتیاست
 قلب می‌گردد روان از بوی خاک درگش
 خاک نتوان گفتنش کز روی عزت کیمیاست
 قبه پرنورش از رفعت سپهر دیگر است
 و اندرو ذات پرانوارش چو مهر اندر سماست
 رفعت گردون گردان دارد آنگه بر سری
 مجمع تقوی و عصمت مرکز صدق و صفاست
 حاسد ارشناسدش کز روی رفعت کیست او
 پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیاست
 قرۃ العین نبی فرزندی دل‌بند و صی
 مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباس است
 مقتدای شرق و غرب و پیشوای بر و بحر
 خود چنین باشد کسی کونور پاک مصطفاست
 هست مخدوم بحق اهل جهان را بهر آنک
 وارث آنست کورا بر جهان حق و لا است
 وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی
 کسوت من گشت مولا به قد اوست راست
 طاعت صدساله گریاشد به وزن کوه طور
 چون کند ایزد تجلی بی هوای او هب است
 کوکب دُرّی تاج شهریاران جهان
 با وجود نیم ذره خاک پایش بی بهاست
 هست سلطان خراسان نی چه گفتم زینهار
 بر سر هر هفت اقلیم و دو عالم پادشاست

صیت^۳ اقبالش که برهاند چو آب از آتشت
 در بسیط خاک پیمودن مگر باد صباست
 اصل علمی را که بخشد ایمنی از مهلکات^۴
 در حقیقت با علوم منجیاتش^۵ انیماء^۶ است
 حاسد از درد حسد هرگز کجا یابد نجات
 بی اشاراتش^۷ که کلیات قانون شفا^۸ است
 شاهباز همتش بر لامکان سازد مکان
 تا نپنداری که او را شاخ سدره منتهاست
 سرفرو نارد به طوبی و به کوثر همتش
 کی فرود آرد که آن با همتش آب و گیاست
 بس عجب ناید نعیم خلد اگر خوش نایش
 چون زمهمان خانه قدش ایاء^۹ اندر ایاست
 از نژندی خصم اورا جایگه تحت الثری^{۱۰}
 از بلندی قدر او فوق سماوات العلاست^{۱۱}
 همت عالی او را خاک و زریکسان بود
 و اینکه زر بر خاک پاشیده است بر حالش گواست
 قبه گردون گردان حلقه درگاه اوست
 زان سبب چون حلقه دائم قامتش در انحناست
 هر که مهرش در میان جان ندارد چون الف
 قامتش روز جزا از غم چو جیم ونون دوتاست
 ای جنابت قبله حاجات ارباب نیاز
 حاجتی کاینجا رود معروض، بی شبهت رواست
 حاجت ابن یمین را هم روا کن بهر آنک
 حاجت خلقان روا کردن ز اخلاق شماست

در ره اخلاص تو جز افتقارم هیچ نیست
و آنکه زاد اونه فقرست، اندرین ره بینواست
نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است
کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقاست
جرم این عاصی مجرم روز حشر از حق بخواه
کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست
وین شکسته بسته بینی چند ازین مسکین پذیر
کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست
من کدامین مدح گویم کان ترا لایق بود
چون صفات ذات پاکت برتر از حد ثناست
کردگارا طاق این فیروزه قصر زرنگار
تابه حکم واضع دین قبله اهل دعاست
حضرت عالیش^{۱۱} را برداعیان^{۱۲} مفتوح دار
کز جنابش یافت داعی هر مراد دل که خواست

شاه ناصریا درویش ناصر بخاری از معاریف شعرای قرن هشتم
هجری قمری است. وی در سلک درویشان می زیست و کثیرالسفر و
قناعت پیشه بود. ناصر بخاری غزل و قصیده را به سبک شعرای عراق
می سروده است. کلیاتش شامل چهار هزار بیت در دست است و یک
مثنوی به نام «هدایت نامه» هم سروده است. شاه ناصر در سال ۷۷۳
هجری درگذشت.

* در مدح امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و منقبت امیرالمؤمنین علی (ع)

صبح در آمد ز دلویوسف زرین رسن^۱
صبحدم از قیروان بر سر شب زد عمود
چون دم گرگ سحر از سوی مشرق نمود
خنجر زرین مهر^۲ پهلوی شب را شکافت
باد سحرگه نشانده جمله چراغ نجوم
گشته چو گنج گهر صورت انجم نهان
چشمه خورشید شد چشمه آب حیات
پیک صبا همچو باد آمد و پیغام داد
گفت که ایک رسید کوکبه نوبهار
محوشد ادبار بر د^۳ آمد اقبال و ر^۴
گل به رسالت رسید جامه خود را درید
غنچه سبوی پر آب، لاله چو جام شراب
کرد چو یونس بر آب در دل ماهی وطن
راست چو رمح شهاب بر گلوی اهرمن
جرم هوا چون پلنگ گشت ملتم^۵ بدن
روی افق شد زخون همچو عقیق یمن
نور زیک شمع یافت دایره نه لگن^۶
حلقه زده مار چرخ مهره زرد در دهن
ساقی دوران از او داد به هر انجمن
از سوی فصل ربیع جانب ربیع و دمن^۷
لشکر سرما گریخت وز سر ما شد م^۸
مردن روئین تن است زندگی تهمتن
کامدش از باد صبح بوی اویس قرن
نعره و گلبانگ مرغ زمزمه خارکن

هیأت خود را نمود صورت گلبن به باغ
 سایه سرو و چنار کرد چمن را چو شب
 تیغ صفت برگ بید تیز از آن شد به آب
 دیده یعقوب شد نرگس مهجور باز
 دل که زغم مرده بود چون بشنید این پیام
 پیش گرفتم رهی همچو طریقت صواب
 خاک تنم چون غبار خواست به عزم سوار
 گردن او همچو قوس ساعد او همچو تیر
 کوه گران در درنگ باد وزان در شتاب
 روز و شب از گام نرم می شکند خار سخت
 گه به بلندی رود ناله کنان ابرو وار
 هیکل او بی ستون سقف روان برستون
 هر طرفی ساربان کرده دو هودج روان
 محمل گردون نشان در بر او مهوشان
 جمله به کسب جمال در طلب ملک و مال
 درج دُر لاقَتی^{۱۳} ابرج مه هل اتی^{۱۴}
 کعبه عالی مقام مشهد هشتم امام
 قره عین بتول مفخر آل رسول
 گیسوی او مشک را سوخته خون در گلو^{۱۷}
 آب بقا را بریخت گرد رهش آب رو
 زهره در ایوان اوست مطرب پرده سرای
 گر ز غبار درش باد برد سوی چین
 چون به زبانم رود گوهر اوصاف او
 مدحت او فرض عین بر همگان عین فرض

وز سمن هفت رنگ صحن چمن پر پرن
 کوکب روشن هزار هر طرف از نسترن
 کز حرکت آب را ساخت هوا چون سَفَن^۱
 چون به سحر چاک زد یوسف گل پیرهن
 غنچه مثال از فرح، خواست دریدن کفن
 همچو حقیقت علا همچو شریعت علن
 بر شتر باد پای شیردل و پیلتن
 صورت نعلش به خاک همچو دونیمه مجن^{۱۰}
 در گه و صحرا دوان خار خور و خار کن
 برگ گلی کس ندید خار مغیلان شکن
 گاه به پستی شود سیل صفت نعره زن
 را کب او همچو شیر، بر زبر کرگدن
 زهره و مه در قران در درجه مقترن^{۱۱}
 گل به میان حجاب بت به کنار شَمَن^{۱۲}
 قبله مقصود من باب امام زمن
 حصن حصین فتور^{۱۵} دارا مان فتن^{۱۶}
 عارف راه خدای عالم هر قسم و فن
 سروق دی زان ریاض سرخ گلی زان چمن
 طره او ماه رابسته بمشکین رسن^{۱۸}
 دُر ثمین^{۱۹} را شکست خاک دراو ثمن^{۲۰}
 ماه به دوران او ساقی سیمین ذقن
 ناف نهد بر زمین نافه مشک ختن
 پر ز جواهر شود حقه دُر عدن
 در قعدات فروض^{۲۱} در رکعات سنن^{۲۲}

خاک رهش رابه چشم گرسپارم رواست
 زهرچشید از عنب شیر خورد زان سبب
 ماه جدا از بدور ماهیابی از آب دور
 هرکه بدو جست کین مهرنودش به دین
 صدر نبوت پناه واسطه عقد شاه
 میر ولایت علی دین نبی را ولی
 گفته سلونی^{۲۴} به علم کرده صبوری به حلم
 داده به او کرد گار بهر و غا^{۲۵} ذوالفقار
 ظاهر او بود شیر باطن او آفتاب
 رشته عهدش دگر برنکشد روح را
 زاده برج شرف از قمران فرقدان
 کوردلی کوگزید دار فنا بر بقا
 کشته یکی را به زهر غمزه و تلخ کام
 گل شکفت در بهار سرخ زخون حسین
 چون زگلستان دین بلبل و طوطی شدند
 روح پیمبر کشید عترت خود را به خلد
 هرچه از این ابتلاست از طرف مابلاست
 از غم شاه عرب خاطر من گوییا
 لیک برغم حسود میدهم لطف او
 تا تن خود سوختم ز آتش ایشان نشد
 نیست ره آورد من جز غم آل رسول
 یارب برنام خویش ختم کن و در نورد

پای زسر می کند در ره بت برهمن
 همچونبات بهشت بر لب جوی لبن
 اختر نابرده راه در وطن خویشتن
 ظالم اهل یقین مفسد ارباب ظن
 جوهر خود وصل کرد با گهر بوالحسن
 عزّ عرب را پسر شاه رسل را ختن^{۲۳}
 حیدر خیبر گشای صفدر عنتر^{۲۵} فگن
 لمعه^{۲۷} اوبی صقال تیزی اوبی مس^{۲۸}
 شمس اسد را گزید بهر سکون و سکن
 درچه دلگیر تن بسته شود بی شظن^{۲۹}
 روی یکی ضیمران قد یکی نارون
 کرد سرای سرور در سربیت حزن
 خسته یکی را به تیغ تشنه لب و ممتحن
 سبزه بر آید ز خاک سبزه زهر حسن
 منبر و محراب شد منزل زاغ و زغن
 در خور ایشان نبود سجن^{۳۰} سرای شجن^{۳۱}
 ورنه برایشان عطاست از طرف ذوالمنن
 موی سر زنگیست شیفته و پرشکن
 خمر محبت به رطل^{۳۲} نقل قناعت به من
 دل به بلا مبتلا جان به غنا^{۳۳} مُرتَهَن^{۳۴}
 بار خدایا به حشر زرد مکن روی من
 نامه ناصر که هست نام تو ختم سخن

* * *

خواجه عصمة الله معروف به عصمت بخاری: شاعر ایرانی در
عهد تیموری است. وی در نظم اشعار پیرو امیر خسرو دهلوی بود و
مضامین و معانی او را عیناً در اشعار خود نقل می‌کرد.
تاریخ وفاتش را ۸۲۹ هجری نوشته‌اند.

در منقبت حضرت رضا علیه السلام *

ای روضه‌ای که دهر ز بویت معطر است	آبت ز کوثر و گلت از مشک و عنبر است
در طینت تو چشمه خورشید مضمهر است	بوی تو چون نسیم جنان روح پرور است
خاکی و نه فلک به وجودت منور است	تادرتو نور دیده زهرا وحیدر است
خورشید کوی گانه رو هفت کشور است	بهر شرف ز خاک نشینان این در است

* * *

ای کشور فلک شرف کعبه احترام	دارالسلام ^۱ گفته جناب ترا سلام
بر آستان روضه تو مهر و مه غلام	در گنبد مرصع تو هر صباح و شام
از قرص آفتاب وز جرم مه تمام	تصویر می‌کنند به سر تربت امام
صندوق زر پخته و قندیل سیم خام	قبر تو خاک نیست که روح مصور است

* * *

آن بقعه‌ای که کعبه صدق و صفا دروست	وان روضه‌ای که مسکن آل عبا دروست
و آن خطه‌ای که مخزن گنج بقادروست	و آن مرقدی که مشهد شمع رضا دروست
از نکستی که رایحه مصطفادروست	وز طینتی که نکست شیر خدا دروست
وز تربتی که خاصیت کیمیا دروست	هر صبح و شام کارمه و مهر چون زرست

چون کعبه قبله گاه بنی آدم آمدی
یا صحن جنتی که در این عالم آمدی
از بهر ریش خسته دلان مرهم آمدی
خاک درت به تارک جمشید افسرست

ای روضه ای که همچو جنان خرم آمدی
چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی
چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی
تا مرقد خلیفه عیسی دم آمدی

* * *

خورشید می کشد علم آل مصطفی
بر قد صبح پیرهن خون چکان قبا
بهردوای این الم آمد به شهرما
کاندر بر زمانه تنش روح دیگرست

هر صبحدم ز خون شهیدان کربلا
می سازد از مصیبت اولاد مرتضا
اجزای روح می شد ازین غم زهم جدا
سلطان هشتمین علی موسی رضا

* * *

خلوت سرای سدره مقام شهود اوست
قد ملک دوتا ز برای سجود اوست
مردود باد هر که به عالم حسود اوست
هر کوزحبه آل محمد توانگرست

شاهی که کاینات طفیل وجود اوست
خورشید قرص گرم سر خوان جود اوست
اقبال هم عنان عروج و صعود اوست
خسران ندید و مغفرت و فضل سود اوست

* * *

ارواح انبیا همه از قرب دم زنند
ارباب معصیت چون نفیر ندَم زنند
وز پیشگاه عفو صلائی کرم زنند
مقبل کسی که بنده اولاد حیدرست

روز جزا که نوبت ملک قدم زنند
اهل صفا به روضه جنت علم زنند
آل علی نخست به میدان قدم زنند
وز مغفرت به نامه هر کس رقم زنند

* * *

تیغ فراق در جگر مرتضا زدند
وز کین بر آفتاب نجف تیغها زدند
شمشیر آبدار بر آل عبا زدند
کز سوز آن هنوز جگرها پر آذرست

سگ سیرتان چوپنجه به شیر خدا زدند
بر جام زهر امام دوم را صلا زدند
خنجر بجای قبله گه مصطفی زدند
آتش به خرمن دل مجروح ما زدند

سنگین دلان دو گون سراسر بسوختند
وزغم درون خواجه قنبر بسوختند
کز خرمشش دو دانه گوهر بسوختند
جبریل را ز خرقه^۲ آن پر بسوختند

چون بولهب درون پیمبر بسوختند
چنان کسنده در خیبر بسوختند
هر سینه ای بشیوه دیگر بسوختند
کاینهابه آفتاب خلافت نه درخوردست

* * *

ای شاهباز، جمله شکار تو آمدم
در بارگاه کعبه شعار تو آمدم
از هر دیار سوی دیار تو آمدم
مجروح و خسته بر دربار تو آمدم

پرسوخته به راهگذار تو آمدم
چون حاجیان به طوف مزار تو آمدم
حاجان بر کف از برای نثار تو آمدم
رحمی کن آن قدر که ز غفوت و درخوردست

* * *

نومید و مفلسیم و نداریم هیچ کس
نالان به گرد کعبه کوی تو چون جرس
کوهیست آتش تو و ما کم زخار و خس
لطفی کن ای کریم و به فریاد ما برس

نقد حیات داده به تاراج صد هوس
عصیان هزار و عمر گرفتاریک نفس
چون در دو کون عاشق روی تو ایم و بس
کز هشت خلد لطف تو صد بار خوشترست

* * *

طوطی گلشن انا افصح زبان تست
کشاف لوگشیف^۳ دل بسیار دان تست
چون کعبه مراد همه آستان تست
نظام^۴ در منقبت خاندان تست

حلّال مشکلات سلونی بیان تست
مفتاح علم خانه گوهرشان تست
عصمت که در ریاض سخن مدح خوان تست
کاندر ریاض مدح تو داریم سخن ورست

* * *

دلگرمی و قبول سخن ده به عالمش
ده آب روی دینی و عقبی به یکدمش
وز مکر و کین اهل حسد دار بی غمش
صدسال زنده دار و مساز از جهان کمش

در نظم و نثر بیش مکن لال و ابکمش
آسوده دار تا به ابد شاد و خرمش
بخشش درون جمع و وزن پیش برهمش
وانگاه هر که را که هوای تو در سر است

مجموع را به کنج هدایت مراد ده	در کار بسته همه یارب گشاد ده
اسرار ذکر خود همه کس را به یاد ده	در ماندگان جرم و گنه را توداد ده
توفیق ترک غفلت و فسق و فساد ده	با اهل دل مدام صلاح و رشاد ده
کانست کوبه عالم تحقیق رهبرست	در هر دلی که درد تونبود به یاد ده

خواجه اوحد سبزواری: از دانشمندان و حکمای زمان خود بوده و مخصوصاً در احکام نجوم و شعر و خط و طب و تاریخ معروف بود. وی از اعیان سبزواری و از خاندان مستوفیان بوده؛ ولی با این همه مردی درویش مسلک بود و با ظریفان معاشرت داشت. خواجه اوحد قصاید غزایی در مدح ائمه (ع) گفته است.

وفاتش در سن ۸۱ سالگی به سال ۸۶۸ هـ اتفاق افتاد.

در منقبت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیه والنشأ *

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب	وز پرده های دیده شب شست گُل خواب
صبح سمن عذار چون خوبان شوخ چشم	پرده زرخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ ز رنگار	صد لعبت سمن سلب ^۲ سیمگون ثیاب ^۲
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب	چون نور شیب ^۳ شعله زنان در شب شباب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان	پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفریست فی المثل	حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی میجره ^۴ بین چوبه فردوس جوی شیر	طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب
کیوان که گوی برد به رفعت ز همبران	میل غروب کرد به آهنگ اغتراب
رفته به غرب بیرق براق تُرک چرخ ^۵	چون تیغ تهمتن به نهانخانه قُراب ^۶
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود	یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسید	ناگه سپر فکند چونیلو فرش در آب
عقد پَرَن ^۷ ز نور چنان می نمود راست	کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب

عَیْقُ^۸ از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
 هم سلک با هم از پی آنند شِعریان^۹
 در بر و بحر درنگراجرام مستنیر
 گشته فلک زخوشه پروین گهرشان
 سر خیل اصفیای مکرم که ذات او
 سلطان جعفری نسب موسوی گهر
 علام علم دین علی موسی الرضا
 در راه شرع قافله سالار جن و انس
 بر باد داده خاک درش آبروی بحر
 آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
 گردون بطوع، چاکریش کرده اختیار
 با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
 یابد از او نسیم ولایت دماغ جان
 ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام
 پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
 بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع
 هر سفله نیست در خور آداب حضرتش
 خواهد دلم ثنا به طریق خطاب گفت
 ای قهرمان کشور عصمت به اصل و نسل
 حرف محبت تو هم از ابتدای کون
 ایزد به دست لطف رساندت به پایه ای
 لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
 گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف
 صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه

کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
 کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
 چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
 بر روضه مقدس سلطان دین مآب
 ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
 کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
 خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب
 در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
 آتش فکنده خاک درش در دل سحاب
 و آتش زشوق دشمن جاهش در التهاب
 اختر بطوع، بندگیش کرده ارتکاب
 با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
 آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب
 بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
 مفتی کلک او آنا افصح دهد جواب
 زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
 نبود نعیم باغ چنان لایق دواب
 بشنوبه گوش جان که خطایست مستطاب
 ای والی جهان ولایت چو جود و باب
 کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
 کانجامی رسد قدم وسعی و اکتساب
 هر دم به خون دیده کند چهره را خضاب
 گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
 سرگشتگان ز کین تو در تیه^{۱۰} التهاب

گشته عقاب قهر تو از تیر چار پر
 نمروود وار پشه کین تو خصم را
 رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
 در جنب روضه توجه باشد ریاض خلد؟
 با شیر مردی توجه تاب آورد کسی
 در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
 افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
 اوحد که تافت از همه عالم رخ امید
 میسند کاسمان کندش خسته ستم
 این خاک را ز جام رضا بخش جرعه‌یی

بد کیش راعقوبت و بدخواه راعقاب
 بر سر زغصه دست زنان ساخت چون دُباب^{۱۱}
 آری پر عقاب بود آفت عقاب
 پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سُداب^{۱۲}
 کز بیم شیر پرده شود زوتوان و تاب
 گوئی گناه باز نمی داند از ثواب
 یک مشت خاک در کف اولاد بو تراب
 زین آستانه روی نتابد به هیچ باب
 واختر بجای شربت عذُش^۳ دهد عذاب
 آن دم که دست ساقی لطف دهد شراب

محمد بن حسام الدین معروف به ابن حُسام از گویندگان قرن
 نهم هجری و همزمان باعهد شاهرخ تیموری است. وی در بیتی از
 اشعارش به نسب خویش اشارتی دارد بدینسان:

محمد بن حسام و محمد بن حسن که هست خاک قهستان ترامقام و وطن
 ابن حسام همچون غالب شاعران زمانش مذهب شیعه داشته و در
 مدایح حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) اشعار زیادی
 سروده است. علاوه بر دیوان، خاورنامه در غزوات حضرت علی (ع) که
 شامل ۲۵۰۰۰ بیت و به شیوه شاهنامه فردوسی است اثر طبع او
 می باشد. ابن حسام در ربیع الآخر سال ۸۷۵ هجری در قصبه خوسف
 (واقع در چهار فرسنگی غرب بیرجند) چشم از جهان فرو بست.

فی مناقب شاه خراسان علی بن موسی الرضا علیه التحیه *

عبیر می دمَد از ناف آهویان ختن	بتاب طره و نرخ عبیرشان بشکن
نه از خطاست که از چین طره تو بَرَد	صبا، شَمامه ^۱ مشک خطابه خاک ختن
چو سایه در ظلمات حجاب خویش بماند	زرشک قد تو در باغ، سرو سایه فکن
ز بوی طره تو چون شمیم ^۲ باد شمال	معنبرست ریاحین معطر است چمن
به اعتدال چو سروی به طره چون سنبل	به بوی زلف بنفشه، به رنگ چهره سمن
همای جلوه و طاووس شکل و کبک خرام	تدرؤزینت و طوطی مقال وفاخته فن
نشانه رخ و زلفت گل است و سنبل تر	نمونه خد ^۳ و خطت شقایق است و دمن
چو سرو اگر بخرامی به جانب گلزار	به خود فرو شود از رشک سنبلت، سوسن

به باغ سروسهی با وجود دلجویی
نگر که یوسف گل را زشرم عارض تو
مرازگوی وزچوگان همین تمام که یار
گیاه ولاله دمد دم بدم چوفصل بهار
چو جان درازی سرو تواز خداخواهم
به خوابگاه شهادت مآب مشهد طوس
رضای مرتضوی منزلت که خاک درش
زبوی تربیت پاکش اویس^۵ زنده شود
به برزنی که دراوروضه مقدّس توست
فراز قبه او نشیمن طایر^۶ اربپرد
همای سدره نشین رابرآستانه اوست
هنوزشام، چو عبّاسیان سیه پوش است
بسوخت زآتش جانسوز دوده عباس
عنب به زهر برآمود^۷ و داد مأمونش
مدار امن و امان رابه زهر قاتل کشت
هنوز خون جگر در درونه عنب است
چوزان عنب رخ عتابیش عنبگون شد
از آن دودانه عنب با سرشک عنابی
گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی
آیا مقیم مقام تو طایر جبروت^{۱۱}
مقیم خاک خراسان شدی به درد و فراق
امیر قافله تنها چرا زند خرگاه؟
به سوک قتل تو برنیل زد بنفشه کلاه
تواز بلاد عرب، مسکن از دیار عجم

کشیده پای زرشک قد تو در دامن
دریده است زلیخای باد، پیراهن
دلم بخت به چوگان زلف وگوی ذقن^۴
برآستان تو هر دم زآب دیده من
روم به قبله حاجت روای اهل زمن
شهید خاک خراسان قتل ظلم و فتن
روا بود که بود توتیای چشم پرن
نسیم اگر برساند شمیم اوبه قرن^۵
بهشت برنزند باسواد آن برزن
بریزدش زحیا پرشهر از پرغن^۶
چوطایران حرم طوق طوع درگردن
که هم زدوده عباس یافت درد و حزن
زجوش سینه او آفتاب را جوشن
چنانکه سونش الماس داد زن به حسن^۷
توخود بگوی که مأمون کجا برد مأمن
چنانکه در حلبی آبگینه، دُردی دن^{۱۰}
عنب بریخت چو عتاب خون دل ز بدن
هنوز زهره چوزهرها همی کند شیون
به یک مقام نگشتی مقیم بادشمن
ایابه خاک درت چشم روشنان روشن
چوبیا تاسف، یوسف مقیم بیت حزن
شریف مکه به غربت چرا کند مسکن؟
به داغ مرگ تو در خون گرفت لاله کفن
تواز حجاز و خراسان ترا بود مدفن

به هفت حج و به هفتاد حج برابر کرد
 به کعبه توهمه عمره کرده اهل صفا
 بر آفتاب، جمال تو زان شرف دارد
 به آفتاب چه نسبت کنم جمال ترا
 ز مرقد تو بهشت برین یکی منظر
 به بوی^{۱۳} آنکه بیابد زمشهدت بویی
 منم که درس ثنای تومی کنم تکرار
 به خاک روضه پاک تو آرزو مند
 بود که بار دگر سر بر آستان نیاز
 نمی رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام

زیارت تو رسول از کرامت ذوالمن^{۱۲}
 چو حاجیان به مشاعر تو جهی متقن
 که بر کواکب رخشنده آفتاب علن
 که آفتاب تو را ذره ای است از روزن
 ز روضه تو ریاض جنان یکی گلشن
 صبا به خاک خراسان همی برد ممکن^{۱۴}
 به صبح و شام و به روز و شب به سرو علن^{۱۵}
 چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن
 به خاکبوس درت مفتخر شود لب من
 مگر ثنای تو حسان^{۱۶} کند به وجه حسن

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده معروف ایرانی به مناسبت مولد خویش (جام) و نیز به سبب ارادت باطنی به شیخ الاسلام احمد جامی، جامی تخلص کرد. وی در عرفان و تصوف پیرو طریقه نقشبندی بود و به سعدالدین کاشغری خلیفه نقشبندی ارادت می ورزید. جامی بزرگترین شاعر و ادیب و دانشمند قرن نهم هجری محسوب می شود. از آثار اوست: دیوان اشعار- هفت اورنگ به نظم و از تألیفات او به نشر: نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، نفحات الانس و بهارستان را می توان نام برد. وفاتش در سال ۸۹۸ درهرات اتفاق افتاد.

*
فی منقبة الامام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

سلامٌ عَلَى آلِ طه و یاسین	سلامٌ عَلَى آلِ طه و یاسین
امامٌ یُباهی بِهِ الْمُلُکُ وَالْدِّینُ ^۲	سلامٌ عَلَى رَوْضَةِ حَلٍّ فِیْهَا
حریم درش قبله گاه سلاطین	امام به حق شاه مطلق که آمد
دُرِ دُرُجِ ^۳ اِمکان مه برج تمکین	شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان
رضا شد لقب چون رضا به دش آیین	علی بن موسی الرضا کز خدایش
اگر نَبُوذَتْ تیره چشم جهان بین	ز فضل و شرف بینی او را جهانی
غبار دیارش به گیسوی مشکین	پی عطر رو بند حوران جنت
برو دامن ازهر چه جزاوست در چین	اگر خواهی آری به کف دامن او
چه غم گر مخالف کشد خنجر کین	چو جامی چشد لذت تیغ مهرش

* * *

بابا فغانی از شعرای نامدار اوایل قرن دهم هجری است. وی علاوه بر شیراز مدتی را در تبریز در خدمت سلطان یعقوب آق قویونلو گذراند و اواخر عمر را در خراسان به عزلت و مجاورت بقعه پاک حضرت رضا (ع) سپری کرد. فغانی در قصیده، غزل و مثنوی استاد بود. بابا فغانی با ذوقی سرشار و زبانی ساده سبک خاصی در غزل آورده؛ ولی در شیوه خود به حافظ نظر داشته است. وی در سال ۹۲۵ هجری در مشهد درگذشت.

۹/۱

در منقبت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام *

بود پیوسته نیت در ریاض روضه رضوان را
 که بوسد آستان روضه شاه خراسان را
 مه ایوان یثرب^۱ آفتاب مشرق و مغرب
 که سقف مشهدش همسایه آمد عرش رحمان را
 سجود آستانش دولت دنیا و دین بخشد
 همین دولت بسست از دین و دنیا اهل ایمان را
 نظر در صورت قنديل^۲ محراب مزارش کن
 اگر از چشمه خورشید جویی آب حیوان^۳ را
 غبار آستانش دیده ها را می کند روشن
 صفای مرقدش بخشد صفا آینه جان را
 ملایک رونهند از حلقه اهل صفا اینجا
 که در این کعبه دریابند اجر عید قربان^۴ را

نموداری نمود از لاجوردی گنبد سلطان
 قلم روزی که طرح انداخت این فیروزه ایوان را
 سلاطین چشم آن دارند از بهر سرافرازی
 که گاهی خاکروب این زمین سازند مژگان را
 وصال کعبه خواهی سوی ایوان رضا رونه
 چه حاجت از تف دل تافتن ریگ بیابان را
 خدا با دوستان چندین کرم دارد که کرد آسان
 به راه این حرم دشواری خار مُغیلان^۵ را
 به هر مژگان زدن چون دولت حجی برد سالک^۶
 سزد کز دیده هاسازد قدم این راه آسان را
 زطوف این حرم گردی چو در پیراهنی گیرد
 بگوبر روضه فردوس افشان طرف دامن را
 برای نکه^۷ شاخ گل باغ رضا رضوان
 دمی صدره به طرف روضه بگشاید گریبان را
 چنان کز آسمان قرآن فرود آورد در کعبه
 برد روح الامین زین در ثواب ختم قرآن را
 دلی کز پرتو شمع شبستانش شود روشن
 به خلوتخانه گردون رساند نور عرفان^۸ را
 تعالی الله^۹ زهی^{۱۰} مهمانسرا کز غایت رحمت
 نعیم هشت جنت پیش راه آرند مهمان را
 اگر جمعیت دل بایدت زین در مشو غایب
 که اینجا جمع می سازند دلهای پریشان را
 درین خلوتسرا هر کو برافروزد چراغ دل
 ببیند آشکارا روی چندین زاز پنهان را

هوا و آب این ارض مقدس جذبه‌یی دارد
 که گرد غفلت ازدل می‌برد گبر و مسلمان را
 چو شمع وصل روشن کردی اینجا سوختن اولی^{۱۱}
 چرا باید کشیدن دور ازین در داغ هجران را
 ستم آن بود کنز انگور مأمون بر امام آمد
 نه آن تلخی که بود از میوه دل، پیر کنعان را
 فروغ شمع دولتخانه موسی بود کاظم
 گلی کانشب چراغ راه شد موسای^{۱۲} عمران را
 از آن روزی که این انگور زهر آلود پیدا شد
 دگر تلخی نرفت از آب و خاک این باغ ویران را
 طلوع کوکب اثنا عشر همراه یوسف شد
 صفای مطلع خورشید داد ایوان زندان را
 نهردی اهرمن انگشترینش بیخبر از کف
 اگر نام علی نقش نگین بودی سلیمان را
 گلستان‌یست پر برگ و نوا خاک در سلطان
 که آتش رنگ و خاکش بود هد نسرين و ریحان را
 در آن روزی که هر مرغی به گلزاری مقرر شد
 فغانی بلبل دستا نرسا شد این گلستان را
 خدایا تا بود در دفتر آل عبا ثابت
 به روی صفحه هستی نشان و نام، سلطان را
 سرم در سجده درگاهش آن مقدار مهلت ده
 که از لوح جبین معدوم سازم خط عصیان را

* * *

در منقبت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التَّحِیَّه والثناء

خطی که یک رقمش آبروی نه چمنست
 علی موسی جعفر که مهر دولت او
 به نقش خاتم اوگر هزار جوهر جان
 ز شرح میمنت خاتم همایونش
 به مهر اوست که پروانه حیات ابد
 حدیث گوهر سیراب لعل خاتم او
 دران صحیفه که طغرای^۲ اوکنندرقم
 سواد خاتم فیروزه سعادت او
 عقیق خاتم توقیع^۴ حکم آل علی
 تبارک الله از آن هیات خجسته مثال
 چونقش جام جم از جلوه سواد و بیاض
 گلیست جلوه گراز بوستان دولت و دین
 نشانه ید بیضاست کز بیاض شرف
 فروغ شمس مهرو ظلال او دارد
 زمهرماه جمال توماه کنعان را
 زهی امام که تعظیم حکم خدّامت
 زمردیست نگینت که در سواد امان
 عقیق خاتم طغرا نویس امر ترا
 بروی برگ ریاحین رقوم خاتم تو
 مسیر خامه مشکین مثال حکم ترا
 چو داغ لاله، شهیدان راه عشق ترا

نشان خاتم سلطان دین ابوالحسنست^۱
 ستاره شرف و آفتاب انجمنست
 شود نثار یکایک بجای خویشتنست
 همای ناطقه را مهر عجز بر دهندست
 ز شهر روح مقرر به کشور بدنست
 چو شهد در دهن طوطی شکر شکست
 چه جای لاله نعمان و برگ نسترنست
 سپهر عربده جو را مُزِیل^۳ مکر و فنست
 به چشم اهل نظر چون سهیل در یمنست
 که هیکل دل و آرام جان و حرز تنست
 نشان معرفت سر و صورت علنست
 که نوشکفته به روی بنفشه و سمنست
 چوماه بدر در آفاق روشنی فگنست
 لوی حمد که بر کاینات پرده تنست
 تراوش مژده بهر طراز پیرهنست
 موالیان ترا از فرایض و سننست
 نهان ز دیده افعی و چشم اهرمنست
 سهیل صورت مهر ولایت یمنست
 نشان نازکی ارغوان و نسترنست
 بنفشه مهر جواز قوافل ختنست
 نشان مهر و وفا بر حواشی کفنست

برای مهر عقیق سخنورت ما را
 نگین مهر سلیمان چه قید راه شود
 عدو که باشکرت زهر داشت زیرنگین
 بدور نقش نگین خجسته فرجامت
 مثال نظم فغانی که یافت مهر قبول
 برین صحیفه فیروزه تا زخامه صنع
 نشان مهر تو بر کاینات باد روان

سفینه از رقم خون دیده موج زنست
 ترا که مهر نبوت چراغ انجمنست
 چو دور حلقه خاتم به گردنش رسنست
 که حرف روشن او شمع آسمان لگنست
 سواد خامه او مهر خاتم سخنست
 نشان دایره مهر نقطه پرنست
 چو آفتاب که طغرای حکم ذوالمنست

ملا محمد فضولی بغدادی فرزند سلیمان اصلاً آذربایجانی است؛ اما به سبب اقامت در بغداد به «بغدادی» شهرت یافت. وی از اکابر شعرا و عرفای قرن دهم هجری است که اشعاری مؤثر به فارسی و ترکی و عربی دارد و از وابستگان دربار سلطان سلیمان قانونی دهمین سلطان عثمانی است.

از آثار اوست: انیس القلب (فارسی)، دیوان اشعار به ترکی و فارسی، ساقی نامه و لیلی و مجنون (ترکی).
فضولی در ۹۷۰ هـ در بغداد به مرض طاعون درگذشت.

در مدح حضرت رضا علیه السلام *

زهی دمامم به بوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر
مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت از سر
زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنت
بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراق صبح محشر
تویی بتانرا شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت
گلی تو اما گل سخنگو بتی تو اما بت سمنبر
به دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن
به تیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر
من از تو بیخود توفارغ از من زهجر مردم چه چاره سازم
نه با من الفت ترا مناسب نه بی تو طاقت، مرا میسر

بدان امیدی که باز آیی بماند ما را در انتظارت
 دو دست در دل دو پای در گل دو چشم در ره دو گوش بر در
 تویی ربوده ز عاشقان دل به دل ربایی نموده هر دم
 لب در افشان دُر درخشان قد خرامان خط معنبر^۲
 منم گزیده ره ملامت به دور حسنت شده فسانه
 به چشم گریان به جسم عریان به جان سوزان به حال مضطر
 تویی کشیده به صید هر دل به قصد هر سر به زجر هر تن
 به بیوفایی ز غمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار^۳ خنجر
 مرا فتاده به فکر آن رخ به یاد آن قد به بوی آن خط
 به بیقراری دلی پر آتش سری به بالین تنی به بستر
 چنین که در من ز شمع رویت فتاد آتش کشید شعله
 چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر
 اگر نیابد نم سر شکم مدام نقصان ز آتش دل
 و گرنه ریزد همیشه آبی بر آتش دل ز دیده تر
 ز سیل اشکم به نیم قطره بر آید از جا بسیط غبرا
 ز برق آهم به یک شراره بریزد از هم سپهر اخضر
 ز برق آه جهان فروزم تراست شامی چو صبح روشن
 ز هجر زلف سیاهکارت تراست روزی به شب برابر
 ز درد عشقت ضعیف و زارم به چاره سازی کسی ندارم
 امیدوارم که برگشاید گره ز کارم امام اظهر
 امام بر حق ولی مطلق امین قران گزین انسان
 امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر
 خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش
 نبودی الفت پی تناسل زهفت آبا^۴ به چار مادر^۵

امانت دین ز بهر تمکین بدو سپرده شه ولایت
 ولایت حق به ارث شرعی بدو رسیده ز شاه قنبر
 طریق علمش کشیده راهی زهفت دریا به چار منبع
 نسیم خلقتش گشوده عطری زهشت گلشن به هفت کشور
 به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت
 نگشتی او را خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخر
 هزار باره به قدر برتر غلامی او ز پادشاهی
 کسی که یابد قبول گردد به درگاه او کمینه چاکر
 نمی نشیند به خاک ذلت نمی دهد دل به تخت خاقان
 نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سر به تاج قیصر
 ز معجزاتش غریب نقلی بیاد دارم ادا نمایم
 کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطر
 چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت
 ز مخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محتر
 ارادت حق به چهره او در سعادت گشود ناگه
 ز خلق آبی یکی برون شد ز بحر آمد بجانب بر
 گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش بیست محکم
 اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر
 ز بستن من چه نفع جویی مرا رها کن روم به دریا
 بر تو آرم ز قعر دریا به رسم تحفه هزار گوهر
 جواب دادش که حاش لله^۶ بدین فریبت کجا گذارم
 و گر گذارم محال باشد که پیشم آبی تو بار دیگر
 اسیر آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفت
 که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور

ز روی حیرت سؤال کردش که ای نبوده میان انسان
 چه می شناسی که کیست آن شه تراسوی او که گشت رهبر
 بگفت حاشا که من ندانم شهنشهی را که داد تیغش
 درین سواحل نجات ما را زدام افعی ز کام اژدر^۷
 ز اقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدم
 درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب^۸ منکر
 همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری
 به قدر صیدی زما ربودی غذاش بودی همی مقرر
 ز غصه او که بود مهلک بر آسمان شد تضرع ما
 شکفت ناگه گل تمتا زغیب شاهی نمود^۹ بنگر
 به دست تیغی چو برق رخشان بزیر رختی چو رعد غران
 به گاه جولان ز هیبت او دل هزبران^{۱۰} طپیده در بر
 فشاند آبی بر آتش ما کشید تیغی به قصد افعی
 رسید افعی ز برق تیغش بدانچه خس را رسید ز آذر
 به یک اشارت دو نیم کردش تبارک الله چه قدر تست این
 که می تواند به یک اشارت جماعتی را رهاند از شر
 چو فیض او شد مشاهد^{۱۱} ما زدیم بوسه به خاک پایش
 شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر
 نقیب^{۱۲} هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
 که اهل دل را ز خاک پایم رهیست روشن به آب کوثر
 اشارت او کشید ما را به طوق طاعت سر اطاعت
 کرامت او به ذکر شایع ولایت ما گرفت یکسر
 وسیله این شد که گشت مارا به خاک پایش عقیده حاصل
 بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما ز چرخ برتر

جوان مخلص چو این حکایت چو دید یک یک گشود بندش
 که سهو کردم محب آن شه به بند محنت کجاست در خور
 زبند رشته اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی
 بکرد بیرون هزار گوهر بهای هریک خزانه زر
 امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس
 اسیر بیند نجات دردم^{۱۳} فقیر گردد روان^{۱۴} توانگر
 ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت^{۱۵} صلا^{۱۶} جودت
 تویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر
 دو ماه رویت ز حسن طلعت فکنده نوری به هر دو عالم
 چهار حد سرای قدرت شده مسجل به چار دفتر
 ز بحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هر سو
 زخوان لطف نوال^{۱۷} نعمت همه جهان را شده مقرر
 اگر چه هستی به روی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم
 به هیچ صورت نمی نمایی به اهل مغرب رخ منور
 فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد ازان به مغرب
 که هر که باشد رخ تو بیند دران صحیفه تویی مصور
 شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد
 چنانکه خواهد درین عزیمت بسان مرغی بر آورد پر
 امیدوارم خلاف واقع حجاب مانع ز راه خیزد
 مراد خاطر ز لطف ایزد بوجه احسن شود میسر

* * *

کمال الدین وحشی بافقی کرمانی از قصبه بافق کرمان بوده که بیشتر در یزد اقامت داشته است. وحشی در غزلسرایی طبعی لطیف و کلامی نرم و دل انگیز دارد. وی علاوه بر دیوان مثنویهای خلدبرین، ناظر و منظور و فرهاد و شیرین را به تقلید نظامی سروده است. اهمیت وحشی بیشتر در سرودن ترکیب بندهایی است که احساسات و عواطف شاعر را بیان می کند. وفات وی در سال ۹۹۱ هجری اتفاق افتاد.

درستایش امام هشتم (ع)

تاشنید از باد پیغام وصال یار گل
گر نه از رشک رخ او روبه ناخن می گند
نانگبرد دامنش گردی کشد جاروب وار
خویش را دیگر به آب روی خود هرگز ندید
از رگ گردن نگردد دعوی خوناب خوب
نافه^۱ تاتار را باد بهاری سرگشود
گر گدایی درهم اندوز و مرقع^۲ پوش نیست
تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند
برزمین افتاد طفل غنچه گویا از درخت
گر نمی آید ز طوف روضه آل رسول
نخل باغ دین علی موسی جعفر که هست
آنکه بردیوار گلخن گر دمد انقاس لطف

بر هوا می افکنند از خرمی دستار گل
مانده زخم ناخنش بهر چه بر رخسار گل
دامن خود در ره آن سرو خوش رفتار گل
تافروزان دید آن رخسار آتشبار گل
گو برو باروی او دعوی مکن بسیار گل
چیست پر خون نیفه ای^۳ از نافه تاتار گل
از چه رو بر خرقه دوزد درهم و دینار گل
می زند ناخن به هم از یاد در گلزار گل
خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل
چیست مهر آل کاورده است بر طومار^۴ گل
باغ قدر و رفعتش را ثابت و سیار گل
عنکبوت و پرده را سازد بر آن دیوار گل

گردد از نشو و نما سرسبز و آرد بار گل
 بردمد سر پنجه او را ز نوک خار گل
 کشت کن اکنون به گلزاری که باشد یار گل
 آنکه پنهان ساختش در پرده زنگار گل
 وی به پیش نکهت^۶ با صد عزیزی خوار گل
 از دهن آتش دهد در باغ اژدر وار گل
 کش به اوصاف توریزد هر دم از منقار گل
 کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل
 کیست کاین رنگش بود در گلشن اشعار گل
 گر کسی چینه ز کاغذ فی المثل پرگار گل
 گر بود بر صفحه دیوار از پرگار گل
 گر کشد بر تخته در باغ را نجار گل
 بگذر از گلزار و با اهل طرب بگذار گل
 پنبه مرهم که کندیم از دل افگار گل
 در بهاران بوته گل بردمد ناچار گل
 کو بپازد بر در خوشحالیم مسمار^۷ گل
 در دعا کوشیم گودست دعا بردار گل
 تابود آینه ساز باغ بی افزار گل
 می شمارد خار را در عالم پندار گل

نخل اگر از موم سازی در ریاض روضه اش
 گاه شیر پرده را جان می دهد کز خون خصم
 ای که دادی دانه انگور زهر آلوده اش
 بادل پر زنگ شو گو غنچه در باغ جحیم^۸
 ای به دور روضه ات خلد برین را صد قصور
 گر وزد بر شاخ گل باد سموم^۹ قهر تو
 سرور را کلک^{۱۰} منست آن بلبل مشکین نفس
 کلک من با معنی رنگین عجب شاخ گلیست
 در حدیث مدعی رنگینی شعرم کجاست
 کی بود چون دفتر گل پیش دانایان کار
 از گلستان که خواهد کرد بردیوار رو
 کی تواند چون گل گلشن شود بلبل فریب
 غنچه سان سردر گریان آرو حشی بعد ازین
 در گلستان دل افروز جهان مارا بس است
 شد بهار و چشم بیمار غم در خون نشست
 تابهار آمد در عشرت به رویم بسته شد
 در بیان حال گفتن تابه کی بلبل شویم
 تازبان گل کشد بر صفحه بی پرگار آب
 آنکه بکرنگ نقیضت^{۱۱} گشته وز بیدانسی

با درنگی کز رخس گردد سمن زار آینه

بسکه او را از برص^{۱۲} بنماید از رخسار گل

محمد حسین نیشابوری متخلص به «نظیری» از شاعران قرن دهم و یازدهم هجری است که از زادگاه خویش به هندوستان رفت و به دربار اکبرشاه راه یافت. نظیری بعدها سفری به مکه کرد و در بازگشت به هند در گجرات احمد آباد توطن گزید. وی از راه مذاحی شاهزادگان و امیران هندی به چنان ثروتی دست یافت که پاء تخلص نظیری مشهدی را به ده هزار روپیه خرید و شاعر مشهدی به تخلص «نظیری» قناعت کرد.

نظیری در اواخر عمر ترک مذاحی شاهان گفت و عزلت اختیار کرد و خود در این باره چنین می گوید:

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را

وقت است که از کعبه برآریم صنم را
آنگاه به تحصیل علوم دینی پرداخت تا در سال ۱۰۲۳ هجری در گجرات درگذشت.

۱۲/۱

در نعت حضرت رضا (ع) *

چنان رسیدن دی، سرد ساخت دنیا را	که کرد در دل مجنون فسرده لیلی را
فسرده رویی مهرست تا بدان غایت	که سرد بر دل عاشق کند تمنا را
به آن رسید ز تأثیر تندباد خزان	که بارو برگ بریزد درخت طوبی ^۱ را
فغان که گشت در احیای خلق افسرده	دمی که مایهٔ اعجاز بود عیسی را
ز شرح سردی امروز کرده اند حذر	لباس لفظ که پوشیده اند معنی را
ز بیم سرما طفل از رحم نمی زاید	اگر چه وعدهٔ زادن گذشته حُبلی ^۲ را

خماردار نیارد به حلقِ مینا دست
 به دل محبتِ معشوق ره نمی یابد
 ز برف پنجه خورشید شد چنان از کار
 ز ضعف پرتو خورشید در حجابِ سحاب
 رسید کوتاهی روز تا بدان غایت
 کنون طیور نسازند در چمن مسکن
 چورفت گل ز چمن؛ عندلیب گوشه گرفت
 سخن به نصب خلافت رسید و مل نشنید
 سرود مطرب گفتا براستی کز ما
 صلاح عقل چنان است در چنین فصلی
 زباده بر در میخانه ها وضو سازی
 از آن شراب که گرزو خیال جرعه کشد
 هزار کوه غم از یک دگر فرو ریزد
 نه زان شراب که انگور او شهید کند
 امام ثامن ضامن که روز باز پسین
 امام ثامن ضامن که در شریعت حق
 شهید خاک خراسان که گرد درگاه او
 دیت ستان^{۱۰} لبِ لعلِ زهر خورده اوست
 اگر زناف زمین حق بنای کعبه نهاد
 به هر قدم که نهی در حریم روضه او
 شعاع نور قنادیل او بهم شکند
 چو حافظان حریمش کشیده اند سرود
 ز ذکر آشهْدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 به ماه میل سرگنبندش رجوع کنند

فراق دیده نبوسد عذار سلمی^۳
 که سد راه شود برف، عهد قربی را
 که در میانه کافور دست موتی^۴ را
 بسان نور بصر گشته چشم اعمی^۵ را
 که جای در دم صبح است شام اضحی را
 ز نار همچو سمندر کنند سکنی را
 به زاغ و بوم فکندند امر شوری^۶ را
 طلب زمطرب و شاهد نمود فتوی را
 کسی بسر نرساند طریق اولی را
 که از شراب بشویی لباس تقوا را
 به پای ساغر می افکنی مصلّا را
 چو نطفه، روح دهد صورت هیولی^۷ را
 در آن مقام که ظاهر کند تجلی را
 شه سریر امامت علی موسی را
 به گوش خوف رساند ندای بُشری^۸ را
 ز هفت مُفتی صادق^۹، گرفته فتوا را
 بجای نور بصر گشته چشم اعمی را
 زمردی که کند کور چشم آفعی را
 زمین مشهد او کرد صدر دنیا را
 نهاده اند اقامت ریاض عُقبی را
 طلّیعه های کواکب سپهر اعلی را
 نموده اند ترقی عقول اولی را
 به گوش خوف رسانیده بانگ بُشری را
 جماعتی که پرستیده اند شعری را

ز زهد عاکف^{۱۱} و سیار صحن روضه او
 به ارتقای مقام نفوس خدامش
 وسیله شرف از عیدگاه او حجاج
 دو کوه طوق^{۱۳} و مشهد مقدس او
 از آن دو کوه گران حلم کوه سنگی^{۱۴} زاد
 زهی امام که مفتاح باب مرحمت است
 چنان که برگ بریزد ز تند باد خزان
 تو گربه روز قیامت شفیع خلق شوی
 هران که خاک درت را به تخت و تاج دهد
 ز بس عنایت عامت نمود مستغنی
 بنزد فهم چنان مدعا شود ظاهر
 غریب از حرکات سپهر مضطرب است
 تمام گشت به بی پاسخ کیلیم از طور
 شها کسی که به دل داده جام خصم ترا
 زدند بیخ و بن مؤمنان به تیغ خلاف
 ز حلق سید اشراف جوی خون رانندند
 بقیه یی که نگشتند کشته از افلاس^{۱۸}
 درین زمانه بدان گونه شعر خوار شدست
 ولی ز پاکی نظم به یمن مدحت تست
 غلام پیر نظیری درم خریده تست
 نماز مرده کند بر مدیح مرده دلان
 کنون که لب به شکایت گشوده ام، خواهم
 چو خامه را به بنان رخصت جوار دهم
 چو صفحه را به سر کلک آشنا سازم

به ناز و منت گیرند من و سلوی^{۱۲} را
 نوید ذبح عظیم است کیش قربی را
 به قدس و کعبه فرستند فطر واضحی را
 زنند طعنه به تقدیس قدس و رضوی را
 که یک نتیجه کبری بود دو صغری را
 محبت تورضای ملک تعالی را
 محبت تو بریزد گناه کبرا را
 عذاب نیست پرستندگان غزی^{۱۵} را
 کند معاوضه با تیره من و سلوی را
 ز حاجتی که بهم بود اهل دنیا را
 که احتیاج نیفتد به لفظ معنی را
 بر آستان تو یابد مگر تسلی را
 که راند در آرنی^{۱۶} بر زبان خود نی را
 به کعبه پهلوی مصحف نهاده غزی را
 نگاه هیچ نکردند صدق دعوا را
 به روضه تو گشادند دست عدوی^{۱۷} را
 فروختند به غربت دیار و مأوا را
 که ننگ می کند از نام خویش شعری^{۱۹} را
 شرف به نظم روان جریر^{۲۰} و آعشی^{۲۱} را
 توجهی که ببیند جناب مولا را
 به مدحت تو کند زنده روح آعشی را
 که نوشم از کف تو شربت تسلّا را
 کند به معجزه کار عصای موسی را
 کنم بسان دبیر بهار انشا را

وگر غبار رخت را به نوک خامه کنم
وگر امید نظیری بر تو عرضه کنم
مراد دل به تو گفتم دگر تومی دانی
همیشه تا زشب و روز امتیازی هست
صبح عید محبت نیاورد شب غم
کنم چو دیده پر از نور میم املا را
پراز مراد کنی دامن تمنا را
زبان من به دعا ختم کرد دعوا را
درین جهان شب یلدا و روز اضحی را
شب عدوت نبیند صبح دنیا را

در نعت حضرت رضا (ع)

مرغ خوش الحانِ دلم غوغایِ رضوان خوش نکرد
 هم نغمه بامرغی نشد، گل‌های بستان خوش نکرد
 ذوقی و کنج خلوتی از هرچه گویی خوش ترست
 جغد آمد از ویرانه ام بزم سلیمان خوش نکرد
 زین دل که من در آتشم تابود آسایش ندید
 زین سر که من سرگشته ام تا هست سامان خوش نکرد
 می زد رهم را برهمن^۱ کفری بر غبت گفته شد
 چون یافت در دینم خلل تاراج ایمان خوش نکرد
 باشد قبول خدمتم در کفر و ایمان باختن
 این دین که من خوش کرده ام گبر و مسلمان خوش نکرد
 تا هست با من یک رمق با روزگارم تیرگی است
 همزاد^۲ محنت آمدم آن شب که پایان خوش نکرد
 زان شب که ساعت کرد خوش بهر فراغت طالعم
 چون خنده یک صبح مرا طبع پریشان خوش نکرد
 صد تیر آهم در جگر و ز کس نجستم جرعه‌یی
 زهر نهانم را دهن جز زهر پیکان خوش نکرد
 از جامه شد عریان تنم و زعار نگشودم دهن
 بر قامت فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد
 صد جیب و دامن هر طرف دریا و کان را پر گهر
 یک بار کام این صدف باران نیسان خوش نکرد

از کس ندارم شکوهی از تلخی عیش من است
 گر طوطی طبعم^۳ دهن زین شکرستان خوش نکرد
 رد کرده شهر خودم، مقبول غربت چون شوم
 زین دُر صدف بیزار شد این لعل را کان خوش نکرد
 گر طبع ابجد خوان من آزادی بی خواهد مرنج
 بیهوده حرفی می زنم طفلی دبستان خوش نکرد
 هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده بی
 دریای رحمت را چه شد گر قالبی جان خوش نکرد
 نتوان به عیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
 گر در بیابان تشنه بی خورشید تابان خوش نکرد
 آمد به سودای گهر با ابر نیسان قطره‌یی
 چون دید جیحون غرقه شد دریای عمان خوش نکرد
 بهر عزیمت طالعم سد ره به هر در قرعه زد
 غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد
 حاجی محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن
 کایام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد
 شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
 سنجیدن طاعات را از ننگ، میزان خوش نکرد
 از فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات
 چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد
 از جویبار لطف او سیراب، سلطان و گدا
 ابر است او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد
 نخلی که غیر از میوه امیدواری بر نداد
 گنجی که جز معماری دلهای ویران خوش نکرد

در ساحت لطفش کسی تخم تمنّایی نکشت
 کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد
 شیرین و شور بحر و بر، دنیا کشیدش در نظر
 دستی نیالودش به خون لب از نمکدان خوش نکرد
 دنیا برویک روزه شد این روز هم در روزه شد
 الوان نعمت چیده شد یک تره از خوان خوش نکرد
 هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان
 جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد
 عاجز نوازا گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش
 جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد
 از رغبت احسان تو امید گل گل^۴ بشکفتد
 صبح این چنین ایام را پر ذوق و خندان خوش نکرد
 جز ریش های ظلم را عدلت چو مرهم به ساخت
 جز مبتلای درد را لطف چو درمان خوش نکرد
 نظمی که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام
 آن نظم را کلک^۵ قضا در سلک^۶ دیوان خوش نکرد
 دوری که پرگارش روش بر مرکز امرت نکرد
 آن دور بر هم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد
 هر نفس را کز خدمت حسن ترقی رونداد
 تفریح دل حاصل نشد ترکیب ارکان خوش نکرد
 جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد
 بر روی اولاد بشر حق، خال عصیان خوش نکرد^۷
 نور دل افروز ترا در جبهه^۸ آدم ندید
 روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد^۹



تا پانهادی از وطن در غربت و آوارگی
 یک شب سکون در هیچ جا ریگ بیابان خوش نکرد
 با آن که طوس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد
 پای ترا از زحمت خار مغیلان^۹ خوش نکرد
 از ناف دنیا زادی و بر صدر دنیا آمدی
 جز سینه مادر، بلی، موسی عمران خوش نکرد
 آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاک
 چون بود شیرش از عنب زهد تو پستان خوش نکرد
 تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت
 دل شهد را کاره شد و نحل غسل شان خوش نکرد
 ای جرم شوی صد جهان همچون نظیری ز آب عفو
 آلوده عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد
 رخسار خاکی بر درت مژگان خونین عرضه کرد
 غمنامه درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد
 افتادم از لو^{۱۰} هوا دور از طواف مرقدت
 پروانه آلوده پر، شمع شبستان خوش نکرد
 از ناسپاسی گشته ام محروم از آن جنت ولی
 آدم اسیر هند شد^{۱۱} چون خلد رضوان خوش نکرد
 از شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر
 باری به وادی جان دهم گر کعبه قربان خوش نکرد
 از باد طوسم تازه کن در آتش هندم مسوز
 کز خاک و ابل^{۱۲} خاطر مرا آب مولتان خوش نکرد



محمد املی متخلص به «طالب» شاعر اوایل قرن یازدهم هجری است. طالب از مازندران به کاشان و از آنجا به مرو رفت و پس از چندی به هند سفر نمود و در دربار جهانگیر سمت ملک الشعرائی یافت ولی در جوانی زندگی را بدرود گفت. طالب شاعری لفظ تراش و معنی آفرین است. در سخنان او تشبیهات و استعارات و ترکیبات ابداعی کم نیست. وی علاوه بر دیوان اشعار، منظومه‌ای به نام «جهانگیرنامه» دارد.

سال وفاتش را ۱۰۳۶ هـ نوشته‌اند.

در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام *

باز خاطر زعیش دلگیرست	نفس راست بر جگر تیرست
تنم از درد، عافیت طلبست	لبم از زهر، چاشنی گیرست
محرم دیده، گریه زارست	همدم سینه، ناله زیرست
جبهه گریه‌ام، فلک سایست	قامت ناله‌ام، زمین گیرست
شگرم در مذاق دل، زهرست	سوسنم در دماغ جان، سیرست
کاوش نغمه‌های نغمه طراز	بر دلم زخم ناخن شیرست

جیب اشکم لبالب از خونست

زین سبب روی دیده گلگونست

زهرها در گلوی جان دارم	نیشترها در استخوان دارم
یک چمن داغهای خون آلود	در ته آستین جان دارم

یک جهان اشکهای زهراندود	بر لب چشم خونفشان دارم
آتشین مرغ گلشن عشقم	بر سر شعله آشیان دارم
هم خزان هم بهار در چمنم	خنده بر طرز بلبلان دارم
چون کنم راز عشق را سر پوش	من که دل بر سر زبان دارم
چون کنم طفل ناله را خاموش	من که لب بر لب فغان دارم

من کیم خاکبوس درگاهی

جبهه سای در شهنشاهی

وه چه درگاه رشک عرش برین	فرش او دیده های حورالعین
در کمین پایه اش ز غایت عجز	ایستاده سپهر صدرنشین
چون فروش منقش اندروی	گسترانیده بال روح امین ^۲
آستانش زگرد کافوری	توتیا ^۳ بخش دیده های یقین
بسکه بر ساحتش فشرده ملک	جبهه ^۴ ریش و دیده خونین
خشته ها گشته لخت های جگر	خاک ها گشته سودهای جبین
درگه کیست آن رفیع مقام	که ازومی چکد تراوش دین

درگه پادشاه ملک صفا

نقد حیدر علی بن موسی

آن شهنشاه آسمان خرگاه	که سجود درش چکد زجباه ^۴
آنکه با یاد رفعت قدرش	کند اندیشه بر سپهر نگاه
وانکه با فکر وسعت جودش	دل زند در محیط فیض شناه
آنکه گر جلوه گر شود رایش	به دل تیره تر ز روی گناه
بعد صد سال گر کشد آهی	آینه روشنی برد از آه
جودش ار دستگیر فقر شود	خور کند اکتساب نور از ماه
عدلش ار تکیه گاه عجز شود	حمله بر شیر آورد روباه

لطفش ار تربیت سبیل کند

خاک را خوان جبرئیل کند

همتش چون گهر فشان گردد	مایه پرداز بحر و کان گردد
چون کفش آستین برافشاند	فقر در سیم و زر نهان گردد
نام دستش چو بر زبان گذرد	ابر از شرم خوی فشان گردد
سکه از شوق نام او بیخواست	از جنین درم عیان گردد
گوهر از ذوق جود او بی گفت	از مسامات کان روان گردد
گر نسیم بهار روضه او	عطر فرمای مغز کان گردد
هر کف خاک تن زفیض شمیم	عطر گل های بوستان گردد

نظرش چون به تربیت کوشد

جسمها را لباس جان پوشد

خسروا گرچه من کف خاکم	لیکن از آستان ادراکم
نی غلط گفتم این چه هذیان بود	لال بادا زبان بی باکم
تو گرانمایه ابر فیاضی	من کف خاک آرزو ناکم
آرزو اینکه از تراوش لطف	سازی از تیره خاطری پاکم
از تو گر فیض تربیت یابم	عرش بسود زمین ادراکم
پرتوی از تو گر نصیب افتد	شعله گردد بساط خاشاکم

ذره ئی کز تو تربیت یابد

بر سر آفتاب و مه تابد

می توانی ز روی آسانی	کردن این خاک را زر کانی
می توانی به یک کرشمه لطف	ساختن در فن سخندانی
طبع چون من سیه گلیمی ^۶ را	آنچنان فیض بخش و نورانی
که هم از رشک او شود پرنور	تربیت سحر سنج شروانی ^۷
هم ز طوفان حمد تست که طبع	می زند موج های عُمانی

هم ز فیض ثنای تست که نطق می کند این همه در آفشانی
 ورنه ناپخته شاعری چون من کی تواند چنین ثنا خوانی
 ای چو من صد هزار مدح طراز
 بر در روضه ات ثنا پرداز

صیدی طهرانی از شعرای کم گو و بالنسبه خوب قرن یازدهم هجری است. نام او سید علی و مولدش طهران بوده است. در جوانی از طهران به اصفهان رفت و در آن شهر که نخبه شعرای زمان را در خود جای داده بود؛ به کسب معلومات پرداخت. سبک شعرش به شیوه متداول زمان «سبک هندی» بوده و بیشتر اشعارش غزل است.

صیدی در سال ۱۰۶۴ هجری به هند رفته و در سال ۱۰۶۹ هـ در آن دیار درگذشته است. بنا به نقل برخی از مورخان نعلش او را به مشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا (ع) منتقل کرده اند.

* در چشم درد و تخلص به مدح امام هشتم (ع)

گردون نصیب دیده من کرد بیحساب	نزدیک شد که ابلق چشم برون جهد
در چشم من گشود رمدا چشمه از حباب	در چشمه ها حباب ز شورش شود پدید
نسبت به اشک من عرق سرد صحت است	گویا رفوی زخم زهم پاره می شود
این ترکه های درد که در چشم خانه ام	بد مست گشته اند ز شرب مدام خون
باکم زترکتازی درد دوا سبه نیست	افتد اگر ز سرخی چشم به جام، عکس
دردی که چشم آینه آرد به اضطراب	از زیر تازیانه درد گران رکاب
در چشم من گشود رمدا چشمه از حباب	از گل در آن نفس که فرو می چکد گلاب
مژگان چو باز می کنم از هم به اضطراب	چون دیو کرده اند نزول از سرعتاب
ترسم کنند مردم چشم مرا کباب	ترسم غبار خیزد ازین خانه خراب
گیرد چو گل پیاله می رنگ، بی شراب	

اکنون نمی دهد نگه یار را جواب
از ضعف، این زمان نتوانند دید خواب
مژگان من که شانه زدی زلف آفتاب
به دانه ام^۲ ز مردم چشمست اندر آب
وز کودکی به شیب رسیدند بی شباب
دردی که از کشاکش آن بگسلد طناب
شد کاسه سرم ز فغان کاسه رباب
در چشم من شکستگی رنگ ماهتاب
در پیش چشم من طیران می کند ذباب
شد هریکی به طالع من بچه غراب
بشنو که نکته ای است درین باب بس صواب
زان در میانه چشم مرا کرد انتخاب
خواهم شفا ز مرقد فرزند بوترباب
کز فیض اوست گوهر ایمان ما خوشاب
بیرون کند زاینه جوهر چوموز آب
هشتم امام خلق به دستور جد و باب
طالع به مدح او شده تا مقطع کتاب

چشمی که از نظاره، جهانی به تنگ داشت
می دید هریکی به دل شب خیال روز
از تابش شرار کنون مضطرب شود
چندین لعاب نیست به مژگان من عجب
کردند طفره مردم چشم زتاب درد
چسبیده است رشته نظاره مرا
از بسکه لب به ناله فرو بست غیرتم
از ضعف، کار سونش^۳ الماس می کند
در فصل دی که موج هوا بال بسته است
هر بیضه ای که درد درین آشیانه کرد
پاداش خیره چشمی من هست این رمذ
ابنای دهر را همگی تنگ چشم دید
هر چند لطف دوست بود درد بنده لیک
شاهنشاه ولایت ایمان ابوالحسن
فرماندهی که پنجه فالج به حکم او
نایب مناب موسی کاظم به نص حق
سلطان جن و انس که این مطلع بلند

تقصیر اگر کنند به طاعت شود حساب
جزرش برد معاصی و مدش دهد ثواب
ایام شیب را شمرد خوشتر از شباب
بر فرقش آفتاب قیامت شود سحاب
گردون سرای قدر ترا در جهان طناب
فیض نهان دهند به زوار کامیاب

زوار آستان تو از شیخ تا به شاب
پیوسته بحر لطف تو در جزر و مد بود
آن را که مدفن است به خاک درت یقین
آن را که ذره ای زهوای تو در دل است
ماتم که با تناهی^۴ ابعاد چون زده است
قندیل قبه تو بود کیلها کز آن

هر شمع روضه تو که حوری است در بهشت
خواند خط شعاعی مهر از سواد شب
دامن به زور چرخ نچیدی ز روضه ات
دوزخ به زیر بار گناهش نفس زند
یک جد پاک تست نبی، دیگری ولی
دانسته ای حقیقت اشیا چنانکه هست^۵
می خواهم از هوای تو لبریز خویش را
گردن به زیر بار گناه هم خمیده است
من کیستم که مدح تو با این خرد کنم
مطلب ازین قصیده مرا عرض حال بود
چون رسم شاعر است که در آخر مدیح
یارب موالیان ترا باد در جهان
بر جان منکران تو از چرخ هر زمان

دارد ز نور خویش به رو از حیا نقاب
چشمی که از غبار درت کرد فتح باب
خورشید را ضرور نبودی اگر شتاب
آن کس که با تو بوده دمی بر سر عتاب
از انبیا ندیده کسی این نسب به خواب
زان علم عالمی که برون است از کتاب
زان سان که قطره قطره خونم بود حباب
خواهم خلاصی ز تو یا مالک الرقاب^۶
کز وصف چاکران تو عاجز بود لباب
ورنه چه حد من که کنم مدح آن جناب
ختم سخن کند به دعا های مستجاب
امنیت ولایت و آسانی صعب^۷
تیری خورد جهنده تر از ناوک شهاب

* * *

میرزا داراب بیک «جویا» از سخنوران سده یازدهم هجری است که در کشمیر به دنیا آمد و در تبریز نشو و نما یافت. اجداد جویا مانند بسیاری از مردم پاکستانی امروز از ایران به کشمیر رفته و در آنجا مسکن گزیده اند. سرگذشت او چنان که باید روشن نیست. سید علی حسنخان مؤلف تذکره صبح گلشن نوشته است: «منشأ وی تبریز و مولد او و برادرش کامران گویا خطه کشمیر بوده و با سالک قزوینی و طالب کلیم همبزمی داشته و بعد از غنی کشمیری استاد سخن سنجان آن دیار بوده است» تاریخ وفات او را به اختلاف سال ۱۱۱۰ و ۱۱۱۸ قمری ذکر کرده اند که تاریخ اخیر به صحت مقرون تر است.

در منقبت حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام *

نیافت سوزمن از چرب نرمیت ^۱ تسکین	فزاید آتش سودای شمع راندهین ^۲
نهان به پرده تمکین بود ترا شوخی	به رنگ معنی، برجسته در کلام متین
چو داغ لاله نشکفته ام ز کثرت غم	گره شد آه گلو سوز در دل خونین
دلم زیاد جمال تو زیب و زینت یافت	قفس چنانکه زطاووس می شود رنگین
فرورود به زمین سایه ات چو ریشه سرو	قدم به راه گذاری اگر به این تمکین
زدیدن تو گل و غنچه رنگ و دل بازند	به سیر باغ خرامی اگر به این آیین
ز ذکر نام تو چندان به خویش بالیدم	که خانه ام شده لبریز من بسان نگین
سواره در نظر ما خوش آب و رنگ تری	که از تورشک نگین خانه است خانه زین
مرارت غمم از دل زدود شور لبست	چو لوز ^۳ تلخ که می گردد از نمک شیرین

چنان جدا ز تو دل چون دماغ گشته ضعیف
 ترا سزااست چو سرمست نازخواب شوی
 به این امید که صید دلی به چنگ آرد
 گلو ز عار به آب حیات تر نکند
 اگر به عَمّان ته جرعه ای بیفشانی
 چو آینه همه تن می روم به روزن چشم
 رسد به سینه پرداغ عاشق از مرهم
 شهید لعل لب و نرگس سیاه توام
 چو خاستی پی رفتن زجا کدام زمین
 به پیش هر که رود روی تازه ای دارد
 وصال دختر رز جستن است دور از عقل
 تردّد^۴ است مرا در حرام بودن او
 به کار طفل مزاجان^۵ دهر حیرانم
 از آن به مردم دنیاست زندگانی تلخ
 برون نیامده ام در سفر ز فکر وطن
 مجوز پاک گهر جز نکویی اخلاق
 ثواب سجده مقبول می برد با خویش
 فلک به چشم قناعت گزید گان گردی است
 زلال پاکی گوهر دم از ظهور زند
 عروج مستی من نیست بی سبب که فلک
 به جنبش سرا حباب بشکفد طبعم
 بس است جوهر ذاتی لباس اهل کمال
 اسیر محبس اندیشه ام ز فکر سخن
 همین نه من ز سخن سنجیم غمین «جویا»

که بردماغ دلم بوی گل بود سنگین
 چو بوی غنچه ز گلبرگ بستر و بالین
 نشسته در پس مژگان نگاه او به کمین
 کسی که چاشنی برده زان لب نوشین
 ز موج بحر شود سر بسر لب شیرین
 مگر که سیر بینم جمال آن بت چین
 همان ستم که به گلشن رسید از گلچین
 به گونه گونه محن کس چو من مباد قرین
 که از سرشک دو چشم نگشته آب نشین
 کسی که نیست چو آئینه برجینش چین
 که هست نقد خرد این عبوزه را کابین
 فتد می که به می عکس آن لب نمکین
 که می خورند زخامی همیشه خون چو جین
 که برده لذت عمر از میان کناره نشین
 همیشه ام چون گین سواره خانه نشین
 ندیده است کسی بر جبین آینه چین
 بمالد آنکه ز شرم گنه به خاک، جبین
 که خاسته است به گردیدن شهر و سنین^۶
 بس است صاف نجابت^۷ مرا چو در ثمین^۸
 به جام همتم افشرد خوشه پروین^۹
 بود بهار بهشت سخن گل تحسین
 که کرده لاله و گل را برهنگی تزیین
 چو طوطیم به قفس کرده لهجه شیرین
 نه بسته است کسی در زمانه طرفی ازین

زبان مدیح سگال^{۱۱} امام دنیوی و دین
 امام ثامن ضامن خدیو روی زمین
 چو برگ غنچه فتاده جبین بروی جبین
 شهو ر برده سر از واهمه به جیب سنین
 ندیده دیده خورشید و مه خدیو^{۱۱}، چنین
 گشوده بند نقاب از جمال شرع مبین
 برون فتد زدل خاک گنج های دفین
 که خویش را به ودیعت سپرده ام به امین
 ز هیبت توشود شیر چرخ^{۱۲}، گاو گلین
 دهد به فتح وظفر رایت یسار و یمین
 به درگه تو بمالند روبه روی زمین
 کنم بسان مه و مهر قطع ره به جبین
 کلاه شادی من بگذرد ز عرش برین
 که نیست طاقت غم خوردنم زیاده بر این
 دل مرا ز تقاضای قرض خواه، غمین
 دگر دعا کن و بشنوزش جهت آمین
 چنانکه مغمور از دشمن تو روی زمین
 نگه به چشم عدویت نگاه باز پسین

ولی ز شاعری این بهره ام بس است که هست
 شه قلمرو هستی علی بن موسی
 ز شوق سجده درگاه او ملائک را
 زمانه بس که ز شمشیر او هراسانست
 یگانه گوهر بحرین دین و دنیا اوست
 شها توئی که سرانگشت تیغ اعجازت
 ز بیم قهر تو از بس زمین بخود لرزد
 بزیر سایه حفظ تو چون نیاسایم
 ز رحمت تو بروید ز شاخ شعله، سمن
 دمی که عزم تو میدان رزم آراید
 ز شوق سجده شب و روز پرتومه و مهر
 خوش آن زمان که سناباد^{۱۳} مقصدم باشد
 به خاک مرقد پاکت سر نیاز نهم
 ز حضرت توشا حل مشکلی خواهم
 دگر به پیش که نالم تو ضامنی میسند
 چنین جری^{۱۴} که تو در عرض مطلبی جویا
 زدوستان تو روی زمین گلستان باد
 نفس به سینه خصم تو آخرین دم باد

شیخ محمد علی حزین لاهیجی فرزند ابیطالب از دودمان شیخ زاهد گیلانی است. وی در سال ۱۱۰۳ قمری در اصفهان ولادت یافت و در حمله افغانها از اصفهان خارج شد و پس از سیاحت در شهرهای ایران و عراق و حجاز در سال ۱۱۴۶ عازم هند گردید و تا پایان عمر در آن دیار بسربرد. شیوه سخن و سبک گفتار حزین لاهیجی مقرون به سادگی و روانی و حد فاصلی است میان سبک شاعران قدیم و شیوه هندی. آثار او عبارتند از: «تذکره حزین» و «مدّة العمر» که شامل یادداشتهای اوست و مثنوی «تذکره العاشقین» و دیوان اشعار. حزین لاهیجی در سال ۱۱۸۰ هجری در سن ۷۷ سالگی در بنارس هند درگذشت.

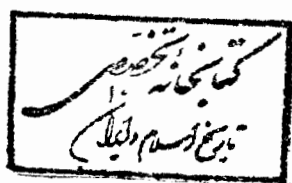
۱۶/۱

در مدح امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه *

خوش، آنکه دل به یاد تورشک چمن شود	زلفت سمن، بهار خطت یاسمن شود
ریزم زبس به یاد عقیق لبّت سرشک	دامن زکاوش مژه، کانِ یمن شود
جز پرده های دیده یعقوب، باب، انیست	پیراهنی که محرم آن گلبدن شود
سوزد حلاوتش لب حوران خلد را	کوثر اگر به چاشنی آن دهن شود
جز چشم آشنا نتواند سفید شد	در کشوری که یوسف ما را وطن شود
باشد همان برهگذرت ای نسیم مصر	چشمم اگر سفیدتر از پیرهن شود
خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر	روزی که ترک غمزه او راهزن شود
در دل نهفته عشق بتان را گذاشتیم	این باده ریختیم به خم تا کهن شود

چون شانه محرم سر زلف سخن شود
تا این سفال کهنه بهار ختن^۳ شود
شاخی که آشیانه مرغ چمن شود
گردد چو خاک، خاک در بوالحسن شود
کز فیض خلق او همه عالم ختن شود
نبود روا که تیره مرا انجمن شود
جان حزین خسته اسیر محن شود
هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود
هر قطره ای در آبله، در عدن شود
گردی اگر زکوی تو عطر کفن شود
تاحشر نام من نتواند کهن شود

هر دل که زخمی صف مژگان یار شد
ساقی به جرعه ریزمی پرتکال^۲ را
نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار
خواهم تن شکسته سپارم به ارض طوس
جان جهان، امام امم، معدن کرم
شاهاتوئی که خسرو خاور غلام تست
مگذار بیش ازین ز سپهر ستم مدار
گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام
آن را که شوق کعبه کویت زجا برد
فردا دهم به طره^۴ حورانش ارمغان
نو کرده ام به نام تودیوان عشق را



فی مدح حضرت امام رضا سلام الله علیه

اما نتوان گفت چرا گفت و چرا کرد
 خون دل اگر در قدحم کرد بجا کرد
 ورنقد دغل در کف مشتی فقرا کرد
 اینجا نتوان لب چو جرس یاوه درا کرد
 با ساقی قسمت نتوان چون و چرا کرد
 از هم نتوانست جدا دُرد و صفا کرد
 آن ذات غنی را نسزد غیرسزا کرد
 او پرش اگر کرد، به ما مهر و وفا کرد
 و رکرد خود و تهمت کردار به ما کرد
 سرهنگی ناز است که بگرفت و رها کرد
 خواهیم ز تو پیراهن ناموس قبا کرد
 هرگز نتوان ترک می هوش ربا کرد
 مینابه می و توبه به زندان، چه وفا کرد؟
 در کعبه توان طاعت میخانه قضا کرد
 غافل ز کفم بیخودی آن رشته رها کرد
 پروانه به خاموشی و بلبل به نوا کرد
 با دل شدگان یارستم پیشه جفا کرد
 آن طره که خون در جگر مشک خطا کرد
 سروش که به یک جلوه مرا بیسروپا کرد
 هر عقده که دل داشت به نوک مژه وا کرد
 جانی که مسیحای لبش در تن ما کرد

قول و عمل زشت و نکو گرچه قضا کرد
 الماسم اگر بر جگر افشاند عطا بود
 گریبار عمل بر سر جوق ضعفا داد
 سلطان غیور است، که یارد، که زندم
 هر شهد و شرنگی به قدح کرد کشیدیم
 آمیختگی داشت شراب و لب مخمور
 تسلیم به بازار جزا آرو میندیش
 بسمل شده تیغ تغافل نتوان بود
 گرگفت خود و نسبت گفتار به ما داد
 نیرنگی حسنست تماشا کن و تن زن
 خشک است لبم ساقی تر دست کجائی؟
 چون عهد بتان توبه ما دیر نیاید
 زاهد مشو آزاده اگر توبه شکستیم
 از باده کشی تر نشود دامن تقوی
 مطرب چه شد آن ره که سرودیم، ز سرگیر
 افسانه عشقست که در بزم گل و شمع
 می نالم و نگذارم انصاف که گویم
 صد شکر که مرهم نه داغ کهن ماست
 بار خودی افکند شفیقانه زدوشم
 چشمش به نگه بست لب شکوه زخم
 آب خورش از چشمه پاینده خضر است

خال ذقنش^۲ دل به سیه چاه غم انداخت
 آن طرف بنا گوش مرا گوشه نشین ساخت
 در زنگ نهان تیغ زبان بود چوطوطی
 از فیض صریر^۳ قلم پرده گشایم
 هر صفحه که شد خامه^۴ من غازه^۵ اگر او
 یک نقش بدیعت که من در کف اعجاز
 کلکم زنوا بخشی آن لعل سخن گوی
 نی نی غلطم این اثر از وادی قدس است
 در کالبد مرده دمد جان چو مسیحا
 سلطان خراسان که رواق حرمش را
 این منزل جانست و تجلی گه سینا
 این محفل قدس است که پروانگیش را
 گلزار سبکرو حی خلقش به نسیمی
 قندیل، نخست از دل روح القدس آویخت
 با روضه او خلد برین را که ثنا گفت
 هر مور ضعیفش هنر آموخت به شهباز
 تا مهر سلیمانی داغش به جبین نیست
 گر نیست گهر بخشی آن دست سخا سنج
 این گنج یکان دست که افشاند، بگوئید
 شاه! سخنی لایق مدح توندارم
 کرد دست دم سرد خسان با قلم من
 آهنگ ثنایت که بلندست مقامش
 بخشای اگر پرده بدستان نسرایم
 تضمین^۶ کنم این مصرع یکتا ز نظیری

این دانه مرا بسته صد دام بلا کرد
 فکر خم آنزلف، مرا پشت دوتا کرد
 آن آینه رخسار، مرا نغمه سرا کرد
 ناقوس صنمخانه به آهنگ صلا کرد
 مشاطگی شاهد طبع شعرا کرد
 کردم قلم و موسی عمرانش^۵ عصا کرد
 رامشگری صومعه داران سما کرد
 کز ساحت آن کعبه تمتای صفا کرد
 آن لب که زمین بوسی درگاه رضا کرد
 تقدیر به خشت زر خورشید بنا کرد
 کز خاک درش چشم ملک کسب ضیا کرد
 ارواح به صد عجز تمتا ز خدا کرد
 خاشاک به جیب و بغل باد صبا کرد
 معمار ازل قبه قصرش چوبنا کرد
 با خاک رهش مشک خطا را که بها کرد
 هر صعوه^۷ او سایه دولت به هما کرد
 دل را نرسد عربده با دیوها کرد
 کز خواست فزون در کف امید گدا کرد
 این مایه به بینیده ذریا که عطا کرد
 مدح تونیارد کسی آری بسزا کرد
 آن جور که با شمع فروزنده صبا کرد
 نتوان به نی خامه^۸ بی برگ و نوا کرد
 شوقت دل پر شور مرا پرده سرا کرد
 «میکوشم و کاری نتوانم بسزا کرد»

در دست من خاک نشین نیست نثاری
 مدهوشم و از سختی هجران نخروشم
 گر جسم مرا چرخ ز کوی تو جدا ساخت
 تقدیر چو بسرشت گل دیر و حرم را
 ازهر دوجهان فاز غم و روبه تو دارم
 کوی تو کشد از کف من دامن دل را
 از جا نرود خاطرش از هول قیامت
 خورشید فلک را نه طلوع و نه غروبست
 از حال حزین آگهی و جان اسیرش
 یکبار هم آوازه خود را بدرت خوان
 آن روز که کردند رخ ذره به خورشید
 یا شاه غریبان! مددی کن که توانم
 معذورم اگر نیست شکیم به جدائی
 از مطلب دیگر ادبم بسته زبانست
 دانی که هر آن عقده که در زلف بتان بود
 کوقوت کاهی که ره شکوه سپارم
 چون بر ورق دهر، نی نکته سریان
 من خود چه دعا گویم از صدق که یزدان

مشتاق تو اول دل و جان روی به ما کرد
 زین سنگ ستم، شیشه ندانم چه صدا کرد
 جان را نتواند ز ولای تو جدا کرد
 درگاه ترا کعبه صدق عرفا کرد
 جذب تو دل یکجهتم قبله نما کرد
 بامن خس و خارش اثر مهر گیا کرد
 آسوده کسی کوبه سر کوی تو جا کرد
 از دور زمین بوس تو هر صبح و مسا کرد
 دانی چه جفاها که به وی جسم فنا کرد
 در حسرت کوی تو چها دید و چها کرد
 اقبال، مرا هم ز غلامان شما کرد
 یک سجده شکرانه به کوی تو ادا کرد
 موسی به چنان قرب تمنای لقا کرد
 دلتنگیم از وسعت آمال حیا کرد
 عشق آمد و در کار پریشانی ما کرد
 کوه غم دل، گونه من کاه ربا کرد
 رسمست که انجام سخن را به دعا کرد
 بر قامت جاه تو طرازی زبقا کرد

۱۶/۳

ایضاً فی مدحه علیه السلام

دل شاد را جمع ساغر نماید
 نه بیند بفصل خزان رنگ زردی
 چه نیرنگ سازست، محبوبهارم؟!
 دگر وقت آن شد که بلبل زمستی
 به مشاطگی باد نوروزی آید
 بتاب افکند سنبل و یاسمن را
 دل بلبل از شوق پرواز گیرد
 سرودی به مستان دهد یاد، قمری
 زند تا به کهساردی را شبیخون
 بهاران پی منع یا جوج^۱ سرما
 گرفته چمن را چنان آتش گل
 کشد در چمن غنچه هر قطره آبی
 نمی سوزد از بسکه دارد طراوت
 خرابم ز نیرنگ سازی سوسن
 نمایان شد از دامن تل، به رنگی
 چنان لاله برزد سر از کوهساران
 ولی نقص دانا بود اینکه دل را
 کند خشک، ایامش از سرد مهری
 چمن را که بدر شک کان بدخشان^۲
 سپهر جفا پیشه هر لحظه از تو
 بیا ساقی از غیرت دور بادا

دف عیش را جام چنبر نماید
 گل ارسرف می، خرده زر نماید
 بهردم چمن رنگ دیگر نماید
 گل و غنچه بالین و بستر نماید
 زنو شاهد باغ زیور نماید
 به عارض دو زلف معنبر نماید
 عروس چمن بال معجر نماید
 به دُردی کشان لاله ساغر نماید
 سلیمان گل، عرض لشکر نماید
 هوا را چوسد سکندر نماید
 که هر برگ بال سمندر نماید
 شرابی چو خون کبوتر نماید
 به دامن اگر لاله اخگر نماید
 که هر ساعتی رنگ دیگر نماید
 که سیمرغ از قاف شهر نماید
 که پنداری از طور اخگر نماید
 پرستار وضع مکرر نماید
 اگر گلبنی خنده تر نماید
 خزان بوتۀ کیمیاگر نماید
 به داغی مرا سینه، مجمر^۳ نماید
 که با ما سپهر این روش سر نماید

بگو آسمان را که با درد نوشان
 به دل جور کمتر ستیزد و گرنه
 شه دین و دنیا علی بن موسی
 بود خشتی از بارگاه جلالش
 زهی قبه نور بخشی که پیشش
 چه نقصان رسد پایه جاه او را
 بود همچو تقدیم ساحر به موسی
 به رنگ سلام از ره بی نیازی
 نهییش به هنگام دفع تناول
 فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم
 شها! هر سحرگاه خورشید خاور
 توئی آنکه هنگام مسکین نوازی
 کنم مطلع تازه در شأنت انشا
 به وصف اگر خامه لب تر نماید
 رواق جلال تو شأن بزرگی
 کند خاک خجلت به سربحر و کان را
 نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت
 گر از باغ خلق تو یکره شمیمی
 مزاج هوا را کنند عنبر آسا
 به خون دل کبک سرمست غافل
 پروبال شاهین فرو ریزد از هم
 بدرد دل نه فلک را، نهییش
 عدوی توز آسودگی رنج بیند
 کمر بشکند محور آسمان را

سلوکی از اینگونه بهتر نماید
 شکایت به دیوان داور نماید
 که خاک درش دیده، انور نماید
 که در دیده ها عرش اکبر نماید
 کم از ذره خورشید خاور نماید
 ز سبقت که خصم بد اختر نماید
 تقدم که خصم فسونگر نماید
 گدای درش رذ گوهر نماید
 اگر منع تأثیر اختر نماید
 فلک را جو برج کبوتر^۱ نماید
 جبین از سجودت منور نماید
 کف کافیت خاک را زر نماید
 که بر صفحه چون موج کوثر نماید
 تحکم به خضرو سکندر نماید
 به این کاخ فیروزه منظر نماید
 کفت، بسکه ایثار گوهر نماید
 دماغ خرد را معطر نماید
 گذاری به این خاک اغبر^۲ نماید
 بسیط زمین مشک اذفر^۳ نماید
 اگر لاله در کوه محضر نماید
 چو حکمت اشارت به صرصر^۴ نماید
 خم تیغت آن دم که جوهر نماید
 به سرنرگش کارشش پر نماید
 اگر کوه حلم تو لنگر نماید

گفت ابر را زار و مضطر نماید
 چه حاصل به فکر محقر نماید
 که در سینه، مهر تو مضمّن نماید
 مگر وصف شأنت پیمبر نماید
 کم از صعوه این هفت منظر نماید
 به چشم «حزین» قلندر^۷ نماید
 زمین بوس درگاه حیدر نماید
 که آئینه را دم مکدر نماید

نماید بهر خشک و تر بسکه ریزش
 شها، شهریارا، خرد در ثنایت
 ندارد دل عاشقان طاقّت آن
 ندارم ثنائی سزاوار ذاتت
 گشاید اگر بال شهباز شوقم
 تو دانی که دنیا کم از برگ کاهی
 همین از تو خواهد که یکبار دیگر
 نگویم دگر بیش ازین با ضمیرت

حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی از شاعران اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری است. وی مدوح ملک الشعرا فتحعلی خان صباست. دیوانش شامل قصاید، غزلیات، مرثیه و ترانه هاست و در سرودن مرثیه مهارت داشت و «چهارده بند» او در مرثیه مشهور است. وفات صباحی در سال ۱۲۱۸ هجری قمری اتفاق افتاد ولی بعضی از ارباب تذکره سال ۱۲۰۶ هـ را ثبت کرده اند که مقرون به صحت نیست.

در مشهد مقدس حضرت ثامن الائمه سروده شده است *

طوس این یا وادی ایمن که می بینم ز دور
گنبد شاه خراسان یارب این یا، نخل طور^۱
وادی ایمن نه وز آن وادی ایمن به رشک
نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور
معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم
ز آن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور
شهر مستغنی بود از وصف با این شهریار
کاندر آن درد است درمان، رنج راحت، سوک سور
طینت آدم که یزدانش سرشت از خاک و آب
گویی از این خاک طیب بود و این آب طهور^۲

با وجود گنبدش گفتم چه لازم نه سپهر
 عقل گفتا ناگزیر است از برای لب^۳ قشور
 تا که در سلک قنادیل رواقش جا کند
 سود روی عجز هر شب بر زمین تابنده هور^۴
 چون که منشور قبول از خادمان او نیافت
 ماند سرگردان به گِرد خاک تا صبح نُشور^۵
 گر غباری افتد از جولانگه زوار او
 بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور
 تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند
 می ربایندش زدست یکدگر غلمان و حور^۶
 مقریان تسبیح خوان هر صبح بر گلدسته ها؟
 یا ملک در ذکر یا داوود مشغول زَبور^۷
 بی قبول تو مبانسی قدر گیرد خلل
 بی رضای تو مساعی قضا یابد فتور
 در زمینی کاندر آن خار خلافت بردمد
 در زمان بر فرق ریزد خاک ادبارش دَبور^۸
 هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست
 خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن بزور
 لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین
 فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور^۹
 منحصر در نسل تودیدند شان سروری
 شد از آن عیسی مجرد گشت از آن یحیی حَصور^{۱۰}
 از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود
 چون برانگیزاند ایزد مردگان را از قبور

خازن امر تو را زبید کز آغاز وجود
 رایض^{۱۱} حکم تو را شاید که از بدو ظهور
 قرص سرخ مهر را در بوتۀ بگدازد چوزر
 خنگ سبز چرخ را بندد بر آخور چون ستور
 فرش اینک بر زمین درگهت، بال ملک
 گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور
 هان «صباحی» این همان حضرت که کردی آرزو
 حضرتش را گرچه فرقی نیست غیبت با حضور
 عرضه ده درد دل خود را بر این صدر رفیع
 گرچه ایزد کرده آگاهش زما یخفی الصدور^{۱۲}
 یا ولی الله اینک رو سیاهی بردرت
 قطع کرده با هزار امیّدواری راه دور
 با طواف روضه ات کننده دل از شهر و وطن
 با غبار درگهت پوشیده چشم از دخت و پور
 مغفرت بر این در است و من بر این در جویمش
 عاصیان را شد برین در رهنمون، ربّ غفور
 کوه بر دوشم ز عصیان و فضای گور تنگ
 آه گر باید به این حالت مرا رفتن به گور
 گر تو محروم کنی آرم به درگاه که رو
 وای بر آن بنده کزوی خواجه اش باشد نفور^{۱۳}
 عمر نوحی بایدم تا از تأسف هر نفس
 چشمۀ خون از دلم جوشد چو توفان از تنور^{۱۴}
 کرده ام در سلک زوّار توجا بنگر به من
 وای بر من گر نبیند جانب زایر مزور^{۱۵}

برندارم ز استانت مهر خوانندم اگر
حوریان قاصرات الطرف ز اطراف قصور
تا به تأثیر طبیعت تا به تحریک بهار
خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور
تیره بادا مشرب اعدایت از گرد ملال
تازه بادا مزرع احبابیت از باد سرور

فتحعلی خان صبای کاشانی در حدود سال ۱۱۸۰ هـ در کاشان متولد شد. در شعر و شاعری شاگرد صباحی کاشانی بود و در دربار فتحعلیشاه قاجار سمت ملک الشعرایی یافت. صبا علاوه بر دیوان اشعار مثنویهای مشهوری دارد به نام «شهنشاهنامه» که حماسه‌ای است تاریخی. «خداوندنامه» که اشعاری است حماسی و دینی درباره پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع) «عبرت‌نامه» و «گلشن صبا» که به تقلید بوستان سعدی ساخته شده است. صبا نخستین شاعری است که ثمره نهضت بازگشت ادبی در اشعار او به قوت تمام مشاهده می‌شود. وی در اواخر عمر حکمران کاشان گردید و در سال ۱۲۳۸ هـ درگذشت.

در نعت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه

به گردون سرا پرده زد ظلّ غبرا ^۲	شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا ^۱
به هر هفت ^۴ آراسته روی زیبا	عروسان جمّاش ^۳ این هفت پرده
گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا	ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل
چو ایوان مانی شد این کاخ مینا ^۵	ز بس نقشهای بدیع خجسته
که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا	که ناگه سحرگاه نقشی دگرزد
به تسخیر ملک خراسان خور آسا	زمیری به شاهی که لشکر کشیدی
رها باره ^۶ ام را شد از یاردم پا	به عزم سفارت به امیدواری
چو گردان زابل چو ترکان یغما	مسلح شدم اول از بیم رهن

یکی رُمح خطی^۷ به بازو چورامح^۸
 به کف برگرفتم یکی گوی و چوگان
 که ناگه در آمد ز در ماهرویم
 بخایید بیجاده گون فندق از غم
 چو ابر بهاری همی کرد زاری
 گه از شور بختی و از تلخکامی
 گه از گردش ماه و از سیر اختر
 گهی گفت با من بزاری و حسرت
 گهی از طبر خون^{۱۳} طبر زدفشان شد^{۱۴}
 گرت عزم رزمست و آهنگ غارت
 سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه
 زنا بخردی خویشتن را میفکن
 جلا جل^{۱۷} پیام اجل می گزارد
 مسافر طریق سفر می سپارد
 نخست از پی پاسخ او فشاندم
 پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن
 به جان و تن نازنینت که بی تو
 مرا بی رطبهای نوشین لب تو
 و لیکن به آن پاک دادار داور
 که نبود ز بیمهریم این تباعد^{۱۸}
 به فرمان دارا بود این عزیمت
 در این رنج باید صبوری گزیدن
 در ایوان نگردد همه عیش حاصل
 فتاده بسی شخص از صدر ایوان

یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
 چوپستان و زلف مه سرو بالا
 به زلفی دلاویز و رویی دل آسا
 در آن پسته^۹ شهد پرورد گویا
 چو برق یمانی همی کرد غوغا
 همی در شکر سود لولوی لالا
 همی برقم^{۱۰} ریخت عقد ثریا^{۱۱}
 عفی الله^{۱۲} چنین بود عهد تو باما
 که ای یار جنگ آور بی محابا
 به بزمتم کنم رزمگاهی مهیا
 برآور به جنگ آوری دست یغما
 ز رنج موفر^{۱۵} زعیش موقفا^{۱۶}
 تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا
 تو آواره دانیش وادی و صحرا
 جگر پاره از چشم خونابه پالا
 پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
 به جان ناشکیبم به تن ناتوانا
 چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما
 که مهر ترا داده در جان من جا
 که نبود ز بد خویم این تعدی
 چه فرمان دارا و چه حکم دارا
 که رنج صبوریت داروی هردا^{۱۹}
 به میدان نگردد همه رنج پیدا
 رسیده بسی مرد از صف هیجا^{۲۰}

ز راه مورّد^{۲۱} به رنج مؤبّد^{۲۲}
 غرض چون به زاریش بدروود کردم
 به همراهی لشکری دیو گوهر
 به بیغولۀ غول هرگز نباشد
 مجدر^{۲۵} جبین هایشان راست گویی
 چو وصل آمده هجرشان روح پرور
 نکردم زاقوالشان فهم حرفی
 به حوا و آدم گر آن قوم باشند
 به کوه و بیابانی اندر جهاندم
 همه سنگ آن کوه جانکاه، هایل
 مجدر زاشک اسیران حیران
 ز سرما و گرمای آن کوه و وادی
 ز سردی گهی غیرت مهریوسف
 گهی برفرازی که چون بخت نادان
 نمودم چو قعر زمین اوج گردون
 بر آن گر کسی از قضا کرد منزل
 خروشان به هرگام رودی درین ره
 شرنگ افاعی^{۳۲} و زهر اراقم
 ولی زاشتیاق حریمی در آن ره
 چو دانست چرخ ستمگر که خواهم
 عنانم پیچید از آن ره که مانم
 ولی خداوند و والا و والی
 زهی پادشاهی که شاهان عالم
 تو آن پادشاه فلک بارگاهی

ز تیغ مهتد^{۲۳} به عیش مهتا^{۲۴}
 شد او جانب خانه، من سوی صحرا
 همه فتنۀ دهر و آشوب دنیا
 چو آن غول رویان عفریت سیما
 مستر^{۲۶} سپرهاست پیدا به بید^{۲۷}
 چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
 که آیم زاقوالشان در محاکا^{۲۸}
 زاولاد آدم زاحفداد^{۲۹} حسا
 یکی خنگ گه پیکردشت پیم
 همه خاک آن دشت خونخوار، غمزا
 مخمر به خون شهیدان دروا^{۳۰}
 چو خارا شدی موم و چون موم خارا
 زگرمی گهی رشک سوز زلیخا
 گهی برنشیبی که چون قدر دانا
 نمودم چو اوج فلک قعر غبرا
 درین گرتنی از قدر جست مأوا
 چو جوشنده ارقم^{۳۱} چو پیچنده افعی
 بر آب ناخوشگوارش گوارا
 همم خار گل بود و هم خارۀ خارا
 کنم از دری غرۀ^{۳۳} خویش غرا^{۳۴}
 جدا زآستان علی بن موسی
 علی عدو بند و عالی و اعلی
 به درگاهت آورده روی تو لا
 که بر قدسیان چون کنی حکم والا

ز تسبیح کز و بیان تا قیامت
منور ز نوریت گردیده سینه
خطا گفتم این بلکه از نور رویت
عطوس^{۳۶} از غبار درت یافت آدم
ز عیاست ذات همایونت اشرف
ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی
به خاک حریم تو ز اعجاز اکنون
سلیمان اگر گشت ز انهای^{۳۸} موری
برای تو اسرار آفاق و انفس
نگویم رواق توتالی به گردون
کزان آستان آسمانست حیران
زمین درت خجلت چرخ سایر
از آن چهره قدسیان شد معطر
در آن بارگاه فلک آستانست
ره ز ایران رفته رضوان و خازن
عقیمند و عتین^{۴۱} ز شبه و نظیرت
ردای ترا آستین چرخ اعظم
بود در ضمیر تو چون روز روشن
تویی ماه تابان گردون یس^{۴۲}
جهان پادشاهها مرا جز تو نبود
نگارم به نام تو امروز نامه
بر آورتم تا یم از راه رحمت
که مدحت به دفتر برم تا زمانی
پس آنگه در آن آستان خاک گردم

به فرش آید از عرش بانگ اطعنا^{۳۵}
که موسیش دریافت در طور سینا
فروغیست کش دیده در طور موسی
از آن عطسه آمد وجود مسیحا
که شد علت علت کون عیسی
بهی یافت مبروص^{۳۷} اگر بی مداوا
بسی روشنی یافته چشم اعمی
به سری از اسرار مکتومه^{۳۹} دانا
عیانست حاجت نباشد به انها
نخوانم ضمیر توثانی به بیضا
بر این آفتاب آفتابست حربا^{۴۰}
غبار رخت غیرت مشک سارا
و زین طره حوریان شد مطرا
که با رفعتش عرش اعلاست ادنی
به مژگان غلمان و گیسوی حورا
هم آن چار مادر هم این هفت آبا
حریم ترا آستان عرش اعلی
نبی یافت هر سیرکه در لیل اسری
تویی سرور عنای بستان طه^{۴۲}
پناهی به دنیا شفیع به عقبی
که نامی شود نامه ام از تو فردا
که نبود به گیتی جز اینم تمنا
که هستیم را دفتر آید مجزا
بر آساید از نار با جرم اعضا

بلی هر که مدّاح ذات تو باشد
 کیم؟ جاهلی نیک بدخواه و بدخو
 زبس در معاصی بر آورده ام سر
 زمن ننگ دارند گبر و مسلمان
 به روز قیامت که از هول محشر
 زروی ترحم به من رحمت آور
 صبا دل قوی دارکز روی رحمت
 گمانم نباشد که در روز محشر
 بود تا درت رشک گردنده گردون
 زکوی تو مهجور جان اعادی

زجرمش چه بیم و زناش چه پروا
 کیم غافلی سخت خودروی و خودرا
 زبس در کبائر فرو برده ام پا
 زمن عار دارند هندو و ترسا
 گدازد به هر سینه زانديشه دلها
 به چشم عنایت به من دیده بگشا
 امام همامت شفیعست و مولا
 غلامان خود را پسندند رسوا
 دهد تا رخت شرم تابنده بیضا
 زروی تو پر نور چشم احبّا

خالد نقشبندی: از مشایخ متأخر صوفیه و از بزرگان فرقه نقشبندی است. اصل او از سلیمانیه بود. مدت‌ها در دمشق و شام به ارشاد خلق پرداخت. آثارش عبارتند از: دیوان اشعار فارسی، فوائد الفوائد، رساله رابطه فی اصطلاح سادة النقشبندیه. وی در سال ۱۲۴۲ قمری در شام وفات یافت.

در مدح امام هشتم (ع)*

این بارگاه کیست که از عرش برتر است
از شرم شمس^۱ های زرش کعبتین^۲ شمس
وز انعکاس صورت گل آتشین او
نعمان خجل ز طرح اساس خور نقش^۳
بهر ننگ‌های کفش مسافران
این بارگاه قافله سالار اولیا است
این جای حضرتیست که از شرق تابه غرب
این روضه رضاست که فرزند کاظم است
سرو سهی ز گلشن سلطان اولیا است
مرغ خرد به کاخ کمالش نمی‌پرد
تا همچو جان زمین تن پاکش به برگرفت
بر اهل باطن آنچه زاسرار ظاهر است
خورشید کسب نور کند از جمال او

وز نور گنبدش همه عالم منور است
در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است^۴
بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
کسری شکسته دل پی طاق مکش^۵ است
بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است
این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است
وز قاف تابه قاف جهان سایه گستر است
سیراب نوگلی ز گلستان جعفر است
نوباوه صدیقه زهرا و حیدر است
بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است
اورا هزار فخر بر این چرخ اخضر است
در گوشه ضمیر مصفاش مضمراست
آری جزا موافق احسان مقرر است

بتوان شنید بوی محمد (ص) ز تربتش
از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین
زوار بحریم وی آهسته پانهند
غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند
شاهها ستایش توبه عقل و زبان من
اوصاف چون تو پادشهی از من گدا
جانا به شاه مسند لولاک^۶ کز شرف
وانگه به حق آنکه بر اوراق روزگار
دیگر به نور عصمت آن کس که نام او
دیگر به سوز سینه آن زهر داده ای
دیگر به خون ناحق سلطان کربلا
وانگه به حق آنکه ز بحر مناقبش
دیگر به روح اقدس باقر که قلب او
وانگه به نور باطن جعفر که سینه اش
دیگر به حق موسی کاظم که بعد از او
آنکه به قرص طلعت تو کز اشعه اش
دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی
دیگر به عدل پادشهی کز عدالتش
بر «خالد» آر رحم که پیوسته همچو بید
تو پادشاه دادگری این گدای زار
نا اهلیم و سزای نوازش نیم ولی

مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است
گرنه ورا ز سلسله آل، لنگر است
کز خیل قدسیان همه فرش زشپراست
پیوسته کارشان همه جاروب این دراست
کی می توان که فضل تواضع عقل بر تراست
صیقل زدن بر آینه مهر انور است
بر تارک شهان اولوالعزم^۷ افسر است
بابی ز دفتر هنرش باب خیبر است^۸
قفل زبان و حیرت عقل هنر وراست^۹
کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تراست^{۱۰}
کزوی کنار چرخ به خونابه احمر است
انشاء بوفراس^{۱۱} زیک قطره کمتر است
مر مخزن جواهر اسرار را در است
بحر لبالب از در عرفان داور است
بر زمره اعظام و اشراف سرور است
شرمنده ماه چهارده و شمس خاور است
آنکه به عسکری که همه جسم، جوهر است
بابره شیر شریزه بسی به ز مادر است^{۱۲}
لرزان زبیم زمزمه روز محشر است
مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است
نا اهل و اهل پیش کریمان برابر است

محمود خان دُنبلِی متخلّص به «خاور» از طایفه ای است به همین نام که از کردهایی هستند که در ایران و عراق (اطراف موصل) سکونت دارند. از این دودمان است احمد دُنبلِی فقیه شافعی و ابراهیم حسین دُنبلِی صاحب کتاب «الدُّرّة النّجفیّة» در شرح نهج البلاغه که مؤلف آن را در سال ۱۲۹۱ قمری به پایان رساند (نقل از لغت نامه دهخدا).

در مدح علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه*

ای رخت افروخته طلعت ماه تمام	وی غمت آموخته سرو سهی را خرام
عارضت از زیر زلف گشت عیان صبحدم	یارخ روشن نمود خور ز شکاف غمام ^۱
گر تو تبسم کنان جلوه کنی در چمن	لب نگشاید دگر غنچه پی ابتسام ^۲
خال بنا گوش تودانه دام بلاست	زلف سیه پوش تو طایر دل راست دام
بر دلم از تیر تو زخم به از مرهم است	بر تنم از تیغ تو خرق ^۳ به از التیام ^۴
در غم عشقت مرا فکر دل و دین کجا؟	در ره شوق مرا کی ره ننگ است و نام
جان به لب آمد هنوز نامده از کوی تو	قاصد فرخنده پی نامه فرخ پیام
می نگرد هر طرف دیده پی دیدنت	چون سوی مه روزه دار در شب عید صیام
خسرو والا حشم شاه ملایک خدم	سرور صاحب کرم خسرو گردون غلام
مرکز پرگار جود، قطب مدار وجود	آنکه بود در سجود، در بر او خاص و عام
اختر برج عطا، گوهر دُرج سخا	وارث موسی، رضا آنکه علی شد به نام
داشته از باس ^۵ او قلب فتن اضطراب	یافته از عدل او کار جهان انتظام

در بر اجلال او قامت او هام خم
 بر سر کویش سپهر طوف کنان روز و شب
 نیّر آیش اگر نور دهد بر قمر
 ای خم ابروی تو قبله حاجات دین
 رفعت شأن از درت تا که کند کسب، چرخ
 ذره ای از قهر تو شعله نار جحیم
 نام توشیرین به لب چون شکراندردهان
 نقطه موهوم را تیر تو قسمت نمود
 گر نبود دردش مهر تو هر صبحدم
 خفته خاک عدم دیده گشاید ز خواب
 از توبه عالم شده بازوی ایمان قوی
 ای به نبی در شرف ذات تو نایب مناب
 پیر خرد تا ابد کرده به تو اعتقاد
 گر نرسد فیض تو دهر بیفتد ز نظم
 هست ز فیضت مرا هم نظر لطف خاص
 ختم سخن بر دعا ساز تو (خاور) اکنون
 تا که مه و آفتاب چهره نماید به خلق
 باد چومه در خسوف، باد مصون از کسوف
 باد به احباب تو تا که بود دور چرخ

در خور افعال او پخته ایام خام
 بر در او ماه و مهر بوسه زنان صبح و شام
 مه ننماید دگر نور ز خورشید و ام
 وی حرم کوی تو کعبه بیت الحرام
 طوف، چو خور می کند بر سر کویت مدام
 شمه ای از لطف تو روضه دار السلام
 مهر تو در جان لذیذ چون نمک اندر طعام
 یافت ز شمشیر تو جوهر فرد^۶ انقسام^۷
 مهر چسان بر درد پرده ظلم ظلام
 چونکه رساند صبا بوی تواش بر مشام
 یافته از عدل تو دین پیمبر قوام
 وی به ولی در هنر شخص تو قایم مقام
 جوهر کل^۸ از ازل کرده به تو اعتصام
 ای ز وجودت شده کار جهان را نظام
 گرچه ترا در جهان با همه لطفی است عام
 چونکه دعا بر مدیح هست نکو اختتام
 گاه ز جیب غما^۹ گه ز شکاف غمام
 خصم و محب ترا، نیّر دولت مدام
 دور فلک بر مراد، گردش گردون به کام

* * *

محمد باقر فرزند محمد علی متخلص به «صحبت» و معروف به «صحبت لاری» از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی در آغاز در مدرسه قریه «رونیز» به تحصیل پرداخت؛ سپس به شیراز رفت و پس از فراگیری و تکمیل علوم به لار بازگشت و در آن دیار به امامت جماعت و تألیف رسائل پرداخت. «صحبت» در تاریخ و لغت فارسی و عربی مهارت داشت. دیوان او حاوی بیش از سی هزار بیت است. ولادت شاعر را ۱۱۶۲ هـ و وفاتش را ۱۲۵۱ هـ ثبت کرده‌اند.

* قصیده در مدح حضرت علی ابن موسی الرضا (ع)

ریزد ز شوق جانان، خیزد زیاد منزل
چون رود آبم از چشم، چون دود آهم از دل
ز آه سرشک سرخوش، با خاطری مشوش
ز آن نعل دل در آتش، زین صبر پای در گل
بحری بزیر پا در، طوفان میغ بر سر
نی ناخدا نه لنگر، نه بادبان نه ساحل
در تیه غم مجاور، بی کاروان و عابر
ذکر م چه؟ ربّ یسر و ردم چه؟ ربّ سهیل
چون باد بامدادی، گردم به گرد وادی
گه طی این بوادی^۱ گه قطع آن مراحل

روز از تو پای بر سنگ، با بخت خویش در جنگ
 شب در کریچه^۲ تنگ، دور از همه امثال^۳
 گاه از گریوه^۴ کوه، بردوش بارانده
 گه ز ازدحام انبوه، گرد ملال بردل
 گاهی به دشت فرقت گاهی به شهر غربت
 یاران روان بسرعت من گام گام را حل
 نالان بسان مزماره، گریان چو ابر آذاره
 از دست او من زار، در دست من رواحل
 رویش ز دیده غایب، شوقش به سینه غالب
 ما سوی یار راغب، او سوی غیر مایل
 بُعد حریم آن در، چون فتنه در برابر
 هجران آن سمنبر، چون مرگ در مقابل
 او را فرا غبالی، ما را ضعیف نالی
 آن رتبه ای است عالی، و این پایه ای است سافل
 ای بیخبر زدوری، آسان بدان صبوری
 دوری ز چون تو حوری، مشکل غمی است مشکل
 جان در برت بزودی، بار سفر گشودی
 لیکن اگر نبودی، تن در میانه حایل
 دل راست درد بیحد، از هجران سهی قد
 جان راست حالتی بد، بریاد آن شمایل
 از بند غم بجستم، وز درد دل برستم
 در امتحان بیستم، بس غوره هیاکل^۷
 خواندیم شب خدا را، کردیم بس دعا را
 وردی نماند ما را، ناخوانده از وسایل

بینیم تا چه دارید، از سحر در چه کارید
 وز چاه سرب بر آرید، هاروتیان^۸ بابل
 دی قصه پریشان، مانند نوحه کیشان
 می گفت پیش دل جان، می خواند نزد جان دل
 دل گفت چند ساکن، بودن درین مساکن
 محروم از آن اماکن مهجور از آن منازل
 بگذشت در غریبی، عمرم به بی نصیبی
 آوخ ز ناشکیبی، یاد از نگار محفل
 جان این سخن چو بشنفت از حرف وی بر آشت
 فریاد برزد و گفت، کی فکرت تو باطل
 تا کی زخویش و یاران، گوئی و از دیاران
 و ز حال بیقراران، یکباره گشته غافل
 آوخ که یاد ناری، از غربت فگاری
 مجموعة الوقاری، محمودة الخصایل
 یعنی غریب ضامن، ما را امام ثامن
 آن منبع میامن، و آن مجمع فضایل
 آن کش خدا رضا خواند، مرضی و مرتضی خواند
 در مدحتش قضا خواند، بی شبه و بی مماثل
 شاهنشاه خراسان، زاو آسمان هراسان
 کش از ضمیرش آسان، بس عقدهای مشکل
 لطفش به مشرب دین، شهدی و شهد نوشین
 قهرش به حالت کین، زهری و زهر قاتل
 جوید گه افادت، پوید به صد ارادت
 آراید از سعادت، آرد گه مسائل

هم علم را معالم، هم حلم را عوالم
 هم خُلق را مکارم، هم خَلق را دلایل
 چون داد دلستانی، ای ملجاء امانی
 چون رَشح^۱ کف فشانی، ای منشاء فواضل
 هر گه که وقت خواندن، مصحف نهی به دامن
 کوری چشم دشمن، خواند ملک قلاقل^۱
 گاهی ز خرق عاده، شد سر که از توباده
 گه صورت و ساده^{۱۱} غرنده شیر هائل
 با آنکه خصم نامرد، دیدت به عهد خود فرد
 بهر جدالت آورد، جنگ آوران افاضل
 از صایب و مجوسی و زمروزی و طوسی
 چون چرخ آبنوسی هریک ز کین مجادل
 چندی فسون دمیدند، بحث و جدل کشیدند
 فضل تو را چو دیدند، از حد و حصر فاضل
 هم جاثلیق^{۱۲} و عمران دادند دست اذعان
 هم مروزی سلیمان آمد به عجز قائل
 دَر سخن چو سفتی، هر گه عدو شنفتی
 بی اختیار گفتی، لله دَر قایل
 ز آن پیش کاورد شور، امواج بحر مسجور^{۱۳}
 بودی ولیک مستور، در کوی عقل عاقل
 هم شرع را تو وارث، هم فرع را تو باحث
 هم فرش را تو باعث، هم عرش را تو حائل
 نام تو بود منقوش بر عرش غیر معروش^{۱۴}
 ورنه چو عهن منفوش^{۱۵}، گشتی ز چرخ زایل

نه دور چرخ گشتی، نی سال و مه گذشتی
 منع فیوض گشتی، زارواح و از هیاکل
 بودی اگر نه مقصود بودی زخلق موجود
 از بوالبشر کجا بود حوا هنوز حامل
 تا حشر اگر شمارند فضل تو را که آرند
 در نطق یا نگارند در حصر آن رسائل
 گردد قلم شکسته نطق فگار خسته
 بر لوحها نبشته نقشی از آن فضائل
 روز و غاء^{۱۶} که شیران، جوشند با دلیران
 ریزد شرار نیران، از تیر هر مقاتل
 پر خاشجو هر ژبران آتش فشان چو گبران
 خنجر گذار ببران رنگین به خون انامل
 نالد زمین چو ناقوس، از رعد و ناله کوس
 سوزد فلک چو فانوس، از برق شعله شائل
 ز آن طور خشم و این طرز افتد درون هر مرز
 هم دشت را زمین لرز هم کوه را زلازل
 تیغی که برفشانی بر خصم ناگهانی
 بس فوج فوج رانی سوی عدم قوافل
 یا ملجاء البرایا یا مورد البلایا
 یا معدن العطایا یا مکمن النوایل
 دست است و دامن تو، دامن و گلشن تو
 کز فیض خرمن تو، ناگشته راست حایل
 فکری بکن به کارم کز جرم شرمسارم
 بس شکوه ها که دارم، از دست نفس جاهل

هم شرم پیش خالق هم منت خلائق
 هم کثرت علایق هم قلت مداخل
 پشتم شکست فاقه، چندانکه رفت طاقه
 وافتاده از علاقه، برگردنم سلاسل
 شاهها به حق احمد ختم رسل محمد
 کامد نخوانده ابجد، کونین را حلال
 آن موج بحرذ اخرو^{۱۷} آن صاحب مفاخر
 هم آخر اواخر هم اول اوایل
 مصداق طای طس فحوای سین یس^{۱۸}
 آن زبده اساطین^{۱۹} وان قُدوه^{۲۰} قبایل
 شاهها به حق حیدر آن صف شکن مظفر
 خیبر گشای صفدر لشکر شکن سلاسل
 آن مظهر العجائب وان مظهر الغرائب
 آن دافع النوائب^{۲۱} آن رافع النوازل
 کافزای لطف خاصم وز فقر کن خلاصم
 بستان زوی قصاصم ای دادخواه عادل
 زین پس مدار صحبت از مسکنت شکایت
 کانشه زیمن همت بنمایدت وسایل
 آید ز طرف هر راغ^{۲۲} تا لحن ناخوش زاغ
 خیزد ز صحن هر باغ تا ناله عنادل^{۲۳}
 بادا عدویش از غم چون صوت زاغ درهم
 یارش زهی فرح دم چون لهجه بلابل^{۲۴}

میرزا محمد شفیع فرزند محمد اسماعیل شیرازی معروف به «میرزا کوچک» و متخلص به «وصال» از شاعران اوایل عهد قاجاریه است. خاندان وصال در دوره صفویان، افشاریان و زندیان به اعمال دیوانی مشغول بوده‌اند. وصال علاوه بر شاعری در خط و هنرهای زیبا استاد بود. آثار او علاوه بر دیوان اشعار مثنویهای «بزم وصال» و تکمله فرهاد و شیرین وحشی بافقی است و نیز ترجمه و شرحی از کتاب «اطواق الذهب» زمخشری دارد. پسران وصال یعنی: وقار، حکیم، داوری، فرهنگ، توحید و یزدانی همه از شاعران و هنرمندان عصر خود بودند. وصال در سال ۱۲۶۲ قمری در سن ۶۵ سالگی در شیراز وفات یافت.

مدح حضرت رضا علیه السلام*

قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندان
ندانم غیر تسلیم و رضا کس مرد میدان
قضا تیر است صیدافکن پلنگ آویز و پیل اوژن^۱
ولی بر آهوی دشت رضا گُند است دندان
قضا تیر است جوشن در و گر داوود^۲ جوشن گر^۳
همی با اسپر دست رضا موم است پیکانش
قضا را پادشاهی داد یزدان بر همه گیتی
چو سلطان گشت بر گیتی رضا را کرد سلطان



قضا را چاره نبود جز رضا از مصدر فرمان
 از آن در عرصه مُلک قضا امضاست فرمانش
 رضا را حکم بر هفتم فلک باشد روان زیراک
 به هشتم پیشوای دین لقب فرمود یزدانش
 شه ملک رضا کرد قضا در چنبر طاعت
 به دیوانش سلیمان چون سلیمان را که دیوانش
 زآیاتا نبی دارای دنیا کرد دادارش
 زابنا تا به مهدی حافظ دین کرد دیانش
 نسبشان فاطمی گوهر، حسبشان هاشمی معشر
 نیافرخته پیغمبر، نیایش بر نیاکانش
 اگر آمد پدید از چار ارکان گوهر آدم
 زعلم و حلم و جود و رحمت آمد چار ارکانش
 ثنای فرشیان کی لایق است آن مرغ عرشی را
 رسد از عرشیان هر دم سلام از عرش رحمانش
 طفیل هستی او جمله هستی ها که در گیتی
 به پیغمبر چنین فرمود آن کاورد قرآنش
 ستایش خاص یزدان است و ذات او ستایش را
 از آن پس هرکرا گوباش تهمت دان و هذیانش
 ز بطحازی خراسان ملک راندن فریزدانی
 همی تسبیح خوان قدوسیان بر فریزدانش
 یکی نور خدایی بر خراسان تافت از بطحا
 چو ذره در بر خورشید بودی مهر رخشانش
 به ره جبریل چاووشش، ملک در جیش مسعودش
 فلک در زیران خنگش، مه نونعل یکرانش^۴



سعادت گوی چو گانش، شریعت صید فتراکش^۵
 تن من صید فتراکش، سر من کوی چو گانش
 چو خاکی خاست از خنگش، به دیده برد خورشیدش
 چو خاری رُست از راهش، به جَت برد رضوانش
 زمعجزهای گوناگون شگفتی بس پدید آمد
 به هر خاکی چو آب زندگی کافتاد جولانش
 ز فیض لعل جانبخشا طبیب زادهٔ مریم
 چو نور رای مهر آرا نصیب پورِ عمرانش
 به شهر طوس تا آرام جان آمد سنابادش
 به فردوس برین کربویان از جان ثنا خوانش
 بود خفّاش خصم آفتاب روشن از نورش
 از آن مأمون بی ایمان نبود ایمن ز ایمانش
 به نیرنگ و به دستان تا فریبد مردم عامه
 که ننگ داستانش باد این نیرنگ و دستانش
 بیستش عهد و پیمان، در شکست آن عهد و پیمانرا
 هزاران لعن بر آیین و بر ایمان و پیمانش
 ز شیطان یافت دستوری به زهر آلود انگوری
 که سر سبزی میناد از جهان تاک رَزستانش^۶
 ز حکمت‌های یزدانیست و ز اسرار پنهانی
 که کس را ره ندادستند بر اسرار پنهانش
 و گرنه آنکه صد مأمون به ایمانی پدید آرد
 چسان مأمون نامیمون به حیلَت کرد حیرانش
 کسی کو جان ببخشد چه زهره داشت زهری کو
 گزند آرد به جاناش گر نبودی شوق جانانش

چو مأمون پیرو هامان و فرعون بود اندر دین
 به سَجّین اندرون بادا قرین فرعون و هامانش
 کسی را گر خلاف افتد درین معنی بگوتا من
 مسلم دارمش ایدون^۷ به صد آیات و برهانش
 شنیدستم که مأمون را شمردند از مسلمانان
 مسلمان نیستم گر بر شمارم از مسلمانان
 محمد خاتم پیغمبران بگذاشت در گیتی
 علی با یازده فرزند و با احکام و قرآنش
 توای سلطان دین ای پیشوای هشتمین بنگر
 یکی بر درد پنهانم که پیدا نیست درمانش
 سیه رویم سیه نامه چنان از نفس خود کامه
 که جز نیسان لطف تونشوید هیچ بارانش
 قلم بر کف نهادم تا نویسم نامه شوق
 ز سوز سینه گر آتش نیفتد در نیستانش
 رخی خواهم به درگاهت چو میهر خاوری روشن
 اگر رخصت کند روح الامین یعنی که دربانش
 دلیل کعبه مقصود، توفیقی است یزدانی
 به پای سعی ره نتوان برون برد از بیابانش
 مرا خواندند باب و مام چون همنام فرزندت
 از آن بر جانشان خوانم ز حق رضوان و غفرانش
 بدان نام گرامی خوانمت ای سید عالم
 که این بندی شیطان را ممان در بند و برهانش
 سخن را بس دراز آورده ام لیکن چو مدح تو
 نیارم تا به پایان، عمر می نارم به پایانش

بدین وزن و روی بسرود مدحت صاحب دیوان
 نه باک از پیریمگانی^۸ نه بیم از میر شروانش^{۱۰}
 اگر توفیق تشریف قبول از حضرتت یابد
 رسد هر دم هزاران آفرین از این و از آنش
 شفاعت از تو خواهم زی حق از عصیان که ره جویم
 به جنت گرچه آدم راز جنت برد عصیانش

میرزا حبیب الله قآنی فرزند محمد علی گلشن از ایل زنگنه بود که در ابتدا «حبیب» تخلص می کرد ولی به دستور حسنعلی میرزا شجاع السلطنه، حاکم خراسان، تخلص خود را به «قآنی» تغییر داد وی در انتخاب کلمات خوشایند و موزون کم نظیر است چنان که در اشعارش لفظ بر معنی غلبه دارد.

قآنی در قصیده سرایی پیرو منوچهری است و معانی فلسفی و عرفانی و اخلاقی در اشعار او کمتر دیده می شود. قآنی کتابی دارد به نام «پرشان» که به تقلید گلستان سعدی ساخته است ولی در این تقلید توفیق چندانی نیافته.

وفاتش در سال ۱۲۷۰ قمری اتفاق افتاد. آرامگاهش در حضرت عبدالعظیم در جوار قبر ابوالفتح رازی است.

در ستایش طاق و رواق مطهر و منور امام ثامن ضامن السلطان علی بن موسی الرضا علیه
آلاف التحية والتنا*

زهی به منزلت از عرش برده فرش تورونق

زمین زمین تو محسود هفت کاخ مطبق^۱

تویی که خاک توبا آب رحمتست مخمر

تویی که فیض توبا فرسرم دست ملفق^۲

چودین احمد مرسل مبانی تومشید^۳

چو شرع حیدر صفدر قواعد توموثق^۴

ز هر چه عقل تصوّر کند فضای تو اوسع
 ز هر چه وهم تخیل کند بنای تو اوثق^۵
 کدام مظهر بیچون بود به خاک تو مدفون
 که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق
 زبس رفیعی و محکم زبس منیعی و معظم
 براستی که خموشیست در ثنای تو اوفق^۶
 چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون
 که در محیط، یکی بادبان گسیخته زورق
 زسد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن
 هزار صاحب^۷ و صابی^۸ هزار صابر^۹ و عمیق^{۱۰}
 سپهر را بشکافد زهم تجلی نورت
 چنانکه صخره صمّا^{۱۱} شود ز صاعقه منشق^{۱۲}
 چه قبه‌یی تو که گر رفع پایه تو نبودی
 زمین شدی متزلزل بسان توده زیبق^{۱۳}
 چه بقعه‌یی تو که نبود بهای یک کف خاکت
 هزار تخت مرصع هزار تاج مغرق^{۱۴}
 چه سده‌یی^{۱۵} تو که در ساحت تو هست هماره
 اساس شرع منظم امور کفر معوق^{۱۶}
 چه کعبه‌یی تو که اینک ز بهر طوف حریمت
 دمی ز پویه نیاساید این تکاور ابلق^{۱۷}
 کدام کاخ همایونی ای عمارت میمون
 که هست برتری سده‌ات ز سدره محقق
 کدام بقعه میمونی ای بنای همایون
 که از سُمو^{۱۸} سموات برده قدر تورونق

کدام آیت رحمت به ساحتت شده نازل
 که می زند زشرف عرصه ات به عرش برین دَق^{۱۹}
 تویی که خاک ترا همچو تاج از پی زیور
 فلک نهاده به تارک^{۲۰} فرشته هشته به مفرق^{۲۱}
 چنانکه هوش به سرفیض با فضای تو مُنَمَّ^{۲۲}
 چنانکه روح به تن روح با هوای تو مُلَصَّق
 اگر به طور تجلی کند فروغ فضایت
 شود زجلوه آن طور چون تُراب مُدَقِّق^{۲۳}
 به سر سپهر برین را بود هوای پریدن
 بدان امید که گردد به خاک کوی تو ملحق^{۲۴}
 ز نور بیضه بیضا^{۲۵} ربوده فرتوفره
 فراز طارم امکان زده است قدر تو بیدق
 عیون اهل خرد از غبار تست مکحل^{۲۶}
 رقاب^{۲۷} خلق به طوق پرستش تو مطوق^{۲۸}
 بنزد قبه عالیت هفت گنبد گردون
 چوپیش کوه دماوند هفت دانه جوزق^{۲۹}
 دلی که نیست هواخواه آستان تو بادا
 طعین^{۳۰} تیغ مصیقل نشان سهم^{۳۱} مفوق^{۳۲}
 اگر نه مرکز چرخستی ای بنای مشید
 چرا به گرد تومی گردد این دوازده جوسق^{۳۳}
 ز صد یکی زفزون اندکی نمود نیارد
 شمار منقبتت را دو صد جریر و فرزدق^{۳۴}
 مگر تو مقصد ایجاد ای رواق معظم
 که هست هستی نه چرخ از وجود تو مشتق



مگر تو روضه سلطان هشتمی که به خاکت
 کند زیهر شرف سجده هفت طارم ازرق^{۳۵}
 خدیو خطه امکان که از عنایت یزدان
 فراز خرگه لاهوت بر فراشته سنجق^{۳۶}
 علی عالی اعلی امام ثامن ضامن
 که از طفیل وجودش وجود گشته منشق^{۳۷}
 سپهر عدل مهین گوهر محیط خلافت
 جهان جود بهین زاده رسول مصدق
 قوام دهر نظام جهان وسیله هستی
 امین شرع ولی خدا خلیفه برحق
 چو بود طاق رواق توازن نقوش معرا^{۳۸}
 چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق
 سپهر مرتبه، شعبانعلی که باد وجودش
 به روزگار مؤید ز کردگار موقت
 نمود عزم که گردد حدود طاق رواق
 به طرز قصر ستمار و بارگاه خورنق^{۳۹}
 به نیل و دوده و گلغونه و مداد مزین
 به زر و نقره و شنگرف و لاجورد منق^{۴۰}
 به سعی باقر شاپور کلک مانعی خامه
 که شکل پیل کشد نوک خامه اش به پربق^{۴۱}
 به لوح صنع مجسم کند بدایع کلکش
 نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق
 چنانکه نیز مصور کند به صنعت خامه
 نعیب^{۴۲} زاغ و نعیق کلاغ و صیحه عقق^{۴۳}



به رنگ ریزی کلکش کند عیان به مهارت
 نشید^{۴۴} بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق^{۴۵}
 به ساحت تورقم کرد نقشها که ز رشکش
 زبان اهل بیان چون زبان خامه شود شق
 چو گشت چنبر و سقف تراز نقش نوآیین
 چو نای فاخته و گردن حمامه^{۴۶} مطوق
 نهال فکرت قآآنی از سحاب معانی
 به بوستان سخن گشت در ثنای تو مورق^{۴۷}
 پس از ورود سرود از برای سال طرازت
 زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق^{۴۸}

شمس الشعرا میرزا محمد علی سروش سدهی اصفهانی شاعر قصیده سرای توانای ایران در قرن سیزدهم هجری است. قصایدش که به پیروی از شاعران قصیده سرای قرن پنجم خاصه فرخی ساخته شده است در نهایت فخامت و استواری و لطافت است. وی در بین شاعران دوره بازگشت به استادی ممتاز می باشد و سخنش یادآور سخن سرایان قرن پنجم و ششم هجری است. آثارش علاوه بر دیوان اشعار عبارتند از: مثنویهای «ساقی نامه» و «الهی نامه» و «زینة المدايح» که مجموعه ای از مدایح خاندان رسالت است. سروش اثر منظوم دیگری به نام «اردیبهشت نامه» دارد در بیان احوال پیغمبر اسلام (ص) که در حقیقت حماسه دینی است.

ولادت شاعر در سال ۱۲۲۸ هـ و وفاتش در سال ۱۲۸۵ هـ در تهران اتفاق افتاد و در شهر مقدس قم مدفون شد.

در مدح امام علی بن موسی الرضا (ع)*

شدمست شاخ مرصع چوتاج کیکاووس	دم بهار بیاراست باغ چون طاووس
همه خزاین قارون و گنج دقیانوس ^۱	به باغ و راغ پراکنده اند پنداری
خروش رعده درو چون خروش کردن کوس	هوا زابر چو لشکر گهی پراز لشکر
چنان هرآینه درآینه است روی عروس	فتاده عکس گل نوشکفته اندر آب
نه راغ رابشناسی کنون ز چشم خروس	نه باغ را بشناسی کنون ز پرتذرو
که عاشقانرا وقت کنار آمد و بوس	هزارستان برگل همی زند آواز

گرفته نرگس زرین قدح بکف گوید
 چو گل ز پرده زنگار گون برون آمد
 چنین که بوی خوش آید زباد نوروزی
 امام مشرق و مغرب علی بن موسی
 وصی احمد مرسل که بهر منکر او
 نثار مشهد او را بدست روح قدس
 اگر نه بر پی او از پی پشروش دین
 جز او به مجلس مأمون که خوار کرد و خجل
 به تخت ملک دنیا از آن جلوس نکرد
 طریقه های سپهر و دقیقه های نجوم
 گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف
 چنانکه هست بکل بازگشتن اجزا
 نه انبیا راجز بر صراط اوست روش
 ایامدرس ادریس^۷ و خواجه جرجیس^۸
 نه گر سلیمان^{۱۰} کردی شفیع نام ترا
 فکند نور نبی درازل دوازده عکس
 بر مقرر تو خندان بود فرشته مرگ
 ترا هر چه رود درد و گیتی آگهی است
 اگر بخوانی ناقوس را به ملت حق
 تو اصل خلقتی و کاینات جمله فروع
 به این قصیده که چون حله در مناقب تست
 بزیر سایه طوبی مرامقرده ازانک
 مگر عنایت او باز دارم زگناه
 مکن توفردا میوسم از شفاعت خویش

هران^۱ کسیکه نگیرد قدح براو افسوس
 تنید نتوان بر خویش پرده سالوس
 گذشته گویی بر تربت غنوده طوس^۲
 که هست حجت یزدان و شرع را ناموس
 گرفته منکر در دست آتشین دپوس^۳
 طباق نور فرستد مهیمن قدوس^۴
 هزار سال روی رفتنی بود معکوس
 مقدمان نصارا و موبدان مجوس
 که بود او را بر تخت لایزال جلوس
 از او پیرس نه از اوستاد بطلمیوس^۵
 خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس^۶
 بسوی اوست گراییدن عقول و نفوس
 نه اولیا راجز بر بساط اوست رؤوس
 که هست پیش علوم تو علمها مدروس^۹
 هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس
 تو عکس هشتم هستی از آن ده و دو عکوس
 به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس
 که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس
 درست بانگ شهادت بر آید از ناقوس
 تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس^{۱۱}
 مراببخشای از آب سلسبیل کثوس
 درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس
 چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس
 که من ز خویشتن امروز گشته ام مایوس

زمن تحیت بادا به جان روشن تو فرو روند و برآیند تانجوم و شمس
«سروش» ختم ثنادر دعای شاه رواست که بخت بدهد برخامه و بنانت بوس

میرزا محمد رضا قلیخان متخلص و معروف به همای شیرازی از
شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی نزد علمای فارس تحصیل کرد.
سپس در تهران ساکن شد و مدتی بعد به اصفهان رفت. همای شیرازی
از معاصران و معاشران رضا قلیخان هدایت صاحب کتاب
«مجمع الفصحا» بود.

وفاتش در سال ۱۲۹۰ ه.ق. اتفاق افتاد.

* در مدح امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء ارواحنا له الفدا

به تعظیم تو پشت نه آسمان خم
رسوم دوگیتی، بنای دو عالم
که آدم علم زد بر از عرش اعظم
به معنی است فرزند فرزندات آدم
خوستان شد از طلعتت کاخ مظلم
چه در دست آهوچه در بیشه ضیغم
علوم همه اولیا در تو مدغم^۲
به گردون شاید رسیدن به سلّم^۳
همه جان بروید به جای سپرغم
تویک دم کنی زنده صد پور مریم
ملک گویدت مرحبا خیر مقدم
چو رأی بلند تو گردید محکم

زهی بارگاهت بر از عرش اعظم
تو مقصود بودی و گرنه نبودی
نهادی تو بر فرق اوتاج علم^۱
به صورت تو فرزند آدم ولیکن
خراسان شد از مدفنت باغ رضوان
به سوی تو پوید مراد از توجوید
رسوم همه انبیا از تو ظاهر
کسی چون ثنای تو گوید به دانش؟
به دشتی که بارد سحاب عطایت
اگر پور مریم تنی کرد زنده
به چشم ملک در فلک گر نهی پا
تو معمار کاخ سپهری که اینسان

ز نور تو ای باعث آفرینش
 تویی فیض اقدس تویی عقل اوّل
 طفیل وجود تو گردیده بر پا
 چه قطره چه دریا چه ذره چه بیضا^۴
 اگر خار اگر گل اگر جسم اگر جان
 تویی باعث آفرینش سراسر
 دمام به عالم رسد فیض یزدان
 درود و تحیات بیرون ز احصا^۵
 به مأمون بیدادگر باد نفرین
 لب تو چو شد سبز از زهر جانکاه
 ز روی شرف پاسبان حریمت
 منظم ز نظم تو ارکان گیتی
 به حال هما سایه افکن که گیتی
 شها من کیم تا ثنای تو گویم
 من و مدح تو زین سخن باد شرم
 به جز آستان تو از کید گردون
 چوهر زخم را مرهم از لطف بخشی

آزل با آبد جسته پیوند محکم
 تویی نور مطلق تویی اسم اعظم
 اگر صبح روشن اگر شام مظلم
 چه جوشنده ثعبان^۵ چه پیچنده آرقم^۶
 اگر نوش اگر نیش اگر شهد اگر سم
 تویی مطلع نور یزدان دمام
 تو خود عین فیضی یزدان به عالم
 به جان تو ای آدم از تو مکرّم
 تنش باد با نار سوزنده منضم
 نشد سرنگون از چه این سبز طارم
 سزد گر نهد پا به فرق کی و جم
 مکرّم ز جود تو ابنای آدم
 به کینش کمر بسته و آسمان هم
 که با صد زبان عقل گردیده آبکم^۸
 عدم کی زهستی مطلق زند دم
 کجا رو کنم ای پناه دو عالم؟
 به زخم دل من نه از لطف مرهم

آقا میرزا علی خان صفاء السلطنه متخلص به «مشتاقی» از
شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی در سال ۱۲۴۶ هـ در نائین تولد
یافت و پس از کسب علوم مقدماتی به تهران آمد و به معاونت وزارت
انطباعات رسید و زمانی منشی عباس میرزا ملک آرا بود. مشتاقی در
اواخر عمر به عرفان روی آورد و دست ارادت به مشتاق علی شاه
کرمانی سپرد و از آن پس به احترام پیر خویش «مشتاقی» تخلص
اختیار کرد.

در مدیحه حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما *

یا بقعه منور سلطان دین رضا است
گویا خجسته کعبه ارواح انبیاست
صف در صف ایستاده درین صفه صفاست
جبریل را به شخص شریف تو اقتداست
طوبی لَیْمَن یُزَوْرُک^۳ کا ورا چه عیهاست
چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست
فرخنده تربتی است که بهتر ز کیمیاست
در پیش چشم اهل نظر به زتوتیاست
باهمت تو ملک جهان کمترین عطاست
در سایه جمال تو خورشید چون سُهاست
اینک حدیث بضعة متی برین گواست

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست
ارواح انبیاهمه طائف^۱ در این حریم
از صوفیان صافی تا آدم صفی
شاهها گه نماز به درگاه بی نیاز
طوبی^۲ زدو حه کرمات شاخه ای بود
تاوان یک زیارت تو صد هزار حج
خاکی که زایر تو گذارد قدم بر آن
گردی که سُم مرکب زایر کنند بلند
با سطوت^۴ تو قهر خدا برترین عذاب
در پایه جلال تو گردون چو گردکان
مقصود از آفرینش کون و مکان تویی



سنگ رواق مرقد تو قبله حجره
 هریک ز سنگ مشهد و قندیل مسجدت
 برتافتن زرای تورخ عین انحراف
 هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود
 این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم
 دل‌های دوستان به تولای^۶ حضرتت
 از کیمیای جود وجودت نمونه‌ایست
 عکس زجاج و شمع فتد چون درآینه
 این دو مناره هریک نخلیست از بهشت
 سنگاب خانه تو ز کوثر دهد نشان
 نبود سخن ز صافی تسنیم و سلسیل
 کوس در سرای جلالت به صبح و شام
 رضوان^{۱۰} غلام هر که در این روضه خادم است
 یارب روان پاک گهرشاد^{۱۱} شاد باد
 شه حلقه غلامیت ارزد شگفت نیست
 هرک از درت بنواز بتابد رخ نیاز
 و ر خود گدا بمعرفت آید به کوی تو
 زبای سبعة^{۱۲} تو و ابنای اربعه^{۱۳}
 جد تو مرتضی علی آن والی الولی
 این بنده کیست خود که ز مدح تودم زند
 اَلْیَوْمَ قَدْ اَتَيْتُكَ اَرْجُوکَ شافعاً^{۱۴}
 خواهیم نعمت از که و حاجت کجا بریم
 موسی الکلیم شیعه موسی الحلیم بود
 موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است

خاک مُطاف بقعه تو کعبه مناست
 آینه سکندر و جام جهان نماست
 در باختن به پای تو سر خط استواء است
 واپس نماند آن که و را چون تو پیشواست
 با آن که آستانه تو خانه شفاست
 همچون کبوتران معلق در این هواست
 ایوان و گنبد تو که اندوده طلاست
 مصداق نور مظهر یهدی لِمَنْ یَشاء^۸ است
 کیش ظلع^۹ عکس طلعت مهر و مه سماست
 وین نهر سلسبیل بود کاندان سراسر
 بحثی اگر رود ز کدورات هم زماست
 تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست
 جنت مقام هر چه در این بقعه محتواست
 کزوی به پیشگاه امام این بنا پاست
 جبریل نیز حلقه بگوش در شماست
 خاقان و قیصر اربود اندر مثل گداست
 هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست
 هریک امام و شافع دین رافع جزا است
 حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است
 مداح ذات پاک تو خلاق کبریاست
 ای کایت جلال تو تشریف هل اتی^{۱۵} است
 زین در که مصدر نعم و منبع عطاست
 کیش در نبی^{۱۶} اساس ید و معجزه عواست^{۱۷}
 آری امام هفتم و سرخیل اتقیاست



این ذره رابه سایه رحمت پناه ده ای آن که مهر رابه جناب توالتجاست^{۱۸}
 «مشتاقی» از کجا و غلامی حضرتت گریاشد او غلام غلام رضا، رضاست
 دستت نمی رسد که بگویی ثنای شاه باری دعای گوکه دعاعین مدعاست

* * *

میرزا محمد صادق اردستانی متخلص به «روشن» و ملقب به «جناب» فرزند ملا محمد طاهر از شعرای عصر ناصری است که در اصفهان اقامت داشت. «روشن» در انواع شعر بخصوص در قصیده و غزل استاد بود و بعضی از غزلهای عرفانی او همسنگ اشعار فروغی بسطامی است. وی مدتی را در عتبات گذراند و سرانجام به دارالخلافه تهران افتاد. «جناب» مروی صافی اندیشه و وارسته بود و از راه صحافی امرار معاش می‌کرد.

«روشن» در سال ۱۳۰۵ قمری در تهران درگذشت.

در مدح و منقبت حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء فرماید *

یارب منم گرفته در این آستانه جا	یا مور بر بساط سلیمان نهاده پا
یاتشنه ای به چشمه حیوان کشیده رخت	یا مجرمی به روضه رضوان گزیده جا
افتد که راقبول که دولت شود دلیل ^۱	باور که می‌کند که شود بخت رهنما
یا ذره ای به ذروه ^۲ خورشید برده ره	یا قطره ای به لجه ^۳ عثمان شد آشنا
منت خدای را که زیغلوله ^۴ افنا	خضرم دواسبه برد به سرچشمه بقا
برداشت پرده شاهد مقصودم ^۵ از جمال	روشن نمود دیده ام از پرتو لقا
آمد برون کلیم روانم ز رود نیل	با سحر سوز معجز و با خصم گش عصا
انگشتی گرفتم از دست اهرمن	آسوده دل نشستم با پور برخیا ^۶
پهن است چون وساده ^۷ در ایوان من سحاب	رام است همچون اقه به فرمان من صبا

از راستی نمی‌گذرم عاصیم بسی
دارم هزارگونه معاصی و هریکی
بر سرچگونه با همه آلودگی نهم
بیحد اگرچه ازعمل خویش خائفم
بخشایش خدا و ولای علی و آل
بر من رسیده آن همه دولت که گفتمت
نور الهی که شمس ایوان رفعتش
شاهنشهی که هست به تعظیم درگهرش
آن شاه ازکیا^{۱۰} که به کریاس^{۱۱} حشمتش
آن صدر سرفراز که با یک جهان نیاز
پهناور است بحر جلالش چنان که وهم
هرکس که یافت ره به جوارش نمی رود
پشمین قبا گرفت و مرصع^{۱۵} کلاه داد
جذاب قلب مؤمن مخلص ولای اوست
ای شرط لاله که باشد بهشت عدن
تهلیل^{۱۷} بی ولای تو کفریست آشکار
با پرتو جمال تو خورشید بی فروغ
جبریل رابه خلوت خاص تو بار نیست
هم هادی انامی^{۱۸} و هم شافع قیام^{۱۹}
هم پیشوای هفتمی از نسل بوتراب^{۲۰}
چشم پیمبران به جمال تو روشن است
گویی ثنای ذات تومی گفت آن که گفت
آید بر آستان تو روح القدس^{۲۲} چنانک
شیطان چنان چه نور تو در پشت بوالبشر

پشت مرا ز بار گناه است انحنای
دارد هزار گونه مکافات در قفا
دستار زاهدانه بزرزاقی^۸ و ریا
باشد ولی سه چیز مرامیایه رجا
تقبیل^۹ آستانه سلطان دین رضا
از خاکبوس درگه این شاه اصفیا
هر صبحدم به مهر درخشان دهد ضیا
بیگاه و گاه پشت سماواتیان دوتا
درویش بینوا نکند فرق ازکیا^{۱۲}
در سیدره^{۱۳} جبرئیل فرستد براو ثنا
تا روز محشرش نبرد ره به انتها
رضوان اگر به باغ بهشتش زند صلا^{۱۴}
شاهی که با گدای درش گشت آشنا
چونان که هست جاذب که پاره کهر با
احباب را ولای تو روز جزا جزا^{۱۶}
توحید بی رضای تو شرکیست بر ملا
بی زیور قدوم تو فردوس بی بها
تو صاحب سرایی و او حاجب سرا
هم آیت هدایی و هم حجت خدا
هم جانشین هشتمی از بعد مصطفی
چون چشم مصطفی ز تماشای مرتضی
یامن بداجمالک فی کل مابدا^{۲۱}
هدهد به بارگاه سلیمانی از سبا^{۲۳}
دیدنی کجا ز سجده او داشتی ابا

اسلاف طیبین تورا عرشیان عبید اخلاف طاهرین تورا حوریان آما
ابنای طاهرین و نیاکان پاک تو وجه الّٰهَند و با توهم آوا در این ندا

* * *

ملا عباس شوشتری متخلص به «شباب» از شعرای صاحب نام و خوش قریحه قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است. وی در انواع شعر بخصوص قصیده، مثنوی و مستط مهارت داشت. بیشتر اشعارش که به مدح و منقبت چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص یافته در قالب قصیده است. وفات «شباب» بعد از سال ۱۳۰۹ قمری اتفاق افتاده است.

در منقبت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام*

نوبهار امساله صدره به زپیرار است و پار
به زپیرار است و پار امساله صدره نوبهار^۱
کوهسار از خنده کبک دری^۲ شد پرخروش
پر خروش از خنده کبک دری شد کوهسار
رهسپار اندر گلستان شد زناف چین^۳ نسیم
شد زناف چین نسیم اندر گلستان رهسپار
صوت سار آهنگ قمری صبر برد از عقل و هوش
صبر برد از عقل و هوش آهنگ قمری صوت سار
لاله زار از بوی گل شد خانه عنبر فروش
خانه عنبر فروش از بوی گل شد لاله زار
اختیار از بخت بُرنا برد و صبر از عقل پیر
صبر برد از عقل پیر از بخت برنا اختیار



جویبار و پای سرو آن سلسبیل این طرف خُلد

طرف خلد و سلسبیل آن پای سرو این جویبار

مرغزار از لاله و گل شد به از باغ اِرم^۱

شد به از باغ ارم از لاله و گل مرغزار

شاخسار از سار و قمری همچو کاخ بارید

همچو کاخ بارید از سار و قمری شاخسار

نوبهار از لاله خُوده از ژاله در بر کرد دِرُع^۲

کرد درع از ژاله خُود از لاله در بر نوبهار

روزگار از مقدم عید جلالی^۳ شد بهشت

شد بهشت از مقدم عید جلالی روزگار

زینهار^۴ ای دل به مستی کوش و هستی در نورد

کوش^۵ و هستی در نورد ای دل به مستی زینهار

غمگسار از باده به نبود در این فرخنده وقت

به در این فرخنده وقت از باده نبود غمگسار

لاله زار اردست ندهد لاله رخساری بجوی

لاله رخساری بجوی اردست ندهد لاله زار

در کنار از قه جانان به نباشد هیچ سرو

هیچ سرو از قه جانان به نباشد در کنار

مُشکبار از طره شیرنگ سُنبل شد چمن

شد چمن از طره شیرنگ سُنبل مشکبار

آشکار از مدح مولای خراسان نغمه سنج

نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار

افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان

انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار



انحصار اندر ثنای او محال است از خرد
 از خرد اندر ثنای او محال است انحصار^{۱۰}
 نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان
 آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار
 در بحار^{۱۱} از رشک جود او خروش افتد چور عد^{۱۲}
 در خروش افتد چور عد از رشک جود او بحار
 ریزه خوار از خوان فیض^{۱۳} ما سوی الله یک بیک
 ماسوی الله^{۱۴} یک بیک از خوان فیض ریزه خوار
 جویبار از خون خصمش گشته میدان روز رزم
 روز رزم از خون خصمش گشته میدان جویبار
 بنده وار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل
 جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بنده وار
 تاجدار از درگاه او شد زمین چون آسمان
 شد زمین چون آسمان از درگاه او تاجدار
 بیقرار است آفتاب از شرم رویش ذره سان
 ذره سان است آفتاب از شرم رویش بیقرار
 جان نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش^{۱۵}
 عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان نثار
 افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک
 بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار
 روزگار از فیض خلقتش غیرت خلد برین
 غیرت خلد برین از فیض خلقتش روزگار
 آشکار از جلوه ذات جمیلش ذات حق
 ذات حق از جلوه ذات جمیلش آشکار

هفت و چارای میردین پرور تور را اصلند و فرع
 اصل و فرع ای میردین پرور تور را هفتند و چار^{۱۶}
 کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح
 داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار
 شام تار از ماه رخسار تور روشن همچو مهر
 همچو مهر از ماه رخسار تور روشن شام تار
 چون هزار^{۱۷} از هجر رویت ناله ها دارد بهشت
 ناله ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار
 اقتدار از خاک درگاه تو گردون کرده کسب
 کرده کسب از خاک درگاه تو گردون اقتدار
 کوهسار افتاده در میزان حلمت ذره سان
 ذره سان افتاده در میزان حلمت کوهسار
 ذره وار آمد «شباب» ای شه به مهرت ملتجی^{۱۸}
 ملتجی آمد «شهاب» ای شه به مهرت ذره وار
 کرده ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصر
 قاصر از وصف قدرت کرده ام گر اقتصار
 در شمار^{۱۹} از من متاب ای ابر رحمت روی لطف
 روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار

آقا محمد یزدی متخلص به «جیحون» و ملقب به «تاج الشعرا» از شعرای نامی و سخنوران عهد ناصریست. وی در نظم و نثر استاد بود و قصاید غرابی در مدح پیشوایان دین دارد. جیحون در انواع شعر بخصوص در قصیده، غزل، قطعه و رباعی مهارت داشت و نیز کتابی موسوم به «نمکدان» دارد که نثر آمیخته به نظم است و به تقلید گلستان شیخ اجل نوشته است. شرح حال او از اکثر تذکره نویسان معاصر فوت شده و تنها محمد علی مدرسی در جلد اول «ریحانة الادب» از وی یاد کرده است.

وفاتش در سال ۱۳۱۸ قمری اتفاق افتاد.

در منقبت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام*

خورشید گریزان بودت درخم گیسو	زین حلقه بدان حلقه وزین سوی بدان سو
گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید	زین دست بدامان شدنش باخم گیسو
زلفین توبا لعل تو این گونه که شد رام	ما نا که خریدار شکر آمده هندو
چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار	کز ضعف فرو خفته در آن دامن ابرو
رخشنده بود روشنی روی تو از پشت	تابنده بود نازکی پشت تو از رو
برهر لب جویی که به گلشن بنشینی	از عشق تو آب ایستد و نگذرد از جو
گرنفش رخ و زلف تو در باغ نگارند	از گل بپرد رنگ و زسنبیل برود بو
از روی تو جنت بود آراسته ترکی؟	وز موی تو دیوانه تر دریافت شود کو؟
چشمان تو آهوست ولی مرّه اش از شیر	سر پنجه بدزدید بنیرنگ و بنیرو

تا پادشه طوس بود ضامن آهو
 کمتر ز ترنجبی بود این گنبد نه تو
 برستت الجنس مع الجنس یمیلو^۱
 یزدان نتوان دید بجز در به رخ او
 کویش همه با عرش الهی زده پهلوی
 گو حور میفر از قد از خلد در آن کو
 هر ذره ای از خاک درش روضه مینو
 از مصحف و از حکم إلی الله انیبوا^۲
 در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو
 در ملک عدم بود نشسته بدو زانو
 صدف بار روان باخت نگشته آرنی گوه
 مانند تن بیجان چو بر معجزه جادو
 ارواح رُسل در شمر سبزه خود رو
 تاج الشعراء رابه درنگ و به تکاپو
 مِنْ مَثْکِ اسْتَوْثِقُ مِنْ طَوْلِکِ آرْجُو^۳

گر آهوی چشمان تو شد دزد چه پروا
 آن قبله هشتم که به بستان جلالش
 او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت
 او را نتوان یافت بجز در بر یزدان
 کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش
 گو مهر می فروز رخ از چرخ در آن کاخ
 هر توده ای از گرد رهش گنبد مینا
 ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور
 در کعبه پی دیدن چهر تو روا رو^۴
 نسرشت گِل آدم اگر دست تو تا حال
 از شوکت یک موی تو موسی خبر ار داشت
 با لعل روان بخش تو انفاس مسیحا
 اندر چمن فیض تو کارایش هستیست
 اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده ست
 در باز پذیرفتن این تازه چکامه

حجة الاسلام آخوند ملا علی طادی تفرشی متخلص به «فنا» از
فضلا و شعرای معاصر است. وی در تهران محضر میرزا حسن آشتیانی
را درک کرد.

در سال ۱۳۲۰ هـ در مشهد فوت کرد و جنازه اش به قم انتقال
یافت و در صحن نودفن گردید.

* دروداع روضه متبرکه حضرت علی بن موسی الرضا

کشید قاید^۱ توفیق سوی طوس عنانم
نهاد منت وافر خدای خلق به جانم
نه آن هوا به دماغم که دل کشد سوی باغم
که حاصل است فراغت زباغ و راغ جهانم
کجا برم گل و ریحان چه می کنم به گلستان
چه یاد حور و قصورم چه میل خلد و جنانم
مقیم درگه ارباب عز و جاه و جلالم
مجاور حرم کبریای پیرمغانم^۲
الا به فصل زمستان خوش است حالت مستان
به قصر و کاخ و شبستان بیار قوت روانم
شراب ناب محبت فکن ز مهر به ساغر
کز آن کلید همی فتح^۳ باب عشق توانم

گرت هواست دلا گشت باغ گل به زمستان
 به لطف طلعت ساقی ببین و طبع روانم
 بگوی شاهد ما را که باغ روی بیارا
 زبوی سنبل مشکین به تن فزای توانم
 فروز نار خلیل از عذار خویش و به شوخی
 در آن میان دمی از بهر امتحان بنشانم
 گرم به توبه اخلاص یافتی به صداقت
 نمی بزن ز سرمهر بر شرار جنانم
 پس آنگهی گل رخسار بشکفان^۱ به رخ من
 نمای باغ بهاری به عین فصل خزانم
 که من بر آن گل عارض یکی لطیفه^۲ سرایم
 در آن بهار دلارا یکی ترانه بخوانم
 چو من بدیده^۳ سخن سر کنم به مدحت جانان
 حکایت از لب شکر فشان یار چورانم
 سزد که دم نزنند عندلیب گلشن جنت
 ز شرم در بر طوطی خوش بیان زبانم
 از آنکه من به صفا و خلوص درگه و بیگه
 کمینه^۴ ماح شاهنشاه زمان و مکانم
 خدایگان^۵ معظم خدیو را د مکرم
 که فیض حضرت او کرده غیرت یم و کانم
 سلیل^۶ دوره خاتم که شد ز فیض جنابش
 گشوده بهر مدیحه همی زبان بیانم
 شه سریر ولایت مه سپهر هدایت
 که روی نیست جز او در کس از کهان و مهانم

امام ثامن ضامن ولی فرد مهیمن^{۱۰}
 که بارگاه وی آمد مهاده^{۱۱} امن وامانم
 بر آستان جنابش زمانی اربنشینم
 دهم خجالت معدن چو آستین بفشانم
 ز روی مهر گراندر شمار ذره ام آرد
 به یک نظاره وی آفتاب نور فشانم
 و گریه ساحت جنت قدم نه به یادش
 زنند سنبیل و نسرين خلد^{۱۲} تیرو سنانم
 و گرنه فیض تولای^{۱۳} او دمدم هستی
 ندید کس به دکان وجود نام و نشانم
 شها^{۱۴} مها ملکا ای جهان به فرتونازان
 توئی یگانه خداوندگار بافر و شانم^{۱۵}
 منم کمینه غلامت که خوانده باب به نامت
 فدای نام تو گردم به چنگ دهر ممانم
 گمان بُدم که بخوانی چو سوی درگه خویشم
 دهی فراغ و رهانی ز آفت حداثم^{۱۶}
 یقین شدم که سپهرم برد ز کوی تو آوخ^{۱۷}
 که ریخت خاک به چشم نمود تلخ دهانم
 اگر چه می بردم آبخور ز کوی توشاها
 دگر چه سازد از این غم قرین آه و فغانم
 ولی به مذهب عارف چه غم زدوری صوری
 هلاک مهر تو گردم مران ز قرب نهانم
 اگر کرشمه^{۱۸} لطف تو همدم است و نگهبان
 به عین بُعد عیان در نعیم قرب عیانم

امید گاه «فنا» را نبوده غیر دَرِ تو
 تو خود به خویش فنا کن مرا زخود برهانم
 چوره به کنه ثنایت نمی برد سخن کس
 به دوستان چه دهد درد سرفسون و فسانم
 خطا سرودم و بیجا که گشته نام شریف
 طراز^{۱۹} شعر و از این من میان سود و زیانم
 گرم تو دست نگیری زهی فزاحت و خواری
 به پایمردی^{۲۰} مهتر رواست جنس دکانم
 اگر چه مور ضعیفم گشای گوشه چشمی
 کلاه گوشه فراتر بر از سهیل^{۲۱} یمانم
 مدد نمای و روان کن همی سفینه همت
 هنر فزای و به ساحل ز بحر غم برسانم
 ببین اسیر نوایب^{۲۲} دل شکسته زارم
 عطا نمای خلاصی ز جور دور زمانم
 هزار لعنت حق بر روان زاده^{۲۳} هارون
 که از غم تو زد آتش بجسم سوخته جانم
 سبک ز کوی تو رفتم شها به ناله و افغان
 به دل نهاده ز هجران سپهر، بار گرانم
 بخوان دوباره به خویشم که من دوباره بخوانم
 کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم

حاج میرزا محمد کاظم صبوری کاشانی از احفاد صبوری و
 برادرزاده فتحعلی خان صباست.
 وی به لقب ملک الشعرائی آستان قدس رضوی مفتخر گشت.
 دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترکیب بندهاست که به طبع
 رسیده است.
 محمد تقی ملک الشعرای بهار، شاعر نامدار معاصر، فرزند ارشد
 اوست.
 صبوری در سال ۱۳۲۲ قمری وفات یافت و در مشهد مقدس به
 خاک سپرده شد.

* در توصیف بهار و منقبت حضرت رضا (ع)

نوروز فراز آمد با لاله بستانی	از لاله رخی ساغر، وقت است که بستانی
هم باغ ملمع شد از دیبه رنگارنگ	هم شاخ مرصع شد از گوهر عثمانی
در مصر چمن، سوسن یک چند به زندان بود	امروز عزیز آمد چون یوسف کنعانی
بهرام صفت سوری در حیره ^۱ بستان شد	بستان چون خورتق ^۲ گشت از لاله نعمانی
شد سوی چمن بلبل با نغمه داودی	کامد به گلستان گل با قر سلیمانی
عیدی است همایون فر، فصلی است روان پرور	دوران دلفروزی هنگام تن آسانی
هم دیده ترگس گشت از ابر، خمار آلود	هم طره سنبل یافت از باد، پریشانی
ما نا قلم ماننی گلزار منقش کرد	نی نی نزنند این نقش هرگز قلم ماننی

نقشی که ز ادراکش از عقل فرومانی
وز لاله سراپا کوه پر لعل بدخشانی
چون مُقَرّی شاه دین سرگرم سخنرانی
کز درگه او رضوان راضی است به درباری
کز طلعت او یکسر عالم شده نورانی
واجب بود او اقاما در کسوت امکانی
بدیده تن دشمن آن گونه که می دانی^۶
فردا گزد از حسرت انگشت پشیمانی
ز آن روی توان گفتن هستی نشود فانی

از خامه مانی نیست از نامه ربّانی است
از سبزه سراسر دشت پر اطلس مینائی
شب تابه سحر قُمری بر سرو بنان گردد
سلطان قضا فرمان، دارای رضا عنوان
شاهنشاه دین پرور و نوباوه پیغمبر
در وصف بود ممکن و ز فعل بود واجب
شِبِل^۳ اسداله آن کش ضیغم^۴ شادروان^۵
هر کس که ندارد دست امروز بدامانش
وجه الله باقی اوست هستی همه ظل او

* * *

محمد حسین اصفهانی متخلص به «صفا» در سال ۱۲۶۹ هجری در اصفهان متولد شد. وی در آغاز جوانی رهسپار تهران گردید و سپس به خراسان عزیمت کرد و در شهر مشهد اقامت گزید. صفا تا پایان عمر تأهل اختیار نکرد. غزلهای او حاکی از افکار بلند فلسفی و عرفانی است و قصایدش نیز استوار و مشحون به مضامین عارفانه و حکیمانه است. ادیب نیشابوری همیشه مقام وی را در شعر می ستوده است.

صفا در اواخر عمر رنجور شد و به مرض ذات الریه درگذشت (۱۳۴۳ ق) اما در لغت نامه دهخدا سال وفات وی ۱۳۲۲ قمری ثبت شده است.

۳۲/۱

* در منقبت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

امروز باز گیتی در نشو و در نماست	حشرست اینکه در بنه بوستان پاست
اجساد سرزدند باشکال مختلف	باتا الف قیامت موعود گشت راست
سرزد ز خاک سبزه بشکل زبان مار	ز اب کبود رنگ که مانند اردهاست
داود وار مرغ سلیمان ^۱ به صرح ^۲ کوه	اندر ترانه نیست کزان کوه پر صداست
از بسکه ابر ریخت گنهرهای قیمتی	سنگ سیه خزینه لولوی پربهاست
زر کرد خاک گونه ز گل‌های رنگ رنگ	خاکی که زر کند نبود خاک، کیمیاست
از سبزه ماه سرزد و ناهید و آفتاب	در حیرتم که دشت زمینست یا سماست



برطرف جوی مینگری جملگی سهیل
 هر بر که ثی که بود بدی آهنین^۲ سلب
 باد از شمر زره کند از سرخ گل سپر
 پیکان نمود غنچه زسوفار تا سنان
 گل گوش پهن کرده ز شاخ کج و خموش
 از بار گل دو تا ست قد شاخ و مرغ صبح
 بستان عقیق روی و گلستان عقیق رنگ
 بیگانه است مرغ زانسان و من ز مرغ
 از چشم خلق باشد پنهان خدا و من
 با رنگ و بوی گل بود و نای عندلیب^۸
 در چشم من خداست به اطراف بوستان
 دامان و جیب کرده پر از مشک تبّتی^۹
 مرغان بکار اصل مقامات معنوی
 بلبل زند صفاهان^{۱۱} صلصل^{۱۲} زند عراق
 ملبوس لاله ژاله بسقائی سحاب
 گلبن نهاده تخت زمرد بطرف جوی
 ساری قصیده خواند در پیشگاه گل
 فرمانده قدر ملک^{۱۵} الملک دادگر
 بگذشت دور جم هله^{۱۶} زان جام خسروی
 ما بنده ولایت سلطان مطلقیم
 موریم و دستگیر سلیمان حشمتیم
 گر دائر فضای ولایت کنیم سیر
 باشد بنای پایه کاخ ولی امر
 از گردستم رفرف معراج رفعتش

بر صحن باغ می گذری سر بر سهاست
 امروز ز انعکاس شفق آتشین قباست
 وز برق تیغ ابر چمن عرصه و غاست
 سوفار او ز پیش و سنان وی از قفاست
 کزنای عندلیب نیوشد^۴ مقام^۵ راست
 از عشق این دوتائی در زیر^۶ و در ستا^۷ است
 وادی عقیق خیز و بیابان عقیق زاست
 هر نغمه ثی که می شنوم بانگ آشناست
 بر هر طرف که می نگرم جلوه خداست
 در بوستان و باغچه و خلوت و سراست
 اطراف بوستان نبود مشهد لقاست
 تبّت اگر نخوانم من باغ را خطاست
 داود را رسیل^{۱۰} بدون کمند و کاست
 ناروست^{۱۳} در رهاوی سارویه^{۱۴} در نواست
 مفروش شاخ و بید بفرآشی صباست
 گل بر نشسته بر زیر تخت پادشاست
 چون مرغ روح من که ستایشگر رضاست
 شاه رضا که مقتدر ملکت قضاست
 ساقی بیار باده که امروز دور ماست
 کی شاه ملک را بچنین رتبه ارتقاست
 از ران بساط کرده و یکران^{۱۷} ماهواست
 روحم مساوی طرب از روح این فضاست
 بر بام عقل اول کان اوّلین بناست
 آئینه مه و خور گردون به انجلاست^{۱۸}



بی دست^{۱۹} پخت دار شفای کرامتش
 زین آسیای چرخ نجنبد بنای عشق
 شب نیست در طلوعش باشد تمام صبح
 از عقل تاهیلوی مألوه^{۲۱} سر اوست
 شمس سپهر سایه خورشید مطلقست
 آب بقا ز خضر^{۲۲} مجو از رضا طلب
 حاجی رود به کعبه و من در طواف دوست
 آن کعبه مجاز بود با ریا و کبر
 تا چند در غطائی بفزای بریقین
 در ختم انبیا بود آنچ از خدای سر
 نه آسمان بهیکل پرگار مستدیر^{۲۳}
 امر تمام هستی از غیب تا شهود
 ذات قدیم یم گهر یم صفات ذات
 روشن گرمجالی کثرت گه ظهور
 ای آفتاب بر شده تا آسمان غیب
 ای وحدت وجود که چندین هزار جود
 فوق محدّد^{۲۵} از تو پر از ما سوی تهیست
 عشق تو و مساوی^{۲۶} آن شعله این سپند
 نعمای تست هر چه به نه سفره بر طبق
 خاک ره تو ایمن با نور و با شجر
 نه صبح و نه مسامت در آنجا که جان تست
 شرق و جوب و مغرب امکان زشید^{۲۸} شمس
 ای قامت تو راست تر از قد رستخیز
 قیوم محشرست قیام ولی امر

عقل سپهر پیر بصد درد مبتلاست
 چرخ آسیا و عشق ولی قطب^{۲۰} آسیاست
 خورشید این ولایت بر خط استواست
 کز بندگی به خوان الوهیتش صلاست
 او کیست آنکه صاحب این صفه صفاست
 خاک در رضا است که سر چشمه بقاست
 در خلوتی که آن حرم خاص کبریاست
 این کعبه حقیقت بی کبر و بی ریاست
 خاکستر مکاشف حق کاشف غطاست
 در خاتم ولایت از ختم انبیاست
 بر دور این حرم که چنون نقطه پابجاست
 در کفه کفایت سلطان اولیاست
 گنج آن برد که مقتدر غوص و آشناست
 خورشید واحدیت از مغرب خفاست
 تو آفتاب غیبی و هفت آسمان هبا^{۲۴} است
 از فیض اقدس تو به اعیان ماسواست
 برهان اینکه لا خلاء استی و لا ملاست
 حب تو و معاصی آن برق و این گیاست
 آلائی^{۲۷} تست آنچه زده پرده بر ملاست
 مور در تو موسی بادست و با عصاست
 و آنجا که پیکرت همگی صبح بی مساست
 پیدا و روشنست که هم نور و هم ضیاست
 گر خوانمت قیامت^{۲۹} کبرای کل رواست
 اوفانی است و در بر او نور حشر لا است



خلوت‌گه فنای الوهی مقام تست
 ذات تو و صفات تو فانیست در وجود
 چتوان نمود درک زمن گر کنم سکوت
 سری که نیست در خور هر درک واجبست
 ساکت شوم نگویم سر خدا به خلق
 تو منبع علوم و دلت کشتی نجات
 ایجاد را بحبل^{۳۰} وجود تو اعتصام^{۳۱}
 جز روزی ولای تو درویش راه را
 حوریه جنانرا در این بساط سیر
 مسکین با یسار ترا سلطنت رهیست
 افسانه ات معلم پوران پارسی
 هر قطره از بحار تو سرچشمه محیط^{۳۴}
 مفتون خاک کوی تو با افسر و سریر
 صهبای امتثال تو بی حدت و خمار
 چشم عطای خاک ز هور^{۳۸} است و هور چرخ
 گویم ثنای ذات تو و نزجها لتست
 عطشان شنیده‌ئی که نگوید سخن ز آب
 گفتم ز وحدت تو و وصف کمال تو
 دامان و آستین و کنار تو پر گهر
 بی دست دیر پای تو کی ابر را مجال
 بارایت تو هر که ز رأی دوئی^{۴۲} بریست
 در روزگار هر که ز توحید آیتی
 تا لایزال هر که ز دولت نشانه‌ئی
 ای هفت تن نیای توده عقل را مدیر



شاه بقاست آنکه به خلوت‌گه فناست
 چون بنده گشت فانی حق خواست هر چه خواست
 نه گویمش خدا و نگویم کزو جداست
 گفتش بار خاطر و ناگفتش بلاست
 گویم چرا نگویم حق راست را گواست
 تو نخبه وجود و درت قبله دعاست
 موجود را بسایه جود تو التجاست
 گر خوان سلطنت بود از خوردن احتماست^{۳۲}
 آهوی لا مکان را از این چمن چراست^{۳۳}
 درویش خاکسار ترا پادشه گداست
 دیوانه ات مکمل پیران پاراست
 هر ذره در هوای تو روشن‌گر ذکا^{۳۵} است
 مجنون عشق روی تو با دانش و دها^{۳۶} است
 گردون اعتدال توبی شدت و رخا^{۳۷} است
 خاک گدای مور ترا چشم بر عطاست
 دانم که حضرت تو برون از حد ثناست
 مستقی اربمیرد از آب در ظما^{۳۹} است
 کاین قوم بینوا و ترا گونه گون نواست
 گم کرده گوهر خود یک خلق و در عنا^{۴۰} است
 بی امر زود سیر تو کی باد را مضای^{۴۱} است
 در مأمّن تو هر که ز بند خودی رهاست
 جوید چو ژرف بینی در دفتر صفاست
 خواهد چه باز پرسی در چانه شماست
 وین نه پدر^{۴۳} سلاله آن هفت تن نیاست



وان چارتن کیا که بر ایشان توئی پدر
تو گوهر جلالی و آن هفت تن محیط
بی حضرت تو طاعت بیقدر و بیمحل
از پادشه غنیست گدای درولی
چندانکه بندگان ترا نیستی و فقر
چندانکه دشمنان ترا ضیق^{۴۵} و انقباض
بردار ذره را که ترا ذره آفتاب
این چار^{۴۴} مام کودک این چارتن کیاست
تو جوهر جمالی و این چارتن جلاست
بی خدمت تو دولت بیکار و بی کیاست
جز بنده کیست آنکه در این پادشه گداست
ای پادشاه امر ترا دولت و غناست
دست وجود بخش ترا بسطت^{۴۶} و سخاست
بنواز بنده را که ترا بنده پادشاست

*
در مدح امام رضا علیه السلام

روز را گر بودی قدر ز قدر شب ماست
که بهر ذره که میبینم خورشید سماست
هر دم صبح به مشکویم^۱ تا وقت مساست
گاه در دستم آن زلف چنو شام سیاست
دل و چشم من یکدیده و یکدل دوگواست
که به یکتائی او شاهد آن زلف دوتاست
طلعت دوست بود قبله و دل قبله نماست
مگذر از دل بیدار که محراب دعاست
اوست بی سوی وزهر سوی که بینی پیداست
مادر آنکه نزا دست موحد به خطاست
پست اگر بیند بینای حقیقت بالا است
که گل و سنگ و سفال و در و کونیست خداست
روشنست اینکه نه هر دیده که بینی بیناست
گنج باقیست که در سلسله فقر گداست
آنکه خاک کف پای او اکسیر طلاست
ز ربی غش که خلوصش دل مرد دانا است
قطره ای نیست اگر باشد عین دریاست
یک وجودست سراپای اگر سر یا پاست
گوهر وحدت موجود بدریای جزاست
غیراونیست همینست سخن بی کم و کاست
خیر محضست که در وحدت هستی یکتاست

شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست
آسمانست زمینی که نظرگاه منست
یار در خلوت من هر سر شب تا دم صبح
گاه بر گونه ام آن روی چنو^۲ روز سپید
چشم من دل شد و دل چشم یکتائی خواست
شاهدی بهتر ازین نیست که در دست منست
از دل ماطلب آن قبله که هر روی براوست
دعوت یار مکن گر که کنی ای طالب
یار پیداست همی هی چه دوی سوی بسوی
طفل وحدت به نزا دست خطا مام وجود
نیست جز دوست اگر هست ببالا و پیست
سست منگر بگل و سنگ و سفال و در و کوی
نه بهر چشم عیانست به ما خرده مگیر
زرفانی که نه در صرّه^۳ سلطان و وزیر
نه گدائی که بود دستخوش^۴ سیم ملوک
نه طلائی که بود دستکش قید خلاص
قطره و دریا پیش دل دانا است یکی
عین دریاست که بگرفته سراپای وجود
شرط این غوص بود جستن از جوی دویی
بی کم و کاست وجودست بهر ذره که هست
د و خدا نیست بخیر و شر شر نیست وجود

بر تن کامل اوصاف خدا دوخته اند
تار و پود ردی عارف ذات احدیست
تن که از تار هوی رسته و از پود هوس
عاد را کرد تلف مهلکه باد دبور
آب اثبات خودی منبع او چشمه نفی
زن در نیستی ای طالب هستی که عدم
همچو ما باش که بعد از سیران^۸ و طیران^۹
پیکرم دائره دور و دلم نقطه عشق
هر دو زانوی من شیفته محبوب منست
اینکه چل سال نسا را متمتع نشدم^{۱۰}
در منی رمی جمار^{۱۱} من اوصاف خودیست
حجر الاسود موجود سویدای منست
محرم خلوت سریم زمیقات^{۱۲} وجود
دل دانا است حریم حرم خاص الخاص
صخره صما باشد دل نادان که درش
نکند منزل در تیه^{۱۴} ضلالت دل پیر
باستین نور خدا دارد این طرفه کلیم
ید بیضای کلیمست که دارد ببغل
زایمن دل که برو مضغه سمعت اسیر
دل خردست سزاوار و ساده^{۱۶} احدی
فرش این خانه ز دیبای بساتین بهشت
خوش بنائیت بر افراشته معمار قدم
هر چه ایوان و غرف دارد بنیان وجود
دل من با همه آثار معالی^{۱۹} که در اوست

شمع نعلین اگر باشد یابند قباست
جامه عامی پود هوس و تار هواست
درع^۷ او اسم حق و راکب و مرکوب هواست
نصرت احمد معراجی از باد صباست
نان الا طلبی معدن او سفره لاست
ظلماتیست که در عالم او آب بقاست
سفر اندر وطن و زاویه بال عنقا است
که بود مرکز این دائره و پایبر جاست
کاین چنین تنگ گرفتم ببغل از چپ و راست
در طواف حرم کعبه دل حج نسا است
عرفات من بیدای دل بی مبداست
سعی من از طرف مروه کثرت به صفاست
کعبه اهل حقیقت بحقیقت اینجاست
که لطیفست و خبیرست نه صخره نه صماست^{۱۳}
باشد از حقد و حسد بامش از کبر و ریاست
جسته از مصر هوا موسی بادست و عصاست
چون عصا بر کف آن دست که شرق بیضا است
دل وارسته که در سینه چونان سیناست
شجر طور و طوی بالا کز حق بصداست^{۱۵}
که پیرداخته از فرش خودی عرش خداست^۷
که سمیعست و بصیرست و بهی^{۱۸} تردیاست
قصر دل عرش ستایشگر این طرفه بتاست
این بنا راست که دست احدیت بتاست
خاک گردیست که بنشسته به ایوان رضا است

که بود جدّ سه مولود و آب هفت آباست
 قاضی بر حق و بردستش میزان قضاست
 که ز پشت پدران آمده و جدّ نیاست
 و رز ابنش شمارند نکوتر ابناست
 دم عیسی کف موسی که درین بام و سراست
 فقر من بنده بیایان شد هنگام عطاست
 همه سرگرم لقای تو و آن فرو بهاست
 همگی ذره اشراقی آن نور و ضیاست
 همه در بندگی این حرم و این مولاست
 ای که هم نشو من از لطف تو و هم منشاست
 کشت و پرورد بتائید تو در نشو و نماست
 تا بایدون که نشیمنگه دل فقر و فناست
 سر توحید که آورده مرا از ره راست
 جای حق است و دلش بیرون از چون و چراست
 بنده جایی نبود سلطان خود در همه جاست
 چرخ بنیش که بر او گونه توحید و ذکا است
 بیحد و حصر چو خورشید فلک اخترهاست

حضرت پنجم آن هشتم اولاد نذیر^{۲۰}
 قادر مطلق و در کتفش شاهین قدر
 پسر هشتم و بر چار پسر باب نخست
 گرز آباش نگارند بهی تر پدرست
 کیست سلطان سرای احدیت دل غوث
 ای خداوند سلاطین که دولت که فقر
 هر چه هستیست کجا فرو بهای تو بود
 هر چه موجود کجا نور و ضیای تو دمد
 هر چه در حیر^{۲۱} امکانست آثار و جوب^{۲۲}
 به خراسان تو این مرد عراقیست^{۲۳} غریب
 آن نهالم که مرا دست تو در باغ وجود
 دست دادی^{۲۴} که بدان زد دل من باب طلب
 راهبر عشق تو مقصود تو برهان وصول
 نکند چون و چرا کس که تن پیر مراد
 بنده فانیست در او آری من نیستم اوست
 بحر دانش متلاطم شد و بر اوست مدیر
 فلک بنیش چرخ نیست که بر منطقه اش

وله ایضاً

ازازل تا به ابد عرصه میدان منست
 آفتاب خرد عالی بنیان منست
 شاهباز دل و دل دستگه جان منست
 این سرائیست که سرمنزله جانان منست
 مملکت مملکت و سلطان سلطان منست
 هست در دست فقیری^۲ که پریشان منست
 خاتم دولت در دست سلیمان منست
 اندرین حلقه دد و دیو بفرمان منست
 چونکه شد راضیه مرضیه رضوان منست
 اینکه پیداست بهر چشمی پنهان منست
 در سرای سر سودائی حیران منست
 همه شب حاضر بر ما حاضر^۴ خوان منست
 میزبان من چندیست که مهمان منست
 یوسف مصر که عمریست بزدان منست
 مالک ملک ملک یوسف کنعان^۵ منست
 کوه راسخت تراز سندان سندان منست
 روح شد فربیی^۶ و این فتح نمایان منست
 صفت ذات لباس تن عریان منست
 بل وجوییست که آن سوتر امکان منست
 من نیم هستی اگر باشد تاوان^۹ منست
 دوست پیدایشهود من و برهان منست
 خون امکائی در گردن دیوان منست

فارس فعل^۱ منم حکمت یکران منست
 اینکه میتابد از شرق ازل با فرو نور
 و اینکه میتازد بر چرخ ابد بی پرو پای
 دل من دستگه جان من و نیست شگفت
 وحدت مطلق بر تارک من ظلّ همای
 رشته سلطنت مملکت وحدت جمع
 چونشینند گدایان طریقت ببساط
 دل ننگین حلقه تن را و خدا نقش ننگین
 نفس^۳ آواره بود دیو بساط جم دل
 گشت در نشاء من نور حقیقت پیدا
 آنکه سودایش در هیچ سری نیست که نیست
 آنکه قرص مه و خورنان سر سفره اوست
 میزبان من و سلطان ولایت همه اوست
 مالک مصر منم مصر تن و نور وجود
 و چه زندان که ملک بنده زندانی اوست
 کوه فرسود مرا پتک حوادث به نسود
 سر توحید سلامت که اگر جسم بکاست
 اطلس^۷ چرخ بود کوتاه بسالای مرا
 من همی گویم و این من نه من امکان^۸ است
 اوست بر صورت من پیدا یا خود همه اوست
 جز خدا نیست که شد جلوه گراز هر چه که هست
 گر بیدیوان مکافات وجویی نگرند

هفت دریا نشود موی مرانیم بها
می نیرزد بکف خاک من آبادی کون
نتوان دید بدان بی سروسامانی من
کیست انسان من آن جلوه روحانی دل
ولی الله من آن هشتم اقطاب وجود
من صفاهانیم اقا به خراسان ویم
هفت سالست که از خلقم در غزلت تام
دل معلم، متعلم من، حق و اهب علم
دفتر معرفتی جنت جاوید و دران
همدم خلوت من مرشد توحید رضا
ابراو بر سر من بار دو از رحمت او
چون توانم شدن ای خاصان همصحبیت عام
عام را بوی حقیقت نگراید بمشام
قد اورسته زیباغ دل افلاکی من
بر زر ناسره کثرت مغرور و مباحش
گرد کثرت کند ار اطللس^{۱۴} گردنده سیاه
سود من بر سر این سوق خریداری اوست
ای شه پرده نشین پرده درانداز که خلق
آنکه هرگز نپذیرفته ز تغیر زوال
تو خداوندی و من بنده گنهکار فقیر
تو ببخشای که متان منی هستی من
چون نبخشی که تواللهی و من عبد ذلیل
نیست غیر از تو درین دارا گر هست کسی
من که باشم که گنهکار شوم شخص توئی

گوهر وحدت حق در تک عمان منست
این چه گنجست که در خانه ویران منست
که سر چرخ طفیل^{۱۱} سروسامان منست
که بعرش دل من صورت رحمن منست
که فضای حرش منزل احسان منست
عقل حیران من از کار خراسان منست
ساحت گلشن من کنج شبستان منست
سر زانوی من ای خواجه دبستان منست
نکت^{۱۱} حکمت باری گل وریحان منست
که تولایش در عهده ایمان منست
کشتزار فلکی سبزز باران منست
من چو روحم سخن عامی سوهان منست
عطر خاصست که در طبله^{۱۲} ایقان منست
من چو خلدم قد او طوبی بستان منست
زرتوحیدبری^{۱۳} از غش، درکان منست
آنکه آلوده نخواهد شد دامان منست
وریه کونین فروشندهم خسران منست^{۱۵}
همه بینند که عرش توبه ایوان منست
عهد حسن تودر عشق تو پیمان منست
دامن عفوتو و پنجه عصیان منست
گنهی باشد و من دانم کان آن منست
من نیم جمله توئی این من خذلان منست
ور کسی نیست توئی هستی برهان منست
ظل شخصست که برهینکل الوان منست^{۱۶}

من صفای در سلطانم و بر دیده من
 غافل آنان که بتوحید مرا سخره^{۱۸} کنند
 کاش خوانند ز تنزیل قل الله^{۱۹} فذر
 گفت من گفت نبی^{۲۰} گفت نبی سرتنبی
 در نبی گفت و فی اتفسکم هو معکم^{۲۱}
 نیست بشکفته بجز یک گل سوری^{۲۲} در باغ
 نیست آسان سخن وحدت من سر خداست
 بس گرانست مپندار خرف خرده مگیر
 صدف صاف شوای نفس که این عقد لئال

خاک این راهگذر گُحل^{۱۷} صفاها منست
 درکشان مسخره حکمت و عرفان منست
 تا نپندارند این عنوان عنوان منست
 صدق دعوی را هان برهان فرقان منست
 این معیت را عینیت بنیان منست
 وان گل سوری بر طرف گلستان منست
 مشکلی نیست که بتوان گفت آسان منست^{۲۳}
 مفروش ارزان این پند که مرجان منست
 رشحاتیست^{۲۴} که از بارش نیسان^{۲۵} منست



میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به «طرب» کوچکترین
فرزند همای شیرازی (محمد رضا قلی خان متوفی ۱۲۹۰ ق) است.
طرب در سال ۱۲۷۶ در اصفهان متولد شد و در سال ۱۳۳۰ قمری در
همان شهر درگذشت. او در خوشنویسی و خط نستعلیق یگانه عهد
خود بود و از فنون ادب، فقه و فلسفه و ریاضیات قدیم اطلاع کافی
داشت.

۳۳/۱

در تهنیت عید غدیر و گریز به مدح حضرت ثامن الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء*

دوباره دور جوانی گرفت عالم پیر	یکی ز فصل بهار و یکی ز عید غدیر
دوباره زندگی از سر گرفت پیر جهان	ز فر عید غدیر و بهار عالمگیر
هواچودشت ختن شد چمن چوکان یمن	یکی ز رنگ شقایق یکی ز بوی عبیر
تَذَرُوا قمری چون مطربان خوش الحان	یکی به نغمه بسم و یکی به ناله زیر
هزار و سار به سرو سهی و شاخ چنار	یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر
در این همایون روز و در این مبارک عید	که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر
جلال جست در این روز شرع پاک نبی	کمال یافت در این عید دین حی قدیر
به منزلی که غدیر خمش همی خوانند	فرود آمد جبریل بر نبی بشیر
پس از رود و تحیت چه گفت؟ گفت که حق	نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر ^۲
پیام ما را ایدون ^۳ به مردمان برسان	در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر

فروزپشت بعیر آمد آن زمان احمد
 به امریزدان، آن سید زمین و زمان
 چو پابه پایۀ منبر نهاد از سر قدر
 ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک
 هر آنکه هستم اورا امیر و مولی من
 کسی که شد ولی او، خداش باد ولی
 علی است جان رسول و رسول جان علی است
 چوتیر هر که نشد راست روبه خدمتشان
 یهود خیبری آن کس بود به مذهب من
 اگر به ظاهر از نسل بوالبشر باشد
 خدای چون گلِ آدم به دست خویش سرشت
 نشانه یی بود از حبّ اوریاض بهشت
 چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف
 به کنه مدحت او عقل دور بین نرسد
 به هر چه حکمش باشد قضا کند تصدیق
 هر آنچه عقل تصور کند به صورت او
 خطا سر و دم حق را تصور است محال
 من و مدیح تو ای شاه و حبّ عترت تو
 مرا ز درگه الطاف خود مکن محروم
 هزار شکر که در آستان شاه رضا
 من و مدیح تو و آستان زاده تو
 امام ثامن ضامن ابوالحسن کز قدر
 ز آستین بدر آید چو دست بخشش او
 شهنشها طرب بن همای شیرازی

بپا نمود یکی منبر از جهاز بعیر^۴
 فراز منبرین نهاد پای عرش مسیر
 گذشت پایۀ منبر ز اوج چرخ اثیر^۵
 چه گفت؟ گفت که ای قوم، از صغیر و کبیر
 ز بعد من علی او راست پیشوا و امیر
 هر آنکه ناصراو شد؛ خداش باد نصیر
 منه به چشم دو بین^۶ در میانشان توفیر
 بود زشت قضا سینه اش نشانه تیر
 که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر
 ولی گل تن او را علی نمود خمیر
 علی است دست خدا، اینت در سخن تفسیر^۷
 نمونه یی بود از بغض او عذاب سعیر^۸
 چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر
 کجابه عرش کسی ره برد به کشکنجیر^۹
 به هر چه رایش راند نعم کند تقدیر
 بغیر صورت حقش نمی کند تصویر
 ولی محال مصور شود گهی به ضمیر
 که گشت در حقشان نازل آیه تطهیر^{۱۰}
 تو دستگیری، دست مرا ز لطف بگیری
 نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر
 شه سریر خراسان امیر کل امیر
 ببسته بازوی شیران شرزه در زنجیر
 نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
 که شاه داد عقابش تخلص از توقیر^{۱۱}

بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل به خاک راه فتادست چون غلام فقیر
نه غیر مدح تو اش صبح و شام مونس و یار نه غیر سایه لطف تو اش ملاذم مجیر
شهابه یک نظر لطف خاک او زر کن
که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر

خطاب به آستان ملک پاسبان حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام*

یا للعبج که فرشی و از عرش برتری
خاکی ولی زیباکی دَرّی و گوهری
پندارم آنکه معدن گوگرد احمری^۱
ای خاک پاک طوس، تو خورشید پروری
زیرا که مَضْجَع^۲ خَلْفَ الصّدق^۳ حیدری
در محکمی پایه، چو سدّ سکندری
بر حق ولی حق و وصی پیمبری
هم وقت قهر بیشه حق را غضنفری
هم والی ولایت و سلطان کشوری
هم شافع گناهی و ساقی کوثری
از صُلب^۴ پاک طیب موسی بن جعفری
هم چوب دستی از تو شود مار جِغیری^۵
هم آفتاب از تو کند نور گستری
باشد گدایی در لطف تو انگری
خوشر بود ز قاقم^۶ و دیبای ششتری
خورشید و مه شوند به حسن تو مشتری
از عرش نی عجب که کند فرش برتری
خورشید آسمان نکند ذره پروری
کیوان کند سپندی و خورشید مجمری^۸
بر دست بندگان تو این چرخ چنبری

ای خاک طوس مدفن سبط پیمبری
فرشی ولی ز رفعت بالا تری ز عرش
مس وجود، زر شود از کیمیای تو
پیروزه پروری چه بود پیش خاک تو
خورشید پروریدن هم نیست شأن تو
ای آستان عرش نشان خدیو طوس
ای حجت خدا و ولی بحق که تو
هم گاه لطف ضامن آهوی وحشی
هم سبط مصطفایی و هم نسل مرتضی
هم خازن بهشتی و هم حاکم جحیم^۱
هم هشتمین امامی و هم اولین ظهور
هم شیر پرده از تو شود شیر مرغزار
هم آسمان به حکم تو گردد به گرد خاک
باشد غلامی سرکوی تو خواجگی
خاری که زایران درت را خلد به پای
گر پرده برگشایی از آن روی دلفروز
تا گشت جایگاه تو در فرش از شرف
گر تربیت نیابد از نور رای تو
در بزم دوستان تو بر دفع چشم زخم
گردن نهد به خط غلامی و بندگی

آموخت آفتاب ز خاک حریم تو در قلب ماهیت^۱ صفت کیمیاگری
شاهها طرب که زاده پاک هما بود
آموخت در ثنای تورسم سخنوری

سید محمد صادق معروف به « ادیب الممالک » فرزند حاج میرزا حسین فراهانی است. نسب وی به میرزا عیسی قائم مقام می رسد. مرحوم امیری از سال ۱۳۱۶ قمری نویسنده گی و اداره روزنامه های ادب، مجلس، عراق عجم و آفتاب را برعهده داشت. وی در قصیده استاد بود و سبک شعرای قدیم را پیروی می کرد. اشعار او وطنی، اجتماعی، سیاسی و انتقادی است.

تولد شاعر در سال ۱۲۷۷ ه.ق و وفاتش در سال ۱۳۳۶ ه. اتفاق افتاده است.

* قصیده در مدح حضرت امام همام علی بن موسی الرضا سلام الله و صلوته علیهما

جهان جوان شد و عمر دوباره باز آورد	به روی بهمن و اسفند در فراز آورد
رسید عید همایون و باد فروردین	دوباره شاخ سمن را به اهتزاز آورد
عروس شاخ که او راشده است نامیه اشوی	به حجله رفت و صبارا به پیشباز آورد
زلزل و بُسَد و مرجان گرفت کابین لیک	زعود و غالیه و مشک تر جهاز آورد
به صحن باغ درون حله های رنگارنگ	ز جامه ختن و دیبسه طراز آورد
دهان غنچه گشاید درون تنگدلان	مگر حدیثی از آن لعل دلنواز آورد
گرفت لاله به فتوای پیر عشق قدح	برای عارف و عامی خط جواز آورد
بنفشه برطرف جوبه طالع محمود	نشانی از شکن طره ایاز آورد
بتا به باغ طرب کن که دره توصبا	بنفشه و سمن و سرو و گل فراز آورد

چو زاهدان به مناجات و در نماز آورد
 به خاک (قبله هفتم) سر نیاز آورد
 که از ذخایر مهر تو برگ و ساز آورد
 که کردگار ترا معدلت طراز آورد
 ز همت تو شهابی^۲ به دفع آزار آورد
 خدای آسترو اَبْرَه^۳ و طراز آورد
 ز بسکه دامن فضل ترا دراز آورد
 که رخ ز ملک حقیقت سوی مجاز آورد
 چنانکه معتمرین^۴ را سوی حجاز آورد
 که از غبار رهت تاج امتیاز آورد
 نبشت و پیک شرف زو گرفت و باز آورد
 سنان جانشکر و زهر جانگداز آورد

نسیم مرغ سخنگوی و شاخ بیجان را
 همی تو گوئی روح القدس ز بهر امید
 شها نظام جهان آنگهی بسامان شد
 اساس عدل بماند درین جهان جاوید
 ز حکمت تو کتابی به شرح عقل نگاشت
 لباس مکرمات را ز علم و فضل و کمال
 نکرد دست کسی را ز دامن کوتاه
 از آستان تو آن کس هوای خلد کند
 مهین خدای بسوی تو بخوانده دلها را
 به نیم جونخرد افسر شهی آن سر
 به لوح امکان حکم ترا دبیر قضا
 برای دیده و حلقوم دشمنانت نیز

ملا علی طبسی متخلص به «قنبر» از شعرای سده اخیر طبس می باشد که با آقا میرزا علی منشی باشی (متوفی ۱۳۰۸ ش) شاعر بلندآوازه طبس، همزمان بوده است. مرحوم نایب الصدر گوید: «کربلایی ملاعلی هم اهل منبرند و هم صاحب طبع و دیوانها ساخته است» نگارنده یک دفتر از اشعار ملا علی متخلص به «قنبر» را مطالعه کرده ام و ذوق عرفانی در اشعار او مشهود است. وی اهل روستای کریت می باشد و مرگش در دهه ۴۰-۱۳۳۰ قمری اتفاق افتاده است.

در منقبت حضرت رضا علیه السلام *

سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و ناپیدا
جهان شد سربسر روشن مثال وادی ایمن
ز چتر چادر کا کل برآمد چهره لیلی
گل افشان بهنه هامون شد از خون دل مجنون^۲
طلوع از چاه کنعان کرد شمس طلعت یوسف
ندانم یوسف ما گر گشاید عقد^۱ پیراهن
دل یعقوب خرم شد بیاض دیده اش زایل
چو خواهی وصف وی دانی نه مصری و نه کنعانی
به عالم نخبه آدم ز آدم نخبه در عالم
فلک محفل خدم انجم امام و رهبر مردم
ز زیر زاغ بال شب برآمد بیضه بیضا
عیان آمد بهر برزن صفای سینه سینا
ز پشت پرده گیسو عیان شد عارض عذرا^۱
زاشک دیده وامق^۲ گلستان شده صحرای
به تخت جاه شادی ز دز تخت چاه محنت پا
چه بدهد روجه بدهد رخ زیبوی دلکش زیبا
چو آمد پیرهن گستر بر روی آن شه والاد^۳
که باشد ماه زندانی غلام مقتدای ما
وصی احمد مرسل ولی قادر بیکتا
قدر چاکر قضا فرمان حسن طینت حسین آسا



قمر رخسار و مهر افسر محمد خو علی سیما
گل گلدسته جعفر نژاد حضرت موسی
امین جنتی و انسی امین ایزد دانا
مفاد سوره یس طراز عم و طنه
بگرد گنبدش گردد چو طایف گنبد خضرا
مترس از قبر و از محشر که باشد شافعت فردا

خزینه علم حق را در سفینه علم رالنگر
فروغ دیده عابد توان پیکر باقر
خراسان رامهین سلطان ولی حضرت سبحان
گل گلزار علیین نصارت بخش باغ دین
حضیض^۷ خشت درگاهش زوج لامکان برتر
بشارت باد ای قبر ازین نظم بلند اختر



میرزا ابوالقاسم ذوقی اصفهانی از شعرای اواخر دوره ناصری و اوایل مشروطه است. وی شاعری خوش طبع و نیکو قریحه و پیرو سبک یغمای جندقی است. حاج محمد کاظم غمگین اصفهانی سال وفات وی را که ۱۳۴۱ قمری است، در مصراع دوم بیت زیر رقم زده است:
گفت غمگین ز بی تاریخش «ذوقی ما به جنان شد پویان»
(۱۳۴۱)

در مدح امام هشتم علیه السلام *

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز
شکفته شد گل احمر چو چهره محمود^۱
گشود دیده ز خواب و خمار دیگر بار
رسید وقت که طاووس نوبهار به باغ
به سجع^۲ و قافیه^۳ مرغان بذله گوی به شاخ
عروس گل بدر آمد به حجله گاه چمن
نشسته بر ورق چهره اش ز ژاله عرق
شدم به باغ و به گلزار مرحبا گویان
میان باغ یکی طرفه شاهدهی^۴ دیدم
گوزن گردن و طاووس جلوه، کبک خرام
به صد لطیفه شدم پیش و پس به هریک گام

به جام گل لب مینای ابر شد دمساز
بنفشه کرد معطر چمن چو زلف ایاز^۵
بروی باغ در فتنه کرد نرگس باز
گاهی به سرو، به شمشاد، گه کند پرواز
کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز
نشست بر سر گلبن به صد کرشمه و ناز
چنان که از اثر می، رخ بتان طراز^۶
چو شاعران سخن گستر سخن پرداز
ترنج غبغب و گلچهره شوخ و زلف انداز
غزال چشم و غزلخوان و رندو لعبت باز
چو بروثن^۷ و ثنی^۸ بردمش دو جای نماز

به یک نگاه چنان شد ز راز دل آگاه
 بکرد ناز و کشیدم که در طریقت عشق
 پس از هزار ترش رویی و دوسد تلخی
 چه گفت؟ گفت که کوتاه دار قصه خویش
 بگفتم ای دل مجروح را غمت مرهم
 چو زلف پرشکنت این قدر دلم مشکن
 هراس دار که روزی شکایت از تو برم
 امام ثامن وضامن خدیو کشور طوس
 شهید زهر جفا مبدأ سخاو وفا
 شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ^{۱۱}
 زیمن تربت او بود این که در مرتع
 دوچا کردند قضا و قدر غلط گفتم
 شهنشهی که به دوران باس^{۱۲} و معدلتش
 زاعتدال و لطافت هوای بارگهش
 کنند صدره بر طایران سدره^{۱۳} نشین
 کند چو کفت کریمش کرم نخواهد ماند
 جهان پناها دانی به دردهای نهان
 جهان فرازونشیب است و سهم من همه شیب
 همیشه تا که برهنه است پیکر نرگس
 پیاز وار غم دشمن تو، تو بر تو

که راه برد به انجام کار از آغاز
 چو یار ناز کند عاشقان کنند نیاز
 به پاسخم لب شیرین خویش داد جواز
 فسانه را چو سر زلف من مسازد راز
 به غمزه خاطر عشاق خویش ریش مساز
 به نار هجر ازین بیشتر تنم مگداز
 به میر ملک خراسان شه عراق و حجاز
 که هست شاه حقیقی به خسروان مجاز^{۱۴}
 که هم به طوس غریب است و هم غریب نواز
 بماسوای خدا با قضای حق انباز
 به گوسفند شُبان است گرگ حیل ساز
 که روز و شب پی امرش بوند در تک و تاز
 کنند صعوه و کبک آشیان به دیده باز
 هزار بار ز خلد برین بود ممتاز
 کبوتران درش ناز، همچو کبک به غاز
 نه بر بخیلان بخل و نه بر حریران آزار
 به روزگار، گسَم جز تو نیست محرم راز
 تو سرفراز کن ای خالق نشیب و فراز
 همیشه تا که بیوشد به تن حریر، پیاز
 چو چشم نرگس، جسم مُحبّت اندر ناز

عبدالجواد فرزند ملاعباس نیشابوری و متخلص به «ادیب» در سال ۱۲۸۱ هجری در نیشابور ولادت یافت. در شانزده سالگی عازم مشهد شد و در مدارس خیرات خان و فاضل خان به تحصیل اشتغال جست. ادیب نیشابوری در ادبیات عربی و فارسی و حکمت قدیم و تصوف دست داشت. حافظه قوی و استعداد شگفت انگیز وی موجب گردید که شاگردان زیادی از محضر درش بهره مند شوند. ادیب نیشابوری در سال ۱۳۴۴ هجری وفات یافت. وی تا پایان عمر مجرد زیست و سی سال در مدرسه نواب مشغول تدریس و تعلیم بود. ادیب علاوه بر اشعار عربی و فارسی آثاری دارد مانند شرح معلقات سبع و رساله‌ای در جمع بین عروض فارسی و عربی.

در التّضیّد من لآلی فکره*

می به آیین فریدون ده و جمشید و قباد خوی این پیر کهن ای پسر ماه نژاد نگذرد چند که از شصت روم زی هفتاد کز فریدون وز جمشید همی آرد یاد می ببايست یکی داد ز رادشتی داد هی به جان شادزی و برکف من بر نه شاد دیرگاهی است که این رسم نهاد آنکه نهاد آنچه شایان به پری بود و فرشته به توداد	روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد توبه هر سال به روز سده نیکودانی اینک از چل زی پنجاه روم و زکم و بیش شهریاران کهن را سده جشن است بزرگ گونه بفروز بدان آتش بهمن کامروز هی زمی روی بر افروز و فراز آورمی باده با نقل بود باده دهی نقل بده ز آدمی زادی و چون شد که چنین باز خدای
--	---

آتشی بردل و برجان بنی آدم زد
 مادرت آدمی واینک زائیده پری
 آدمی بود به اندام پری زاد تورا
 رویش از ماه دوهفته تنش از ماهی سیم
 آدمیزاد کجا زاید چونین پرسی
 آدمی نیست چنوزنی به خدا جادو بیست
 زلف هر روز چه پیرایی و پردازی هی
 چه ازین بست و گشاد ازدل من می خواهی
 تو بدین خوبی و شیرینی نشگفت اگر
 می نتابد ز دگر چرخ چنو ماه تمام
 در چه آب و چه زمین و چه هوا چون مشهد
 شعر با این همه کشی و خوشی آه که نیست
 دل شاعر را ناچار امیدی باید
 دل من چندی زین پیش یکی دلبر داشت
 یاد آن شب که مرا با دل من تا به پگاه
 نامده از در مشکو^۲، نرسیده از راه
 دیدی او را که چگونه به گردادن می
 خواستم یکدل و یک رو همه باید بامن
 او بدان پیمان کش بادل من بودنماند
 کس فرستادم روزی به طلبکاری او
 آری آری چه توان کرد که دوشیزه چنو
 ترسم از دوری آن روی زآموی^۴ دو چشم
 هر کسی راست معادی^۵ و مرا از همه سوی
 بوالحسن شاه خراسان که نداند دل من

کرد گاری که تورا داد چنو خوی ونهاد
 خود نمی دانم کز ایزد او را چه فتاد
 آفرینها به چنومام پریزادت باد
 سینه از برگ گل سوری و دل از پولاد
 که همی شاخ سپر غم سپر لاله کناد
 از چنو جادوای مردم گیتی فریاد
 این همه جان گرامی چه دهی خیره به باد
 زلف را چند همی خیره دهی بست و گشاد
 روزگارم، به تو افسانه کند چون فرهاد
 می نروید ز دگر باغ چنو سرو آزاد
 گل سوری شکفد بر سر سرو شمشاد
 نه یکی ساده خوشخونه یکی خواجه راد
 به نگاری خوشخویا به کریمی آزاد
 آدمی خوی و پریروی و فرشته بنیاد
 به طرب داشت بدان روی چو روز خرداد
 در مشکوی ببست و سر مینا^۳ بگشاد
 بستاد و بنشست و بنشست و بستاد
 آنکه چون اوست کجا یکدل و یک روماناد
 کاش سوداش مرا نیز به دل ناماناد
 او به من پاسخ پیغام مرا نفرستاد
 تا تواند چو من پیر نگیرد داماد
 از در طوس یکی دجله کنم تا بغداد
 آستان پسر سید بطجاست معاد
 بجز از خاک درش جایی ملجا و ملاد^۶

اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر
 دیگری را بجز او خواهم اگر بستایم
 وین دگرها که تو بینی همه یکسومراد^۷
 هرگز ایزد لب من را به سخن نگشاید
 تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک
 که هواخواهش تا باشد دلشاد زیاد^۸
 جز ادیب از دگری ناید این گونه سخن
 کانچه آن آید، از باز نیاید از خاد^۹

مرحوم حاج میرزا جهانگیر خان ضیائی فرزند مُحبعلی خان در سال ۱۲۷۵ قمری متولد شد. وی در کابینه سپهدار اعظم قبل از کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ کفالت وزارت خارجه را بر عهده داشت. او در شعر بخصوص در قصیده دستی داشت و «ضیائی» تخلص می‌کرد. مرحوم ضیائی در سال ۱۳۵۲ قمری وفات یافت و در ظلّ قبه حضرت معصومه علیها السلام در قم دفن گردید.

در مدح هشتمین سلطان کشور خلافت و هفتمین گوهر درج گنجینه ولایت علیه
وَأَبَانُهُ وَأَبْنَاهُ آلَافُ الثَّنَاءِ وَالْتِحَةِ*

حَبْذَا بَارِگَاهِ عَرْشِ مِثَالِ	بارگاهی مصون ز بیم زوال
قَدْ سِيَانُ ^۱ رَا حَرِیمِ تَسْتِ مَطَافِ ^۲	عرشیان را رواق تست مجال
ای مَقْدَسِ حَرِیمِ تِ از تَشْبِیهِ	وی منزّه رواقست از تمثال
بُوسَه زِد تَا بَه آسْتَانِ تُو مَهْرِ	عالم آرا شد و همایون فال
قَوْلِ سَعْدِی بَه مَدَحْتِ گُویَمِ	که نصیبی هم او برد ز نوال
دَوْحَةُ سَجْعُ طَیْرِهَا مَوْزُونِ	روضه ماء نهرها سنل سال ^۳
از نَسِیمِ تُو آیْتِی تَسْنِیمِ ^۴	بی شمیمت بهشت فرض محال
آسْتَانِ تُو بُو سْتَانِ سُرُورِ	که نگنجد در او کلال و ملال
چُونِ بَدِینِ آسْتَانِه رُوی آرَنْدِ	همه ادبارها شود اقبال
وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ	طایران تو راست ذکر و مقال
أَذَنَ اللَّهُ فِیکَ أَنْ يُذْکَرَ ^۵	اَسْمُهُ بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ ^۵

از تو افزود شوکت اسلام
 باد پاینده شوکتت جاوید
 هفتمین قبله هشتمین هادی
 حب او شرط کلمه توحید
 ضامن اتمان احمد اوست
 والی ملک کن فکانی اوست
 به کمال جلال او سوگند
 هر جمیلی از او جمال گرفت
 اونی صورت و علی صولت
 حجت کردگار لم یزلی است
 هست حبل المتین ولایت او
 فطرت هر که پاک در مبدأ
 درگهش کشتی نجات امم
 ای ضیائی بهشت هر دوسرای
 خادم درگه چنین شاهی
 رای او ممضی^{۱۰} قضا و قدر
 کَلَمَا شَانَه یَشَاءُ اللهُ^{۱۱}
 خود نمائی نمود ربّ قدیر
 که چنین گوهری پدید آورد
 صاحب عصر چارمین خَلَفَش^{۱۲}
 عالم از سایه همایونش
 وین جهان را چوتیره گشت از ظلم
 یارب از دولتش مکن محروم
 حَبْذَا ملک و حَبْذَا منعم

یافته از تو کفر رنج هزال^۶
 کفر را دُلّ و شرع را اجلال
 حضرتش مایه سعادت حال
 بغض او حَبْطُ^۷ جمله اعمال
 برزخ و حشر و حال و استقبال
 حکم او راست کیف شاء و مال^۸
 که جلالت رسید از او بکمال
 که جمیل است و دوستدار جمال
 او حسن سیرت و حسین خصال
 ز امر و نهیش عیان حرام و حلال
 ای دل این رشته را مکن اهمال
 بولایش بود خجسته مآل
 ای غریق گنه تعال تعال^۹
 داری از لطف اوست شامل حال
 به سعادت قرین هر آمال
 هم به امرش قضا شود ابطال
 اوست سلطان چه جای استدلال
 یا عطا کرده حکم را به مثال
 از پس پرده بی نظیر و همال
 غائب است و محوّل الاحوال
 چون چمن باله از نسیم شمال
 کند از قسط و عدل مالا مال
 که گشادیم دست سوی نوال
 حَبْذَا مظهر صفات و کمال

از پی وصف قدرتش پویم	سوی تقدیس او به استعجال ^{۱۳}
ای مقدس چنانکه خود دانی	وی منزّه ز چند و چون سؤال
ای به ایراد حل تقدیست	بسته بر پای درک عقل عقال
ما عرفناک حق معرفتک	گفته پیغمبر ستوده خصال
تو عظیم و توقادر و قُدّوس	تو رحیم و تو محسن و متعال
صد هزاران سلام باد و درود	هر زمان از تو بر پیمبر و آل

* * *

حاج محمد کاظم فرزند آقا عباس اصفهانی و متخلص به «غمگین» از شعرای معروف اصفهان در نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری است. وی در سال ۱۲۸۰ هجری در اصفهان تولد یافت و قسمت عمدهٔ اشعارش قصایدیست که به مدایح و مناقب چهارده معصوم سلام الله علیهم اختصاص یافته است.

«غمگین» در سال ۱۳۵۵ قمری در زادگاه خویش وفات یافت و در تخت فولاد دفن گردید.

در نعت علی بن موسی الرضا علیه السلام*

وصی ختم رُسل نورقادر ذوالمن^۱
 گل حدیقه^۲ دین میرثامن ضامن^۳
 کف کریمش سرمایهٔ دو صد معدن
 رکاب گیرش اگر^۴ رستم و اگر بهمن^۵
 زفیض مرحمتش بهره ور چه مرد و چه زن
 حکایت کف رادش فزون ز نطق و سخن
 جهان و هر چه در این حبه ایست زین خرم
 بود حکایت موسی و وادی ایمن
 بدان طریق که از نرم پرنیان سوزن
 همی بقلب و همی با زبان بسر و علن
 که پای بسته به چاه اندراست چون بیژن^{۱۲}

امیر مشرق و مغرب امام جنّ و بشر
 شه سریر ولایت مه سپهر جلال
 دل عظیمش بیغاره^۴ دو صد دریا
 گدای کویش اگر حاتم^۵ و اگر قآن^۶
 به خوان مکرمتش میهمان چه جنّ و چه انس
 محامد^۷ دل پاکش برون ز وصف و بیان
 سپهر و هر چه در آن قطره ایست زین دریا
 حدیث شهر سناباد^۸ و حال زائر آن
 سنان حکم وی از هفت آسمان گذرد
 خدایگانا «غمگین» که هست ماحد تو
 پی نجاتش شاها تهمتنی^{۱۱} بفرست

محبّ روی تور را دار خلد باد مکان عدوی جاه تور را باد در سفر مسکن

محمد حسین میرزاناوری معروف به «امیر الشعراء» فرزند شاهزاده ابوالقاسم میرزا علیشاهی در سال ۱۲۹۹ هجری در مشهد تولّد یافت. وی در ایّام کودکی به نجف اشرف رفت و قریب چهار سال در آن شهر مشغول تحصیل بود و پس از فراغت از تحصیل به مشهد مراجعت نمود. نادری از احفاد نادرشاه افشار است. دیوان اشعارش که شامل دو جلد است بالغ بر ۲۶۰۰۰ بیت می باشد. وی در سال ۱۳۱۸ شمسی در مشهد وفات یافت.

در مدح و تهنیت میلاد مسعود حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا(ع)*

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین	جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین
باز از برج هویت تافت ماهی تابناک	کز فروغ و فرّ او شد مهر و مه عزلت گزین
باز از دُرّج ولایت گوهری شد آشکار	کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین
باز از غیب آدمی آورد رخ اندر شهود	کز قد و مشر ملک عالم شد چو فردوس برین
باز نوحی راند فُلك اِجود در بحر وجود	کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین
باز شد اِنّی اَنّا الله گوی موسی آیتی	کااستانش را ید بیضا ست اندر آستین
باز عیسائی تکلم کرد در مهد جلال	کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین
باز ابراهیمی از ظلمت بتن پوشید برد	کز دمش برد آسلاماً شد هوای آتشین
باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی	کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین
باز از یثرب محمّد طلعتی شد جلوه گر	کز جمالش با کمالش مهر و مه شد شرمگین

رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال
 باز احمد سیرتی بنهاد بر سر، تاج قرب
 باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست
 باز فرخ مجتبائی زاجتبا شد حلّه پوش
 یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست
 قبله هفتم^۲، امام هشتمین شمس الشموس
 دست در بانش زند بر افسر دارای روم
 سر مطلق، مظهر حق، مظهر غیب و شهود
 لا اله الا الله ارحمنی حصین و متقنست
 هود و ادریس و شعیب و آدم و نوح و خلیل
 تن بتن از خوان اکرام و عطایش ریزه خوار
 پور موسائی که موسی خرمغشیاً فتاد
 برد چون در سایه کاخ و رواق وی پناه
 بوالبرک کل البصر چون ساخت خاک در گمش
 خاک طوس ازدل اگر بانک انا الحق برکشد
 یک نیای او محمد یک نیای او علیست
 خادم درگاه او گشته ز جان روح القدس
 زاده شیر خدا، شاهی که شد زایمای او
 بوالحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام
 پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان
 کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق
 بارگاهش را که فریخشد به ماه و مشتری
 حاجب و دربان عبد و خادم درگاه وی
 جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست

فرو جاه لایزالی آشکارش از جبین
 کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین
 کز شکوه و سطوت او باخت دل، شیر عرین
 کز غبار درگمش با آبرو شد حور عین
 همچو ذات پاک ایزدیمثال و بیقرین
 خسرو خاور، شه عالم، خدیو راستین
 پاگذارد خادمش بر تارک فغفور چین
 حجت یزدان علی موسی الرضا سلطان دین
 شد ولای حضرت او باب این حصن حصین
 اولیاء متّقین و انبیاء مرسلین
 سر بسر از خرمن عز و جلالش خوشه چین
 چون به سینا دیدن نور آن جبین نازنین^۳
 گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین
 دست قدرت ساخت او را آشکارا ز ماء و طین^۴
 جای دارد زانکه در وی مظهر حق شد دفین
 آن یکی خیر البشر دیگر امیر المؤمنین
 بنده دربار او باشد زدل روح الامین
 شیرشاد روان بدفع رو بهان شیری عرین
 کز هوای مهر او شدنار دوزخ یاسمین
 حجت باری خدا شاه زمان ماه زمین
 گوی سبقت برده روح درگمش از فرودین
 یسه باشد در یسار^۵ و یمین باشد در یمین^۶
 چون فرشته پاک جان و چون ملائک نازنین
 جملگی را خلق و خلق و منطق و سیرت متین

آن ولی الله اعظم حجت پروردگار
 زائران را بر در درگاه او گوید سروش
 عرش برفرش حریمش از شرف سائیده چهر
 دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت
 رَبِّ اَرْنی^{۱۰} گوبه کوی او هزاران چون کلیم
 حضرت شمس الشموس ای ملجأ کل النفوس
 ای شهنشاه خراسان ای که نواب تواند
 بنده هستم نادری کز یمن مدح حضرتت
 نادره دورانم وهستم امیر شاعران
 چون منوچهری به فضل بلکه افضل از ویم
 او مدیح اهل دنیا گفت من مدح ترا
 هم به دنیا منصب و خدمت به من دادی ز لطف
 ای شهنشاهی که دست حاجت ماسوی تست
 نادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی
 تا مدار چرخ باشد بر ثبات و برقرار
 گر قوافی شد درین چامه مکرر باک نیست
 این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت

کش به درگاه نیر اعظم^۸ همی ساید جبین
 هذه جناتُ عَدْن فادخلوها خالدين
 زانکه باشد هر مکانی را شرافت از ممکن^۹
 آن زمان کآدم مخمر بُد میان ماء و وطن
 ایستاده از پی دیدار رب العالمین
 پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین
 هریکی از ملک جاه و منزلت رکنی رکن
 در سخن سنجی ندارم در همه عالم قرین
 تا شدم خادم به دربار تو از راه یقین
 زانکه او در راه دنیا رفت و من در راه دین
 کز مدیحت روسفید آیم به روز واپسین
 هم به عقبی مرمرا از مکرمات باشی معین
 از د کور و از اناث و از بنات و از بنین
 چون سلیمان دارد از عون^{۱۱} تواند رکف نگین
 باد اندر کام احباب تو شهد و انگبین
 عذر من بپذیرد آن شاعر که باشد خرده بین
 «حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین»

* * *

شیخ محمدحسین غروی اصفهانی فرزند حاج محمدحسن می باشد که در محرم سال ۱۲۹۶ قمری در خانواده ای متنعم متولد شد. مرحوم غروی که بعدها به «کمپانی» شهرت یافت در نجف اشرف در محضر درس شیخ محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند» تلمذ کرد و فلسفه را در مکتب میرزا محمد باقر اصطهباناتی فرا گرفت و در شعر «مفتقر» تخلص می کرد. آثار او عبارتند از: حاشیه بر کفایة الاصول مرحوم آخوند، دیوان اشعار و چندین رساله. کمپانی در سال ۱۳۶۱ هجری قمری در گذشت.

فی مدح الامام ابی الحسن الرضا(ع)*

برید ^۱ باد صبا خاطری پریشان داشت	مگر حدیثی از آن زلف عنبرافشان داشت
نسیم زلف نگار از نه یم باد بهار	فتوح روح روان و لطافت جان داشت
صبا ز سلسله گیسوی مسلسل یار	هزار سلسله بردست و پای مستان داشت
پیام یار عزیز ملیح، روح افزاست	دم مسیح توان گفت بهره ای زن داشت
حدیث آن لب و دندان چو دُر فشانی کرد	شکست رونق لؤلؤ، سَبَق زمرجان داشت
یمن کجا و بدخشان؟، مگر صبا سخنی	از آن عقیق درخشان و لعل رخشان داشت
به یادم از نفس خرم صبا آمد	گلی که لعل لبی همچو غنچه خندان داشت
به خُصرت خطش از خضر ^۲ ، جان و دل می برد	چه طعنه ها که دهانش به آب حیوان داشت
خطاست سنبله گفتن به سنبیل تراو	به اعتدال، قد و قامتی به میزان داشت
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	به صد کرشمه ز اسرار حسن جانان داشت

مهی کلاه کیانی به سرچوکیکا و وس
 به خسروی، همهٔ بندگان او پرویز
 زنای حسن همی زدنوای یا بُشری^۴
 صباد میدخوَر آساز مشرق ایران
 محل امن و امانی که وادی ایمن^۵
 مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح
 مطاف عالم امکان ز ملک تا ملکوت
 به مستجار^۶ درش کعبه مستجیر^۷ و حرم
 به مروه صفهٔ ایوان او صفای^۸ بخشید
 مرتع حرمش رشک هشت باغ بهشت
 درش چون نقطه محیط مدار کون و مکان
 شهاستند^۹ طبیعت ز آمدن لنگست
 فضای قدس کجاز قُرف^{۱۲} خیال کجا
 در تو مهبط روح الامین^{۱۳} و حصن حصین
 قصور خلد ز مقصودهٔ تو یافت کمال
 توئی رضا که قضا و قدر سر تسلیم
 تو محرم حرم خاص لی مع الهی^{۱۴}
 تجلی احدیت چنان ترا بر بود
 جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل
 کتاب محکم توحید از آن جبین مبین
 حدیث حسن تو را خواند فالق الاصباح^{۱۵}
 توباء بسمله^{۱۷} ای در صحیفهٔ کونین
 ز مصدر تو بود اشتقاق مشتقات
 مقام ذات تو جمع الجوامع کلمات

که افسر عظمت بر فراز کیوان داشت
 جهان به صحبت شیرین، بزیر فرمان داشت
 جمال یوسفی اندر چه زنخدان داشت
 مگر که ذرهٔ ای از تربت خراسان داشت
 هر آنچه داشت از آن خطهٔ بیابان داشت
 که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت^۶
 که از ملوک و ملک پاسبان و دربان داشت
 اساس رکن یمانی و رکن ایمان داشت
 حطیم و زمزم از او آب و وعنوان داشت
 که پایه برتر از این نه رواق گردان داشت
 هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت
 بدان حظیره^{۱۱} امید وصول نتوان داشت
 براق عقل در آن عرصه گرچه جولان داشت
 ز شرفهٔ شرف عرش و فرش، ایوان داشت
 ز خدمت در آن روضه، رتبه، رضوان داشت
 بزیر حکم توای پادشاه شاهان داشت
 ترا عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت
 که از وجود تو نگذاشت آنچه وجدان داشت
 که از شعاع توشمعی فلک فروزان داشت
 به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت
 که از افق عَسَق اللیل^{۱۶} را گریزان داشت
 ز نقطهٔ تو تجلی نکات قرآن داشت
 ز مبدا تو اصالت اصول اکوان^{۱۸} داشت
 صفات عزّ تو شأنی رفیع بنیان داشت

حقایق ازلی از رخ تو جلوه نمود	دقایق ابدی از لب تو تبیان داشت
نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رَمیم ^{۱۹}	شمیم بوی تو صد باغ روح و ریحان داشت
مناطق فلکی چاکر تراست نِطاق ^{۲۰}	ز مهر و ماه بسی گوی زربه چو گان داشت
فروغ روی ترا مشتری هزاران بود	ولی که زهره آن زهره روی تابان داشت؟
به مفتقرینگر کز عزیز مصر کرم	به این بضاعت مُزجاة ^{۲۱} چشم احسان داشت
به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب	همین معامله را مور با سلیمان داشت

* * *

محمد تقی ملک الشعرای بهار فرزند محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ عصر ما در سال ۱۲۶۶ هـ. ش ولادت یافت. وی در عین حال شاعر و محقق و نویسنده و استاد دانشگاه و روزنامه نگار و مرد سیاست و مبارزه بود.

بهار در شعر شیوه فصیح قدما بویژه سبک خراسانی را به نیکوترین صورتی بیان کرده؛ در ضمن از زبان متداول، لغات و تعبیرات و اصطلاحاتی را در اشعار خود به عاریت گرفته است. بهار شعر را وسیله بیان مقاصد گوناگون قرار داده و با اطلاعی که از زبان پهلوی داشت به ایجاد ترکیبات جدید و استعمال مجدد برخی از لغات متروک توفیق یافت.

دیوان بهار در دو مجلد به طبع رسیده است. از آثار تحقیقی او تصحیح و تحشیه «تاریخ سیستان» و «مجمل التواریخ و القصص» و تصنیف و تألیف «سبک شناسی» در سه جلد است. بهار در سال ۱۳۳۰ شمسی در تهران دیده از جهان فرو بست.

۴۲/۱

در منقبت امام هشتم (ع)*

آشفته شد بدیده عشاق خواب‌ها	بگرفت شب ز چهره انجم نقاب‌ها
چونانکه اندر آب زباران حباب‌ها	استارگان تافته بر چرخ لاجورد ^۱
از باده بفرروز به بزم آفتاب‌ها	اکنون که آفتاب بمغرب نهفته روی
افکنده در دو زلف سیه پیچ و تاب‌ها	مجلس بساز با صنمی نغزو دلفریب
و انباشته ^۲ به ساغر زرین شراب‌ها	ساقی بیای خاسته چون سرو سیمتن

در گوش مشتری شده آواز چنگ ها
فصلی خوش و شبی خوش و جشنی مبارکست
بستند باب انده و تیمار و رنج و غم
رنگین کند باده کنون دامن سپید
گویند می منوش و مخور باده زانکه هست
در باده گر گناه فزون است هم بود
شمس الشمس^۵ شاه ولایت که کرده اند
هشتم ولی بار خدا آنکه بر درش
بهر مقرر^۷ و منکر او ایزد آفرید
خواهی اگر نوشت یکی جزوش از مدیح
اکنون بشادی شب جشن ولادتش
جشنی است خسروانه و بزمی است دلفروز
نور چراغ و تابش شمع و فروغ برق

بر چرخ زهره خاسته بانگ رباب^۳ ها
وز کف برون شده است طرب را حسابها
وز شادی و نشاط گشادند باب ها
زاهد که بودش از می سرخ اجتنابها
می خواره را گناه و گنه راعقاب^۴ ها
در آستان حجت یزدان ثواب ها
شمس و قمر ز خاک درش اکتساب ها
هفتم سپهر راست به عجز اقتراب^۶ ها
انعامها به خلد و به دوزخ عذاب ها
در پیش نه زبرگ درختان کتاب ها
گردون نهاده بر کف انجم خضاب^۸ ها
گوئی گرفته اند ز جنت حجاب ها
گوئی برآمدند بشب آفتاب ها

آن آتشین درخت چو زربفت خیمه است

و آن تیرهای جسته چو زرین طناب ها

در پیشگاه آستان قدس رضوی

تبارک الله^۱ از این فرخ آستان که بود
 حریم زاده موسی که چون دم عیسی
 بچشم زایر این آستان بود روشن
 به است فرش ره اوز مرغزار بهشت
 چراست پشت سپهر این چنین خمیده و گوژ
 زهی^۵ بر آنکه نه در وی دل بر این درگاه
 چنانکه خادم این در، بهار مدح سرای
 کمینه چاکر این آستان که از ره عجز
 مگرستان دروزی ز خاک این درگاه
 ز پاک یزدان بادا دمی هزار درود

بپاس درگاه او آسمان همیشه مقیم
 روان فزاید خاک درش بعظم رمیم^۲
 هر آنچه گشت به سینا نهان ز چشم کلیم^۳
 چنانکه خاک در او ز کوثر و تسنیم^۴
 اگر ندارد پیش درش سر تعظیم
 برای صافی و دین درست و قلب سلیم^۶
 که هست بنده دیرین و خاکسار قدیم
 نهاده است بکوی رضا سر تسلیم
 دواي جان علیل و شفای قلب سقیم^۷
 بر این حریم و خداوند این خجسته حریم

تجريد^۱ و منقبت^{*}

دل ز دل بردار اگر بایست دلبر داشتن
 دل به دلبر کی رسد جز دل ز دل برداشتن
 دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان
 یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن
 عشق را شهوت چور هبر گشت عشقی کافر است
 با مسلمانی شاید عشق کافر داشتن
 بنده نفسی مروزی عشق کت نباید درست
 سوی دریا رفتن و طبع سمندر^۲ داشتن
 عقر^۳ کن خنک هوس را تا توانی زیر گام
 سطح این چرخ محذب را مقعر داشتن
 شو که از راه مجاز آری حقیقت را به دست
 نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن
 ای زده دست طلب در دامن نفس پلید
 بایدت آن دست را پیوسته بر سر داشتن
 نفس را بگذار تا ز آفاق و آنفس بگذری
 سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن
 بشکن این آئینه زنگار سود نفس را
 تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن
 شو مجرد تا در اقلیم غنا گیری قرار
 کاینچنین کشور به کف ناید ز لشگر داشتن



گیر توانگر بود خواهی بایدت در هر طریق
 ناتوانگر بودن و طبع توانگر داشتن
 در تکاپوی طلب واپس تر است از گرد راه
 آنکه بنشینند به امید تکاور داشتن
 ای برادر هر چنه هستی هیچ شود راه دوست
 تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن
 ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل
 دل ز جان بگرفتن و جان دلاور داشتن
 ترک خود کن ای پسر تا هر چه خواهی آن کنی
 اینت^۴ ملک و اینت جاه و اینت کشور داشتن
 با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت
 تا توانی جمله گیتی را مسخر داشتن
 پیش شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی
 خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
 بلکه باید ملک معنی را گرفتن و آنگهی
 قیروان^۵ تا قیروان دریای لشگر داشتن
 چشم صورت بین ببند ای دل که نبود جز گزاف
 طره تار یک و رخسار منور داشتن
 نیز نباید در نظر جز ریشخند کودکان
 سبلی افشانده و ریش مدور داشتن
 مانوی کیش است در کیش حقیقت آنکه خواست
 دیده حق بین به دیوان مصور داشتن
 چیست نمرودی؟ خلیل الله را هشتن ز دست
 وانگه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن



روبه کنج عافیت بنشین که از دریوزگی است
 گنج دارا جستن و ملک سکندر داشتن
 چیست دون طبعی هوای خسروی کردن به دهر
 با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن
 بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست
 با ولایت تاجی از خورشید بر سر داشتن
 حُجّت هشتم رضا، شاهی که بتوان با رضاش
 هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن
 هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش
 بایدهش آسایش از فردای محشر داشتن
 نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست
 با رضای او توان نعمای او فر داشتن
 ای طلب ناکرده و نادیده احسان امام
 شایدت دل را بدین معنی مکتدر داشتن
 رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار
 تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن
 چون تویی کاهل، چه می خواهی که از بیدولتیت
 بینوای کاهل امید از توانگر داشتن
 پادشاهی نیست آن کار روی غفلت چند روز
 بر سر از دود دل درویش افسر داشتن
 منصب شاهنشهی چبود؟ مقام بندگی
 بر در نوباوه موسی بن جعفر داشتن
 ای به غفلت در پی اکسیر دنیا کننده جان
 بایدت در بوته این یک بیت چون زر داشتن

«این ولی الله این اکسیر اعظم این امام»

«خاک شوتا زرشوی، این کشتن آن برداشتن»^۶

مقصود کرمانی

معاصر

قصیده سلسله الذهب فی ورود امام الثامن علی بن موسی الرضا
علیه آلاف من التحية والثناء بنیسا بور

چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر
وصی موسی کاظم ولّی بار خدای
ابوالحسن شه دین ثامن الائمه رضا
همان که خسرو خاور برای کسب ضیا
نزول موکب نصرت، مواظبش همه جا
زیمین جیش همایون آن امام همام^۲
ز نقش نعل ستوران موکبش کردی
به هر کجا که زد آن زاده خلیل قدم
نزول اجلالش شد به هریک از بلدان^۴
ز معجزات و کرامات بشماره ی او
مُحَبّ و مُبغض از اقتدار او واله
چوزد مقدمه الجیش^۷ او به نیشابور
بلندتر شدی آن پست خاک از افلاک
بعینه ارض نیشابور طور موسی شد
همان شعاع که در طور تافت بر موسی

امام ثامن ضامن. ملاذ^۱ جن و بشر
سپهر عز و شرافت جهان مجد و هنر
سمّی شوهر زهرا شبیه پیغمبر
بر آستانه او هر صباح سایه ممر
به دشت فتح و بیابان نصر و بر ظفر
فکنده سایه به هامون همای فرخ
زمین غُلُو^۳ که منم آسمان و این اخر
چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر
بروز اقبالش شد به هر ره از اغبره
عقول مانده ز احصاء و عاقلان ز شمر
مقرّ و منکر در فکر کار او مضطر
سُر ادقات مطّاب^۸ چو بر سپهر قمر
منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر
ز نور شاه رضا پور موسی جعفر
کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر

نماند در بدنی جان مگر به استقبال
 قیامتی شد از ازدحام پیرو جوان
 شد از غبار زمین و از هجوم خلق زمان
 صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط
 به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب
 یکی ز شوق فرستاد بر نبی صلوات
 یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی
 یکی سرود که هذا سُلالةُ الزهرا
 چنان طریق تردد شد از جوانب سد
 خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر
 فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی
 شه سریر امامت در آن نکو محمل
 که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور
 به طعن و طنز خلائق گشاده لب که چرا
 نگاهداشته ره بسته اید از هر سو
 هوا بغایت گرم است و ازدحام زیاد
 به این عمل نه علی راضی است و نه زهرا
 از این سخن ز خلائق بلند شد آواز
 به این جناب دو حاجت بود خلائق را
 یکیش آنکه شهنشاه دین امام مبین
 ز برج محمل بی پرده آشکار کند
 امید دیده بر ما آنکه استماع کنیم
 به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد
 اجازه داد که ز رباف پوش محمل را

به پای بوسی آن جان پاک، رفت بدر
 که از قیامت موعود نامدی کمتر
 سپهر نیلی، خاکی؛ بسیط خشکی، تر
 صدای عالم و جاهل به یکدیگر مضمّر
 قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور
 یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر
 یکی به گریه که الله خالقُ الاکبر
 یکی نمود که هذا خلیفةُ الحیدر
 که بر سواران شد بسته راههای گذر
 به اقتدار بُدی استوار بر استر
 که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور
 چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر
 ز عالمان صداقت شعار نیک سیر
 امام را به چنین حالتی در این محضر
 که نی محل مفر است و نی مکان مقر
 امام خسته و اینک زره رسیده بسر
 وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر
 که قصد ما نه اذیت بود به این سرور
 که تا روا نشود نگذریم از این معبر
 جمال خود را کز مهر و مه بود انور
 که بر جمال دل آرایش افکنیم نظر
 حدیثی از لب دربار آن امام بشر
 پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر
 کشند یکسو خدام آن خدمت قیصر

چوپوش محمل افتاد یکطرف گفתי
 بروز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی
 جمال یزدان شد آشکار از آن محمل
 دو ابروانش گفתי دو ترکش از ناوک
 محاسنش بر عارض چو بر کلام الله
 هر آنکه دیده به رویش گشود و چهرش دید
 زهر کرانه زبس رفت بر فلک صلوات
 چو از نظاره او گشت دیده ها ملتد^{۱۲}
 فقد أشار الى الخلق باستماعهم
 شنیدم از پدرم کاوشنید از پدرش
 محمد بن علی و آن هم از علی حسین
 حسین هم ز علی آن هم از نبی و نبی
 شنید از قلم و او ز علم ربانی
 که قلعه ایست ز حق لا اله الا الله
 هر آنکه قائل این قول گشت و داخل شد
 بمحض اینکه برون آمد این حدیث شریف
 دوشش هزار قلمدان که هر قلمدانی
 به یک روایت هیجده هزار یا افزون
 زهر کناری آمد ز جیبها بیرون
 چو ملتفت شد آنشه که این حدیث شریف
 دو دفعه شد متکلم به این کلام متین
 مسلم است که در لا اله الا الله
 ولی متمم این مطلب است شرطی چند
 اگر ولایت من را نشد کسی دارا

که حق ز شش جهت امد به جلوه پاتاسر
 بواد ایمن ابراز داده شد ز شجر
 جلال ایزد شد منجلی^{۱۰} از آن پیکر
 دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر
 گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر
 تبارک الله گوسد به نقش بند صور^{۱۱}
 شدی مسمع سگان آسمانها کر
 گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر
 لکنی احدثکم ذاحیثا الا شهر^{۱۳}
 امام صادق آن شهریار هم ز پدر
 که او شنید ز بابش حسین تشنه جگر
 ز جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر
 که این حدیث موثق^{۱۴} رسید از ماور
 حصین و زقت^{۱۵} و مشید بدیع خوش منظر
 در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر
 ز لفظ آن شه قاءن مطیع و جم چاکر
 کتیبه اش ز طلاهای فانی احمر
 قلم دوات مرصع به دانه های گهر
 پی تحفظ و تحریر این خجسته خبر
 از این نوشتن تا روز محشر است سمر^{۱۶}
 که این سخن را شرط است مطلبی دیگر
 نه جای شبهه بود نی محل بوک^{۱۷} و مگر
 که از شرایط او یک منم چو سگه به زر
 درخت بندگیش آورد هر آنچه ثمر

از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس
اگر امامت من را شود کسی قائل
اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر
به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت
طریق حق را ما واقفیم و ما دانا
از این جهت شد بنیاد قول ما آوفی^{۲۰}
نژاد من را چون از خمیره نبوی
هر آنکه قول مرا از نبی جدا داند
رسول او را از لطف خود کند محروم
بدین لحاظ هر آنکس که در امامت من
اگر زبانش جز لا اله الا الله
اگر چه عمرش باشد فزون تر از دنیا
خدای سودی زین لا اله گفتن او
چو این بیان را فرمود آن امام انام^{۲۴}
زشش جهت به فلک شد که ای ولی خدا
پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور

وز آن درخت نچیند بجز ندامت، بر
بود درخت امیدش بهر ثمر مثمر
ولی به صادر در پی می برند بر مصدر
کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر
به این ولایت ما انسیم^{۱۸} و ما آجذر^{۱۹}
وز این جهت شد رجحان مهر ما آوفر^{۲۱}
گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر^{۲۲}
و یا نداند این قول را به حق منجر
خدای او را بر رو در افکند به سقر^{۲۳}
به شبهه باشد یا بر وجوب او منکر
سخن نگوید در هیچ شام و هیچ سحر
که بی ولایت من پا نهد چو در محشر
بر او عطا ننماید بجز زیان و ضرر
برای تصدیق آواز اکبر و اصغر
جهانیان را بی ریب و شک توثی رهبر
نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر

مرحوم شیخ محمد ابراهیم معروف به شیخ عبدالسلام، ملقب به شهاب الدین و متخلص به «شهاب» از دانشمندان و شاعران بنام خراسان است که در سال ۱۲۹۸ هجری در شهر تربت حیدریه دیده به جهان گشود.

از «شهاب» آثار منظومی به صورت: غزل، قصیده، مثنوی و رباعی و ترکیب‌بندها و مدایح و مراثی دربارهٔ پیشوایان دین در دست است. از جمله آثار مرحوم شیخ عبدالسلام: «راز عشاق» «گنج نهفته» «کلید نیایش» در شرح و ترجمهٔ دعای کمیل است.

«شهاب» در سال ۱۳۷۲ قمری چشم از جهان فرو بست.

قصیده در شأن حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه
 و ابناؤه الطاهرین افضل التحیه والننا

فراتر ز عیوق و برتر ز کیوان
 ملایک به شهر سلاطین به مژگان
 چو جبریل خادم چو میکائیل دربان
 به مینو کند سرمه دیده، رضوان
 به جامد به نامی به حیوان به انسان
 معلق چو گویی که در ختم چوگان
 بر این کاخ فیروزه از نجم رخشان
 چو دیوار کوبیست خورشید تابان

شهی کاستانش ز رفعت به کیهان
 بروبند پیوسته خاک درش را
 زهی بارگاهی که دارد زحشمت
 غبار کف پای زوار او را
 روان حکم او از ثری تا ثریا
 به امرش مر این نه رواق مطبق
 به تشریف بزمش فلک بسته آذین
 به دیوار ایوان کیوان شکوهش

شه ملک هستی پناه خلائق
 سزد آن شهی را بزرگی و شوکت
 ده و دوهزارش نگارنده آمد
 گرت هست رغبت به تفصیل مطلب
 شها چون تویی مایه آفرینش
 به درگاه علمت پی کسب حکمت
 کلیم از عصا در کفش اژدها شد
 چکد گرز ابر عطایت به دوزخ
 ز مأمون ناپاک نبود شگفتی
 که چون مطبخی زاده برگه^۲ نشیند
 مرا طبع شوریده از این تذکر
 شها از چه روطوسیان مسلمان
 که بستند برگنبد و بارگاهت
 گلوله پریدن گرفت از مسلسل
 نه یکتن حسینی یا لیثنی گو
 پی دفع شر از حریم تو گوید
 چوکوفی نهادند پا در حریمت
 ندانم به زواریت آن دم چه باشد؟
 سواره نگویم پیاده ندانم
 همی دانم و برجها گشت روشن
 توای بیخرد دشمن زشت سیرت
 بلی روس را بخت بد رهنمون شد
 که چون شاه ما دست کیفر فرازد
 برانگیخت بر وی به فرمان نافذ

خداوند نعمت خدیو خراسان
 که از دُرُج توحید چون شد درافشان
 به آب طلا از مرصع قلمدان^۲
 حدیث نشابور و آن قصه برخوان
 ولای تویی شبهه شد شرط ایمان
 هزاران ستاده چو ادريس و لقمان
 تورا شیر پرده کند کار ثعبان
 یکی رشحه گردد بر اهلش، گلستان
 که زهرت خورانیید از آب رُتان
 گُشد آن سیه کاسه زین گونه مهمان
 به تجدید مطلع شد از نو، نواخوان
 نیستند بر روسیان کار طغیان
 زکین توپ و خمپاره آتش افشان؟
 بجای فرشته در آن کاخ و ایوان
 نه یکتن رضائی که ننشید از جان
 که این خیمه گاهست و روس آل سفیان
 به طرزی که شرحش به تحریر نتوان
 نگویم که تنها به خون گشت غلطان
 که اهریمن آمد بکاخ سلیمان
 که زاید عیان، کوزنا داد پنهان
 نخواندی مگر قصه مشّت و سندان
 «چومرگ سگ آید خوردن چوپان»^۵
 کند آن که، بر دوزخی قهریزدان
 سپاهی ز اطریش و از آل عثمان

بر آشوفت ملکش بیکباره چونان
 فرو کوفت بنیانش از بیخ و از بن
 چه توپی که جاوید و پاینده ماندی
 فکند از بر تخت خصم بد اختر
 ربیع دوم آخر عشر اول
 تو سال اربخواهی به دفتر نویسی
 شهنیست کس در خور و وصف ذات
 فروتر از آن است ممکن که گوید
 حدیث شهاب^۷ و مدیح تو شاها
 همی دارد از بحر جودت تمنا
 که یابد ز جودش به دنیا و عقبی

که از قهر حق، برگنه کارنیران^۶
 به توپ کروپ شرر بار آلمان
 غریوش به گردون حدیثش به دوران
 چو اهریمن زشت در قعر نیران
 بدوران شد این فاجعه آتش افشان
 به «طغیان روس» آور از خامه عنوان
 که در عرش باشد خدایت ثناخوان
 مدیح مقامی فراتر ز امکان
 همان نقل مور است و عذر از سلیمان
 که بخشیش طبعی بدین گونه شایان
 براتی ز دوزخ نجاتی ز زندان

اسداله صنّیعیان متخلص به «صابر» در سال ۱۲۸۲ شمسی در همدان متولد شد و ده ساله بود که پدرش را از دست داد. صابر در شعر پیرو شیوه صائب است و در مضمون آفرینی و خوش بیانی شهرتی دارد. صابر در سال ۱۳۴۲ قمری دست ارادت به ظهور علیشاه یزدی داد و اشعارش از این تاریخ رنگ عرفان گرفت. صابر در اردیبهشت ۱۳۳۵ شمسی درگذشت.

در توسل به حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (ع)*

یا ثامن الائمه، من از کثرت گناه
چندان اسیر دست هوی و هوس شدم
تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره
قومی به اشتباه، گرم نیک بشمرند
ای آنکه از نگاه تو احیاست عالمی
خاکم به سر، که طعن رقیبان گُشد مرا
دنیا طلب نیم، که بخواهم ز حضرت
کوته نظر نیم، که کنم کیمیا طلب
کالای معرفت ز تو دارم امید و بس
آن معرفت، که خوبتر از این شناسمت
هر چند در طریقه توحید و حکم شرع
در بارگاه قدس تو آورده ام پناه
تا موی من سپید شد و روی من سیاه
اینک ز ره رسیده پشیمان و عذر خواه
چون نیستم نکو، نشود بر من اشتباه
باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه
گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه
جاه و جلال دنیوی و بزم و دستگاه
تا همچو دیگران دهیم زین نمد کلاه
بی معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه؟
آن معرفت، که پی برمت بر مقام و جاه
حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه

من غیر حق ندانمت ای منبع کرم وز حق جدا نخوانمت ای مظهر الاله
گر زانچه گفته ام نه دلم با زبان یکی است رویم سیاه گردد و، عمرم شود تباه

آیه الله علامه حائری مازندرانی متخلص به «صالح»
 (مقیم سمنان) از دانشمندان و حکمای بنام قرن حاضر است. وی
 صاحب تألیفات فراوان در اصول فقه، تفسیر و فلسفه و حکمت و کلام
 می باشد. یکی از آثار مشهور شادروان علامه حائری «حکمت بوعلی»
 است که به طبع رسیده.
 علامه از باب تفتن گاه به سرودن اشعار نیز می پرداخت. دیوان
 اشعارش تحت عنوان «دیوان بستان الادب» در محرم سال ۱۳۹۰
 هجری طبع شده است.
 وفات علامه سمنانی در سال ۱۳۸۳ هـ. اتفاق افتاد.

قصیده رضویه در نعت حضرت رضا (ع)

که بسته ز لعل بدخشان بدان دل
 که خضر سکندر بدان کرده منزل
 که روح القدس توتیا کرده آن گل
 که عرش مهیمن بر آن بسته محمل
 خداوند را شد فروزنده محفل
 چنین نقطه کی دیده خط معدل
 هزاران مسیح هزاران مهتلل^۱
 پناه مؤقل^۲ گواه مقبل^۳
 چه را کعب چه ساجد چه را کعب چه راجل^۴

که کرده بدین کوی پیروزه منزل
 نه لعل بدخشان نه یاقوت رخشان
 نه خضر و سکندر بدان کوبس اندر
 نه روح القدس بس بدان دیده بسته
 نه عرش مهیمن برازنده تر گوی
 فرومایه ترزان بود سطح اطلس
 بر این قبر مولا دو ایوان زرین
 خود این قبله گاه است و این قبله گاه است
 بدین قبله راجی^۵ و زاین قبله ناجی^۶ است

در این باغ مینوچه عوداست و صندل
 سرشته به تسنیم^۸ کافور و سلسل^۹
 برازنده مدح شاه خراسان
 همه الکن اندر سرود و درودش
 همه عاشقان رضای خدایند
 همه در مقام رضا راه پویان
 کجایی رضا عاشقی در جهان شد
 فروغ رضای خداوند متان
 از آن پرتوی بود بر روی لیلی
 خود آن کنز مخفی و راز نهانی^{۱۲}
 در این آینه غیب مطلق عیان شد
 کجایی رضا کشتی هستی ما
 کجایی رضا جان به تن در دهد حق
 کجایی رضا جمع و تفریق شاید
 قضا و قدر بی رضا نیست نازل
 رضا جان یزدان رضا کان قرآن
 کلیمش موازی مسیحش محاذی
 کلیما مشاهد مسیحا شواهد
 حسن خو، حسین آبرو، هاشمی بو
 ز عابد مناقب ز باقر مراتب
 بزن پنجه بر دامنش با تولا
 فرو ریخت آن آفتاب خراسان
 خراسان به نه آسمان چون دو کف بود
 حمید بن مهران^{۱۶} سر از مهر پیچید

چه سیب و سفرجل^۷ چه مشک و گل و هل
 فرشته کشیده چو دُر زان سلاسل
 کمیت و فرزدق طرمّاح و دعبل^{۱۰}
 کجا نم نواز دیم^{۱۱} و عرش را ظل؟
 بهر جا که یک جلوه زان گشت حاصل
 چه تازی چه فرسی چه وحشی چه آهل
 ز مهر رضا مُهرشان بسته بردل
 ز هشتم امام اوفتد بر هیاکل
 ز سر چشمه معجون مگر بوده عاقل
 رضا بود و زان حل شدی سرّ مشکل
 که گیتی ز حیرت شده پای در گل
 روان گشتی و بر نشستی به ساحل
 که ایجاب نزد خرد هست باطل
 و یا محو و اثبات آجل چو عاجل^{۱۳}
 بهشت و سقر بی رضا نیست منزل
 رضا مرد اکمل رضا فرد کامل
 خلیلش مواجه ذبیحش مقابل
 براهیم خلت^{۱۴} محمد شمائل
 هم اوفاطمی حَمَل و حیدر حمائل
 ز صادق مناصب ز کاظم خصائل
 به دامان عالِم زند پنجه جاهل
 هزاران براهین هزاران دلائل
 فرو ریخت باران زده ابرهاطل^{۱۵}
 که از پرده فرسود شیرش مفاصل

ز مهر و ز قهرش عیان شد دو معجز
چنان خیره شد چشم مأمون که شد کور
بنفسی و اهلی و مالی و ولدی
زی شرب به بصره صباحی روان شد
ز حگام و عمال پنهان نبود این
لغات ملل را چنان امتحان داد
گرفت از تعالیم آن شاه رونق
به بن سهل از راه غیب او خبر داد
بیاد آر روز ورود نشابور
فزون چاربر بیست شد از هزاران
چه گویم بشان علی بن موسی است
که در وزن و معنی که در حسن و حسنا
سیه روز شد روس زان شب که بستی
فرو ریخت بر گنبد شاه ایران
تکان گنبد شاه نگرفت و رفت از
که با پنجه کبریا پنجه بستی
بلی روسیه روسیه گشت و دانست
ضریح رضا را چه با چکمه پای
مقام یدالله چه و پای ژنرال
رواق علی بن موسی به شلیک
به تاراج رفت از خزائن هزاران
چو زرد نیکلا شیشه روس بر سنگ
که روسیه گردید دریائی از خون
ز نیکل فرو ریخت و از خاندانش

یکی غیث^{۱۷} هاطل یکی لیث قاتل
فلم یَبْقَ هذا لماضٍ وقابل^{۱۸}
علی ابن موسی الرضا ذوالفواضل
شد آن عصر بر والی طایفه نازل
که نتوان در آن شک ز شکاک و مبطل
که تصدیق کردند مفضول و فاضل
علوم معارف رسوم محافل
حدیث سرخس و هجوم مقاتل^{۱۹}
وزان مهد زرکوب و آن سیم محمل
مرضع قلمدان بدست افاضل
که اندر اواخر که اندر اوائل
به قدرش معادل به بدرش مماثل
بدان گنبد از کینه توپ شرتبل
چو باران از آتش فشنگ و زئید
تزاری سرو پای و تخت و دل و گل
که بشکست در پای حق دست باطل
چنین از سماء است اسماء نازل^{۲۰}
حریم خدا را چه با دست مبطل
ضریح رضا و هجوم قناسل^{۲۱}
شدی غرق در خون صد نیم بسل^{۲۲}
مذهب صحائف^{۲۳} مهذب رسائل
رضا از غضب گفت افسر فروهل^{۲۴}
ز تنها سفائن^{۲۵} ز سرها سواحل
مرضع حمائل مشعشع حوائل^{۲۶}

در این کشور آتش زبانه چنان زد
چنین است شاه خراسان مقامش
ضریح شه طوس را حرمت این است
به خشت طلا و به شبّاک پولاد^{۲۷}
به گنجینه سَر یزدان چسان شد
چه بودی جز این سینه، عرش معلّی؟
در آن خون چه دیدی بغیر از پیمبر
کجا تیر فولاد و تیر سه شعبه
عجب طشت دیوار کوب طلا نیست
به سر نیزه خُشتن تنی را عجب نی
غم کربلا و خراسان نگنجد
جز از تشنه آب و خاک سناباد
شهنشه رضا و گدای درش من
گدای در کوی او خود خدیو است
مرا از دل آگاهی ای چشم عالم
به خون حسینت قسم میدهم من

که افروخت قسطنطنین داردانل
به حکم خداوند قهار عادل
چنین باید اشناخت پاس فضائل
چنین بایدهش حرمت از جهد باذل
که بنشست در کربلا شمر قاتل
چه بودی خداوند جز نور آن دل؟
چه خواندی جز آیات قرآن کامل
کجا گنبد زر کجا گنبد دل
عجب تر سر و طشت و چوب اراذل
عجب سربه نی بردن اندر منازل
به تحریر عاقل بتقریر ناقل
چو من عنصر صالحی^{۲۸} آتشین دل
جز او کیست منعم جز او کیست مفضل
خدیوار گدایش نباشد چه حاصل
تو مولای مأمول^{۲۹} و این بنده آمل^{۲۹}
که لطفش شود مرا زود شامل

محمد حسین اصفهانی متخلص به «صغیر» در سال ۱۳۱۲ قمری در اصفهان متولد شد و چون از زمان طفولیت، زبان به سرودن شعر گشود صغیر تخلص کرد. وی در سال ۱۳۳۸ دست ارادت به آقامیرزا عباس صابر علی شاه داد و سر تسلیم به سلسله نعمت الهی سپرد. صغیر از سال ۱۳۳۴ قمری که انجمن دانشکده در اصفهان تأسیس گردید با این انجمن همکاری داشت. اشعار او بیشتر در زمینه عرفان و مدح ائمه اطهار علیهم السلام بخصوص حضرت علی (ع) است.

صغیر در سال ۱۳۹۰ قمری درگذشت.

در میلاد مسعود حضرت ثامن الائمه علیه السلام*

طلوع شمس ندیدی زنجم اگر محسوس
نموده انفس و آفاق را قرین سرور
تبارک الله از این روز اسعد میمون
خدیو خطه طوس آنکه عارفان ندهند
امام جنّ و بشر کش بر آستانه قدس
مه سپهر ولایت شهی که در هر صبح
زرشک خادم کوش روایت خازن خلد
عجب نباشد اگر فایق آمد از هر باب
چه جلوه ذره کند در مقابل خورشید
چه شد دنائت مأمون و کینه توزی او

بین زنجمه^۱ به عالم طلوع شمس شمس
شهی که نفس نفیشش بود انیس نفوس
که هست مولد شاه حجاز خسرو طوس
گدائی در او را به حشمت کاووس
ملایک اند دما دم به ذکر یا قُدوس
زند به خاک درش آفتاب گردون بوس
همی گزد لب و بر هم زند کف افسوس
که مباحثه با عالم یهود و مجوس^۲
چه صرفه قطره برد در کنار اقیانوس
کجاست آن همه تزویر و حيله وسالوس؟!

بگوبیا و ببین حشمت خدائی وی
 همیشه بر سر بام جهان به کوری خصم
 درون جسم گدازد دل حسودانش
 شهی که وحش بیابان از او گرفته مراد
 که آن به دیده خلق خدا بود محسوس
 به نام نامی آن شه فلک نوازد کوس^۳
 چنانکه شمع گدازد میانه ی فانوس
 صغیر کی شود از لطف و رحمتش مأیوس

این رباعی نیز ازوست:

از دیده دل اگر رضا را بینی
 مرآت جمال کبریا را بینی
 گر پرده او هام به یک سوفکنی
 اندر پس این پرده خدا را بینی

محمد حسن رهی معیری در سال ۱۲۸۸ شمسی در تهران تولّد یافت. جدّش معیر الممالک در عهد ناصری وزارت خزانه داری را عهده دار بود. رهی در خانواده ای که اهل ذوق و هنر بودند، از تعلیم و تربیت برخوردار شد.

رهی از سیزده سالگی به شاعری پرداخت و در سنین جوانی، پس از فراغ از تحصیل و مطالعه در فنون ادب؛ وارد خدمت دولت گردید. رهی معیری در دوران خدمت نیز به تتبع آثار شاعران و مطالعه دواوین استادان سخن اشتغال داشت و از این راه توشه فراوان اندوخت و بر قوت طبع خویش در سخنسرایی بیفزود. آثار شعری رهی با امضاهای مستعار و آشکار در مجلات کشور انتشار یافت.

رهی در اکتفای سعدی و بویژه صائب تبریزی غزلیات زیبایی سرود. حافظ شیراز نیز بر طبع و ذوق رهی اثری محسوس گذاشت. رهی علاوه بر غزل، قطعات و مثنویهایی دارد که در آنها ابتکار و مضمون آفرینی ظاهر است.

اشعار رهی در دیوانش به نام «سایه عمر» به طبع رسیده است. رهی در سال ۱۳۴۷ دیده از جهان فرو بست.

شبی در حرم قدس*

تانگرم جلوۀ افلاکیان
یک نفسم، راه به جایی دهند
دوخته ای دیده حسرت نصیب

دیده فرو بسته ام از خاکیان
شاید از این پرده، ندائی دهند
ای که بر این پرده خاطر فریب

آب بزن، چشم هوسناک را
آنکه در این پرده، گذریافته است
خوی سحر گیر و نظر پاک باش

با نظر پاک ببین، پاک را
چون سحر از فیض، نظریافته است
راز گشاینده افلاک باش

* * *

خانه تن، جایگه زیست نیست
آنکه تو داری سر سودای او
چشمه مسکین، نه گهر پرور است
ما که بدان دریا، پیوسته ایم
پهنه دریا، چو نظرگاه ماست

درخور جان فلکی نیست، نیست
برتر از این پایه بود، جای او
گوهر نایاب، به دریا دراست
چشم ز هر چشمه، فرو بسته ایم
چشمه ناچیز، نه دلخواه ماست

* * *

پرتو این کوکب رخشان نگر
آینه غیب نما را ببین
هر که براو نور «رضا» تافته است
سایه شه، مایه خرسندی است
کعبه کجا؟ طوف حریمش کجا؟
خاک ز فیض قدمش زر شده
من کیم؟ از خیل غلامان او
ذره سرگشته خورشید عشق
شاه خراسان را، دربان متمم

کوکبه شاه خراسان نگر
ترک خودی گوی و خدا را ببین
در دل خود، گنج رضا، یافته است
ملک «رضا» ملک رضامندی است
نافه کجا، بوز نسیمش کجا؟
وز نفسش، نا معطر شده
دست طلب سوده به دامان او
مرده، ولی زنده جاوید عشق
خاک در شاه خراسان، منم

* * *

چون فلک آئین کهن ساز کرد
چاره گر، از چاره گری باز ماند
با تن رنجور و دل ناصبور
نیمشب، از طالع خندان من

شیوه نامردمی، آغاز کرد
طایر اندیشه، ز پرواز ماند
چاره از او خواستم از راه دور
صبح برآمد، ز گریبان من

زنده‌ام از لطف، دگر باره کرد
و اینهمه از دولت او یافتم

رحمت شه، درد مرا چاره کرد
باده باقی، به سبویافتم

بدیع الزمان فروزانفر فرزند آقا شیخ علی بشرویه‌ای در سال ۱۳۱۸ هجری در بشرویه طبرستان متولد شد. تحصیلات خود را در صرف و نحو، معانی و بیان، منطق و فلسفه در مشهد و تهران در خدمت استادان بزرگی مانند ادیب نیشابوری، شیخ حسین نجم‌آبادی، میرزا طاهر تنکابنی و آقاسید کاظم عصار بیایان رساند. وی پس از تأسیس دانشگاه تهران به استادی کرسی تاریخ ادبیات فارسی رسید و تا آخر عمر در دانشگاه تدریس می‌کرد. فروزانفر استعداد و حافظه‌ای فوق‌العاده داشت. آثارش عبارتند از: سخن و سخنوران، تصحیح و شرح مثنوی معنوی، تصحیح دیوان شمس تبریزی، احادیث و قصص و تمثیلات مثنوی و چند اثر دیگر.

فروزانفر در سال ۱۳۴۹ خورشیدی چشم از جهان فرو بست.

باغ رضوان

باغ رضوانست اینجا، یا خراسانست اینجا
هیچ مشکل نیست در ره، کار آست اینجا
کعبه است این یا خراسان، یا بهشت عدن و رضوان
هست نعمت، نیست نعمت، رُوح و ریحانست اینجا
بحر بی پایان رحمت، موج در موجست اینجا
ذات حق اندر تجلی، عرش رحمانست اینجا

آمده فوج ملایک از برای خاشه روبی
 کز ملک والا تر آمد، آنک دربانست اینجا
 مشهد فرزندی موسی آن خداوند دل و دین
 واله از انوار ذاتش پور عمرانست اینجا
 فرِ باطن ظاهر اینجا، ظاهری بس قاهر اینجا
 اول اینجا، آخر اینجا، نور یزدانست اینجا
 من ندانم چیست اینجا، خفته گویی کیست اینجا؟
 در خرد هرگز نگنجد آنچه پنهانست اینجا
 نیست ریبت، نیست شبهت، چشم دل بگشاو بنگر
 کآیتی محکم ز آیت‌های قرآنست اینجا
 معنی فرقان صورت، صورت قرآن معنی
 شرح قرآنست اینجا، جمع فرقانست اینجا
 مبدأ تکوین عالم، غایت ایجاد اعیان
 مظهر اجلای ذات حی سبحانست اینجا
 پای در راه طلب نه، وز خود اندر خود سفر کن
 گرت در گاهیست مرکب^۱، وقت جولانست اینجا
 ما و من بگذار و خاک راه شو، کز فرط عزت
 خواجه ابلیس از انا گفتن پشیمانست اینجا
 شو مجرّد، خرقه درکش، بت پرستیدن رها کن
 سالکانه پای درنه، قطب ایمانست اینجا
 مرد شو، ثابت قدم شو، در وفا صاحب علم شو
 شیر یزدانست اینجا، شاه مردانست اینجا
 گرتن بیمار داری و در دل رنجور، پیش آ
 درد دنیا را و دین را جمله درمانست اینجا

بهر مهمانان امام ذوالکرم گسترده خوانی
 سبع الوان بهشتی چیده برخوانست اینجا
 رزق معلومت چه باید، رزق نامعلوم می خور
 می خورد قوت سماوی آنکه مهمانست اینجا
 در بهای عشق سلطان می دهد سَفراق^۲ وحدت
 وانکه اصل از عشق دارد، مست سلطانست اینجا
 روی در وجه الله آور و آنچه می خواهی طلب کن
 کز پی دریوزه آید، گر سلیمانست اینجا
 هوش دار، ای دل، که این شه هول می راند سیاست
 آنچنان کان روح قدسی هم هراسانست اینجا
 اینت^۳ میدانی که دروی بس تنه کافتاده بی سر
 تا در اندازد سر آنکو مرد میدانست اینجا

* * *

نیستم^۴ در خور نثاری تا بر افشانم به راهش
 زانکه بس قیمت نیارد گردل و جانست اینجا
 این قدر دانم که درد آتشی دارم ز عشقش
 و اندر آتش بلبل طبعم غزل خوانست اینجا

* * *

شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی ملقب به ضیاءالدین در سال ۱۳۱۰ قمری در قاین متولد شده و در بیرجند نشو و نما یافت و از محضر پدر دانشمندش آقا شیخ محمد باقر گازی که عالمی مجتهد و استادی عالیه بود کسب کمال کرد. سپس برای تحصیل و تکمیل معلومات به نجف اشرف سفر کرد و در آن دیار از محضر درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی کسب علم نمود و به درجه والای اجتهاد نایل آمد. مرحوم آیتی در ضمن رسیدگی به امور شرعی مردم بیرجند و قایمات اشعاری نغز می سرود و آثاری فراهم می کرد. از جمله آثار وی: بهارستان، مثنوی مقامات الابرار، در غلطان و فرائد العقول است.

وفاتش در سال ۱۳۵۰ شمسی اتفاق افتاد.

۵۰/۱

در میلاد مقدس رضوی، روز یازدهم ذی القعدة الحرام سروده شده است *

به تخت حسن چو کردی بصد کرشمه جلوس
زدند بر سربام فلک، بنام تو کوس^۱
بروی دوش فکندی چو گیسوان سیاه
اسیر حلقه زلف تو شد، عقول و نفوس
به دور حلقه زلفت عقول، سرگردان
همت به چاه زنخدان، هزار دل محبوس

به یاد قَد تو، قد قامت الصَّلوة^۲ حرم
 به وصف روی تو، در دیر، نغمه ناقوس^۳
 به بوستان صباحت^۴ میان ماهرخان
 خرام خوش، که ترا هست جلوه طاووس
 چو ذره ام به حقارت مبین، که داد تو را
 برم به درگه سلطان دین و شمس شمس
 امام مرتضوی مهر آیت رضوی
 که ملک راست خداوند و عدل را ناموس^۵
 اگر چه واسطه فیض، عقل^۶ فقال است
 ولی عقول ازو کرده، اکتساب دروس
 ز جود او که سرا چشمه جود بود
 ز خجلتش همه جوی است، آب اقیانوس
 کمال نفس و هدایت، مجوز رسطاليس^۷
 شفای درد ضلالت، مجوز جالینوس^۸
 که علم و حکمت و دانش، در این دراست و سرای
 حیات روح، در انفس این بزرگ نفوس
 بیا به طوس که باب سعادت است و مراد
 مراد اگر طلبی، خواه ز آستانه طوس
 حریم زاده موسی ببین و خلد برین
 که قصر خلد در آینه اش فکنده جلوس
 عکوس^۹ خلد برین است یا تجلی عرش
 تبارک الله سبحانه ربنا القدوس^{۱۰}
 نهند بسکه بر این آستانه، شاهان سر
 نگار نقش جبین است و رسم خد^{۱۱} و رؤس

بیا ببوس در نقره‌ای که حلقه آن
 به درّ اشک مرصع^{۱۲} بود، چو عقد عروس
 درخت عمر، برش در حضور حضرت اوست
 اگر ببری نبی، جای حسرت است و فسوس^{۱۳}
 علی الخصوص^{۱۴} در این موقع همایون فر^{۱۵}
 که روز مولد شاه و امام راست جلوس
 سروش غیب ز یثرب^{۱۶} چه خوش بشارت داد
 که رخ نهاد به گیتی، خدیو^{۱۷} خسرو طوس
 دو چشم نجمه^{۱۸} از این نجم سعد، روشن باد
 که از صحیفه گیتی زدود، نقش نحوس^{۱۹}
 مؤید است و مُسَدّد^{۲۰} به فیض روح قدس
 کز آنچه لایق او نیست داردش محروس^{۲۱}
 هزار ناز کند، آیتی زبند گیش
 به تخت و تاج جم^{۲۲} و بارگاه کیکاووس^{۲۳}

درمدح علی بن موسی الرضا (ع)

زلف بر رخ تا پریشان می‌کنی
 رخ برافروزی چو برگیری نقاب
 باز می‌پوشی رخ اندر گیسوان
 از نگاه چشم مست پر خمار
 تا که ارزان آوری مشک ختن
 بر سر بازار مصر ای عشوه‌گر
 شکر مصری تو را اندر لب است
 در چمن از خنده نوشین خویش
 چشم بد دور از قد و بالای تو
 بگذری هر جا ز لعل دلفریب
 مردگان را جان دهد لعل لب
 آه کز کفر سر زلفت، خراب
 چشم تو مست است و شمشیرش به دست
 تا که بگشایی شکاف پیرهن
 سروقدان را تو ای سیمین عذار
 پاک دامانی ولی از خون من
 عهد و پیمانانت ندارد اعتبار
 خانه دین را عمارت می‌کنم
 بزنیاید از سپاهی ثیرزن
 خود نمی‌پرسی ز من روزی به مهر
 هر چه برهان آورم ای سیم تن

عالمی را عنبر افشان می‌کنی
 از رخت باغ و گلستان می‌کنی
 ماه را در ابر، پنهان می‌کنی
 عقل را مفتون و حیران می‌کنی
 زلف مشکین، باز لرزان می‌کنی
 جلوه، همچون ماه کنعان می‌کنی
 لب گشایی، قند ارزان می‌کنی
 غنچه را از ناز، خندان می‌کنی
 جلوه سرو خرامان می‌کنی
 بزم را رشک بدخشان می‌کنی
 کار عیسی از دو مرجان می‌کنی
 خانه صدها مسلمان می‌کنی
 عاشقان را رخنه، در جان می‌کنی
 ماه را سرد در گریبان می‌کنی
 بنده سیب زنخدان می‌کنی
 خویش را آلوده دامان می‌کنی
 نقض عهد و یکتا^۱ پیمان می‌کنی
 از نگاهی، خانه ویران می‌کنی
 آنچه را کز تیر مژگان می‌کنی
 از چه در شب آه و افغان می‌کنی
 با تبسم نقض برهان می‌کنی

خضرماییی، ساقی فرخنده پی
جام را روشن کنی چون آفتاب
جرعه ای بخشی به زاربینوا
ما غلامانیم پیر می فروش
شهد منطق داری ای شیخ ضیاء^۲
غنچه های نکته ها چون بشکفد
ویژه چون از طبع گوهرزای خویش
حضرت مهر آیت شمس الشموس
ای موالی، بر در این بارگاه
آستانش مَهْبَط فیض خداست
سرنهی بر آستانش با نیاز
حبّذا، طوبی^۱ که در خلدبرین
در حریم پور موسی طور حق
گربدانی قدر خویش ای هوشیار
از طواف مرقد سلطان طوس
هشت جنت را کنی بر خویش باز
می شود خوشنود از تو مصطفی
هم از این درگاه، کسب معرفت

در پیاله آب حیوان می کنی
معجز موسی بن عمران می کنی
قطره ای را بحر عمان می کنی
از چه از ما روی پنهان می کنی
کشوری را شگرستان می کنی
دفتری را چون گلستان می کنی
مدح سلطان خراسان می کنی
کز مقامش، عقل حیران می کنی
خوش به حالت تازه ایمان می کنی
سیر در جئات رضوان می کنی
چهره چون خورشید، تابان می کنی
نازها بر حور و غلمان می کنی
فخر بر موسی بن عمران می کنی
بر بساط قرن، جولان می کنی
فخر بر این هفت ایوان می کنی
بسته بر خود، هفت نیران^۴ می کنی
تا زیارت در خراسان می کنی
همچو آن مقداد و سلمان می کنی

روحانی متاله آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای استاد دانشگاه تهران در قمشه متولد شد و پس از طی مقدمات تحصیل، حکمت را در محضر آقا میرزا شیخ هادی فرزانه تلمذ کرد. قمشه ای مدتی را نیز در مشهد گذراند و از محضر شیخ اسداله یزدی (مصحح حکمة الاشراق) بهره ها برد و پس از تکمیل علوم به تهران رفت و در دانشگاه تهران و حوزه به تدریس پرداخت. الهی علاوه بر دیوان اشعار صاحب تألیفات فلسفی است. وفات آن بزرگوار در سال ۱۳۹۳ هجری برابر ۱۳۵۲ شمسی اتفاق افتاد.

قصیده خراسانیّه

فی مدح مولانا و سیدنا ثامن الائمه الهدی علی بن موسی الرضا(ع)
ارواح العالمین له الفداء

من بنده ام شهنشه ایمان را	سلطان دین شهید خراسان را
تابنده مهر نه فلک عشقم	تابنده ام من آن شه ایمان را
آن عقل صرف و جوهر حکمت را	وان بحر علم و کشتی ایمان را
آن سر غیب و کاشف ما آوَحی ^۱	وان شارح فواتح قرآن ^۲ را
آن راز دان علم لَسَدَتی ^۳ را	وان پرده دار شاهد پنهان را
کشور گشای ملک خلافت را	مالک رقاب قیصر و خاقان را
بگشود عشق طره مشکینش	سرمست کرد نرگس فتان را

اسرار علم غیب و شهود ازوی
 در بارگاه قدس دل پاکش
 یک پرتو فروغ رخسار افروخت
 صاحب‌دلان ز دانش و عرفانش
 عشاق را ز جام الستی^۴ داد
 گنجینه جواهر قرآنی
 بر درگاه جلال همایونش
 خورشید طلعتی که ز رخسارش
 آن خسروی که لعل شکرخندش
 من آمدم به کوی توای جانان
 بر آرزوی دیدن رخسارت
 لطفی کن ای امیر دیار دل
 وز لطفی ای نگار رهان از دام
 ای جرعه نوش زهر ستم کز شوق
 شمس الشمسوس عالم انواری
 یارب به قلب پاک رضا یعنی
 آن مظهر جلالیت یزدانی
 بیزارم از عدوی سیه بخت
 ای شهسوار ملک غریستان
 امر تو است مظهر کن، زان کرد
 وز لطف و قهر نیک و بدان انگیخت
 ای حجت خدا به همه خلقتان
 ای سروحی را تو بهین کاشف
 درس وفا و دانش و دین آموخت

آموختند حضرت انسان را
 آینه‌ایست حضرت سبحان را
 چهر هزار مهر فروزان را
 افروختند شمع دل و جان را
 صهبای ناب کوثر و رضوان را
 مجموعه‌ی حقایق فرقان را
 بین پاسبان ملایک رحمان را
 افروخت مهر و ماه فروزان را
 آراست لعل و در بدخشان را
 طی کرده راه کوه و بیابان را
 دائم گشوده دیده گریان را
 این دل شکسته عاشق نالان را
 این پر شکسته مرغ پریشان را
 بر هم زدی عناصر و ارکان را
 ای حسن رویت آینه، یزدان را
 آئینه، مرتجلی جانان را
 آن منبع عدالت و احسان را
 مشتاقم آن دو نرگس فتان را
 بنگر به چشم لطف، غریبان را
 در گوش چرخ حلقه فرمان را
 از شیر پرده ضیغم غران را
 حبل‌المتین سلاسل امکان را
 وز علم غیب یافته تبیان را
 عقل تو جان مردم ایران را

دانشوران سایر ادیان را
 ارباب فضل و دانش و ایمان را
 آن ذات پاک مظهر یزدان را
 وان عالم لدُنّی سبحان را
 در ذکر بوسد آن لب خندان را
 آیات عشق مرغ خوش الحان را
 برخوان هزار آیت قرآن را

محکوم علم و حکمت قرآن ساخت
 مجذوب نطق عرش خرد فرمود
 از حق هزار مرتبه تحسین باد
 آن واقف سرائر^۵ پنهانی
 سُجُوح خوان فرشته قدوسی^۶
 حسن تو نوگل ابد آموزد
 مدحش الهیا به کتاب عشق

دکتر قاسم رسا در سال ۱۲۹۰ شمسی در تهران ولادت یافت و در سنین نوجوانی به مشهد رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست بدین جهت است که شاعر خود را پرورش یافته خاک خراسان می خواند. پدرش شیخ محمد حسن رسا مردی مؤمن و خوش مشرب بود. رسا در سال ۱۳۱۵ شمسی در رشته طب فارغ التحصیل شد و مدتی در خراسان به طبابت و معاونت بهداری خراسان مشغول بود. دکتر رسا ملک الشعراء استان قدس رضوی در ادبیات، لغت و تاریخ مهارتی داشت. اشعار وی روان و عموماً ساده و بیشتر در مدح ائمه معصومین علیهم السلام است.

تاریخ وفات وی ۱۳۵۶ شمسی است.

* در میلاد مقدس امام هشتمین (ع)

آمد بهار و شد جوان گیتی زفر فردین
 باغ و چمن از خرمی شد رشک فردوس برین
 باد صبا دامن کشان بردشت و صحرا شد وزان
 از سبزه گوئی پرنیان گسترده بر روی زمین
 کردند رنگین پیرهن برتن عروسان چمن
 شد باغ و صحرا و دمن پر لاله و پریاسمین
 زد سبزه صف از حد فزون، لاله ز خاک آمد برون
 آن پرچمی زد سبزگون وین خیمه گاهی آتشین

از خرمی دشت و دمن، شد رشک فردوس عدن
 از سبزه و گل شد چمن نقش نگارستان چین
 گلزار از فرّصبا شد روح پرور، جانفزا
 چون طوس فردوس رضا از مقدم سلطان دین
 خلق ایستاده کوب کوچکشم انتظار روی او
 تا پرده از روی نکو گیرد نگارنازنین
 شد جلوه گر نور خداداد روز میلاد رضا
 کز بوی دلجویش فضا شد مشکبار و عنبرین
 از (نجمه) سرزد اختری خورشید روشن گوهری
 جانم فدای مادری کاورده فرزندی چنین
 چون لعل شکر بار او شیرین بود گفتار او
 برقامت و رخسار او باد اهازاران آفرین
 شاهی که او را خاک در، روید ملک بابال و پیر
 بر خاک پاکش مشک تر، ریزد زگیس و حورعین
 مهرش فروغ محفلش، خاکش صفا بخش دلم
 گوئی که با آب و گلم، گشته ولای او عجین^۱
 صبح سعادت روی او، خرم فضا از بوی او
 فردوس رضوان کوی او «قُلْ قَدْ خَلُّوْهَا آمِنِینَ»^۲
 از (تُکْتَم) آن فخر زنان شد سرمکتومی^۳ عیان
 رازی که روشن شد از آن، اسرار قرآن مبین
 دل واله و حیران او جانها فدای جان او
 از خرمین احسان او ذرات عالم خوشه چین
 سرخیل آبرار اُمم سرچشمه فضل و کرم
 مسجود ارباب نعم منظور اصحاب یقین

گردون به پاس نعمتش بنهاده سردر خدمتش
 شاهی که تاج عزتش بگذشته از عرش برین
 دیگر ندارد در جهان حاجت به فردوس و جنان
 آنکس چو من بوسد زجان قبر امام هشتمین
 شاه سریر ارتضا محکوم فرمائش قضا
 نَجَلُ اَرْسُولِ مُصْطَفٰی (ص) شِیلِ امیرِ المؤمنین (ع)
 دل محور خسار مهش، خرم بهشتی در گهش
 سرسوده برخاک رهش شاهان باتاج و نگین
 رخ مطلع نور خدا، دل مظهر صدق و صفا
 کاخش حریم کبریا، خاکش مطاف مسلمین
 شاهی که از دیوان ربّ، آمد رضا او رالقب
 ماهی که خورشید از ادب ساید به درگاهش جبین
 آنجا که نامش برده شد، خرم، دل افسرده شد
 شاهی که نقش پرده شد از خشم او شیر عرین^۵
 گوموسی عمران دگر نام ازید بیضا مبر
 کز لطف حق آمد بدر دست خدا از آستین
 شاه ملایک پاسبان دائم حریمش در امان
 چون پاسبان آستان، دارد چو جبریل امین
 هردم نسیمی جانفزا آید ز فردوس رضا
 هم آستانش دلگشا، هم بوستانش دلنشین
 سرچشمه فیض ازل، سر لوحه علم و عمل
 هم در فصاحت بی بدل هم در سخاوت بی قرین
 آئینه انوار ربّ، گنجینه فضل و ادب
 جای سخن از لعل لب، افشاندۀ دُرهای ثمین

من شاعر دربار اودر بار فیض آثار او
از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه چین
از پرسش روز جزا دیگر چه غم دارد (رسا)
زیرا شفیع می چون رضا دارد به روز واپسین

گلزار اصفهانی

معاصر

در مسافرت به ارض اقدس رضوی سروده شد *

زلف مشک آیین تو یا عنبر سارا است این
 طَرَّة^۲ پرچین تو یا مأمن دلهاست این
 گیسوانت از بنا گوش تو افتاده به دوش
 یا که روز من به هجران یا شب یلداست این
 روی زیبای تو یا خورشید یا باغ بهشت
 یا قمر یا صبح صادق یا ید بیضا است این
 طاق ابروی تو محراب است یا شق القمر
 مد یاسین یا خم سر سوره طاه^۳ است این
 مژده و ابروست یا تیرو کمان رستمی
 تیغ اسکندر بود یا خنجر دارا^۴ است این
 چشم مست تست یا جادوست یا مشکین غزال
 ساتکین می بود یا نرگس شهلاست این
 لعل لب یا غنچه نشکفته یا گلزار حُسن
 پسته خندان بود یا شکرین حلواست این
 معجز عیسی است یا سرچشمه آب حیات
 یا لب جانبخش تو یا لعل روح افزاست این

این دهان یا نقطه موهوم یا سرخفی^۵
 جوهر^۶ فرد است یا پیدای ناپیداست این
 خط بود گرد رخت یا هاله بر دور قمر
 یا به لوح مصحف^۷ رویت خط خضر است این
 نخله^۸ طور^۹ است یا طوباست یا شاخ سخن
 قامت تو یا قیامت سرو یا بالاست این
 قبله خلق جهان یا کعبه مقصود جان
 وادی ایمن بود یا کوی یار ماست این
 بقعه شاه خراسان یا حریم کبریاست
 در زمین شد جلوه گریا سینه سیناست این
 شعریا عقد گهر اعجاز یا سحر حلال^{۱۰}
 منطق «گلزار» یا طوطی شگر خاست این

دکتر ناظرزاده کرمانی
معاصر

در مدح حضرت رضا (ع) *

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو
مائیم در حریم تو سرگشته ذره وار
رضوان^۱ رضا دهد که فرود آید از بهشت
فرزند مصطفائی و دلبنده مرتضی
ایمن ز حادثات زمان آستان توست
شد فیض بخش، خاک خراسان سرفراز
عز آن بود که آل علی را خدای داد
هرگز مباد منفصل از دامن تو دست
ظل عنایت تو عجب سایه گستر است
روز ولادت تو ولایم زری به طوس
خواندی بپایبوس خود از مرحمت مرا
غم رفت و شادی آمد و آسود جان وهست
گفتم مگر چکامه ای آرم به ارمغان
عقلم نهیب زد که پرهیز از این خیال
جائی که شاهباز تصور بریخت پر
و آنجا که در معرفت آرند پیشکش

هرگز برون نمی رود از دل، خیال تو
ای آفتاب، خیره ز نور جمال تو
روید به مژه گرد، ز صفِ نعال تو
کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو
مأمون نارشید چه داند مال تو
از مقدم خجسته فرخنده فال تو
ای عزت و جلال تو از ذوالجلال تو
ای با خدای خویش همه اتصال تو
ملجأ^۲ کجاست جز کنف^۳ بی همال^۴ تو
با پای گر کشاند به عشق وصال تو
آخر چگونه شکر گزارم نوال تو؟
این معجزی ز مشهد جنت مال تو
در بارگاه سلطنت بسی زوال تو
دم درکش از سخن که نباشد مجال تو
گوید چه، مرغ طبع فرو بسته بال تو
دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو

شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست
 روزی چنین مبارک و وقتی چنین عزیز
 پیداست چون ز شعر تو شوق نهان تو
 شاید در آستان شهنشاه ملک طوس
 دارم عجب ز فکرت دیر انتقال تو
 نبود روا سکوت تو از انفعال تو
 اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو
 افتد قبول و بستر د از دل ملال تو

* * *

سید کریم امیری متخلص به «امیر» و مشتهربه «امیری فیروز کوهی» به سال ۱۲۸۸ شمسی در دهکده فرح آباد فیروز کوه پا به عرصه وجود نهاد. نسب شادروان امیری- بنا به نقل خودش- از طرف پدر و مادر به سی و چند واسطه به امام حضرت سیدالسااجدین علی بن الحسین علیهما السلام می رسد. استاد امیری پس از آموختن قرآن کریم و آشنائی با خواندن و نوشتن؛ در سن هفت سالگی به تهران آمد و در مدارس مختلف و نزد اساتید نامدار از جمله شیخ عبدالنبی کجوری مازندرانی به کسب علم و طی مراحل کمال نائل شد. امیری به سبب طبع شاعرانه بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران و سخندانان و سرودن اشعار می گذراند و از هر خرمن خوشه ای می چید. مدتی از عمر شاعری به کارمندی اداره ثبت تهران و تصدی دفتر اسناد رسمی گذشت.

امیری به شاعران گذشته بویژه خاقانی، نظامی گنجوی، سعدی، مولوی و بیش از همه به صائب تبریزی علاقه داشت و به شیوه آنان قصاید و غزلیات و قطعات زیبا و استوار سروده. دیوان شاعر در دو مجلد چاپ و منتشر شده است.

امیری فیروز کوهی در مهرماه ۱۳۶۳ ش دیده از جهان فرو بست.

۵۵/۱

مراد دل

به شکرانه رفع علت و حصول عافیت به عنایت و کرامت هشتمین ائمه هدی

امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما *

باز جانی دگر از عالم جان یافته ام آنچه جویند و نیابند من آن یافته ام

نه قرار دل و نه راحت جان بود مرا
آنچه در پیریم از ذوق جوان گم شده بود
قوت پیری اگر چند نشانی است ز مرگ
نقد عمری که به سودای فریبده نفس
پس سی سال که صد پاره شد از خوف دلم
عمر دیگر که ترا از دگران بود سماع
گرچه زین پیش بهارم به خزان رفت ولیک
عافیت باخته یی بودم ازین پیش و به نقد
بر سمومی که تفش خرمن جان سوخته بود
نه خلیلم که ز آتش به عیان رست ولیک
گرچه این یافتن اکنون غرر^۱ گم شدن است
زان توانی که به پیری ز جوانی است مرا
دیگر از عافیت جسم معاف از همه کار
بدل آنچه که گم شد ز من از عهد شباب
یافتم آخر ازین ورطه کرانی لیکن
نک که نزدیک به منزل شده ام زین ره دور
یافتم عافیت امل چه برم بهره از آن
گر نبی از پس چل سال نشان یافت زوحی
شاید این گوهر با نقد روان یافته را
این گنه هم زمن آمد که من آن دارشفا
چشمه آب بقا روضه جان بخش رضا
نه همین کوثر دیگر که از آن مثهل عذب^۲
ماه تابنده کش مهر فروزنده شرق
مطلع شمس خراسان نه که خورشید حیات

هم قرار دل و هم راحت جان یافته ام
نک^۱ به پیرانه سر آن ذوق جوان یافته ام
این قدر هست که روزی دو، ضمان یافته ام
به عیان باخته بودم به نهان یافته ام
هم به سی پاره قرآن که امان یافته ام
نگران باش که من نزد گران یافته ام
شکر الله که بهاری به خزان یافته ام
آن سلف باخته را بین که چه سان یافته ام
از نسیم کرمی باد وزان یافته ام
قول (بردا و سلاما)^۲ به عیان یافته ام
که توان در سفر جان نوان یافته ام
نرهد تن به غروری که توان یافته ام
این زمان بهره چه یابم که زمان یافته ام
دل لرزنده و چشم نگران یافته ام
آن غریقم که پس از مرگ کران یافته ام
برو دوش سبک از بار گران یافته ام
که پس از گم شدن دندان، نان یافته ام
من ز عقل از پس پنجاه نشان یافته ام
دیگر ارزان نفروشم که گران یافته ام
دیر چون جستم هم دیرش از آن یافته ام
که از آن کوثر دیگر به جهان یافته ام
هر طرف چشمه دیگر به جنان یافته ام
کش ز سعدین مه و مهر قران یافته ام
که از او درد دل هر ذره مکان یافته ام

جان اگر جسم دگر یافت ز نعمای جنان
آنچه از معجز موسی به خبر یافته اند
از زبان هر که زیان بیند و من اذر او
به مدیحتش سخنی گفتم و بهر سخنی
آنچه زان باغ جنان یافت دل از طیب^۵ امید
ای تو مرضی حق ای بوالحسن ای اصل رضا
جان چو بخشیدیم اینک دل رنجور بین
در جحیم ریم^۸ افتاده و حاشا که به صبر
هر کسی یافت درین خاک سیه جایی و من
جای در صف عقب دارم در مزد رهان^{۱۰}
ورچه میزان لسان از همه بیش است مرا
دارم امید که یابم هم از آن روضه جود
زدم این فال در این نیت و جان در طلب است

من از آن رشک جنان روح و روان یافته ام
من زنوباو^۷ موسی به عیان یافته ام
به زیان رفته ز جان را به زبان یافته ام
صله زین به نتوان یافت که جان یافته ام^۹
به زبان راست نیاید به جنان^۶ یافته ام
که یقین از تو پس ازو هم و گمان یافته ام
زین مقامی که در این دار رهوان^۷ یافته ام
گر از این آتش آلا که دُخان^۹ یافته ام
زان میان کنج غم و رنج زیان یافته ام
گرچه در یوم رهان سبق رهان یافته ام
این کمی نیز چو میزان ز لسان یافته ام
که از آن روضه امان از حدّ ثان^{۱۱} یافته ام
که مراد دل خود یابم و هان یافته ام

* * *

هدیه به آستان ملک پاسبان امام همام علی بن موسی الرضا علیهما
افضل الصلوة واکمل التحیاه

می روم تا در سلطان خراسان یابم
عافیت باخته ری خرابم شاید
می برم جان و تن آنجا که در آن وادی قدس
در گزندم، شوم آن روضه که راحت طلبم
عمرم اینجا به پریشانی و حیرانی رفت
سروسامان ری و مردم ری را چه کنم
مورکم روزیم افتاده درین خاک و به جهد
گهر گمشده عمر از آن در طلبم
عافیت برده اندیشه طهرانم و کاش
زخمی ناوک حدثانم و خونین پروپای
می گیریم زلگد مال ستوران به شتاب
در فرار از ستم خلقم و آزار سپهر
روزم از حال دل خسته دگرسا شده است
جستن و یافتن من زری و مردم ری
گر بجویم نه جزاین است که حرمان جویم
دل و جانم به هراس است زری، تا کی و چند
در فرار از ریم ار چند به کوه است قرار
یافتم این قدر از عمر فرو رفته خویش
پیش ازین بود گمانم که چو خیزم به مراد
وین زمان سخت یقین آمدم از مشکل خویش

ذره ام راه به درگاه خور آسان یابم
کانچه را باختم اینجا به خراسان یابم
گر نیابم اثر از تن، ثمر از جان یابم
دردمندم روم آن حوزه که درمان یابم
تاچه تعبیری ازین خواب پریشان یابم
چه از آن یافته ام تا سروسامان یابم؟
می روم تا در درگاه سلیمان یابم
ور نیابم گهر گمشده تاوان یابم
عافیت بخشی از اندیشه طهران یابم
می روم تا سپر ناوک حدثان یابم
تا پناهی زلگد مال ستوران یابم
چند ازین هر دو امان جویم و خذلان یابم
شاید ارحال دل خسته دگرسا یابم
بیش ازین نیست که غم جویم و خسران یابم
ور بیابم نه جزاین است که نقصان یابم
دل ترسان نگریم، جان هراسان یابم
هم چرا سنگ صفت جابه کهستان یابم
کز جهان هر چه که جویم غم حرمان یابم
آنچه را کز در همت طلبم آن یابم
کز جهان نقد غم است آنچه که آسان یابم

رفت جان در طلب گوشه امنی و هنوز
نیست شرمنده احسان کس اینجا گهرم
گر چه زندانی بی مهری اخوان خودم
زین گرانان که درین غمکده اقران من اند
دانه ای بی برم افتاده درین خاک سیاه

* * *

ور کشم سر به گریبان که گریبانم نیست
هر قدر دیده فرو بندم و مژگان نزّم
وز پریشانی احوال به هر سو که روم
رو به سوی دری از هر در دیگر دارم
راه مردان خدا پویم و غفران طلبم
بویم آن خاک و از آن نفحه ایمان شنوم
آنچه جان خواست ز آیین رضا، آن طلبم
سر خط بندگی او چو بدست آرم باز
گلستان الهی به شبستان رضاست
نیست آمرزش رحمن مگر از راه رضا
راه گم کرده ام این وادی ظلمانی را
دل من جز به دروی نپذیرد آرام
نور امید نیابد دلم از صبح عراق
دیگران نقد کرم زان در چون یافته اند
مشرق صبح امید است و در آن مشرق نور
نا امیدم روم آن سو که امیدی رسد
برم این تحفه شایان به خراسان ز عراق
بونواس^۱ عجم و دعبل عصرم؛ لا بل

می دوم تا مگر آن گوشه پنهان یابم
نک بدان جا برم این گوهر و احسان یابم
مهر اغیار ز بی مهری اخوان یابم
بالله ارنقد و فایابم و ارزان یابم
که بجای نم باران دم طوفان یابم

سینه را چاک تراز چاک گریبان یابم
خار در دیده و خاشاک به مژگان یابم
نیک یابم که همین حال پریشان یابم
که ز در بانش کلید در غفران یابم
روضه پاک رضا جویم و رضوان یابم
بوسم آن قبر و از آن رحمت یزدان یابم
و آنچه دل جست زانوار صفا آن یابم
زان خط اوراق عمل را خط بطلان یابم
عند لبیم که نشاط از گلستان یابم
چون رضا یافتم آمرزش رحمن یابم
شایم این قدر که آن چشمه حیوان یابم
نشکست این گهر آن گونه که جبران یابم
هم من این نور در آن شام شبستان یابم
من هم آن نقد کرم یابم و چونان یابم
عوض دیده گریبان لب خندان یابم
بی پناهم شوم آنجا که نگهبان یابم
که ز سلطان خراسان صله شایان یابم
که من اندیشه خود برتر از ایشان یابم

دعبلم غاشیه بردوش کشد تا در شاه تا سخن بهتر از و گویم و عنوان یابم
 وز قبول سخن از درگه خاقان بهشت به سخن رتبت خاقانی شروان یابم
 نی که از هر چه که باید به همین شادم ازو که چو باز آیم از آن در در غفران یابم

* * *

ه این قصیده را امیری فیروزکوهی به اقتضای قصیده خاقانی شروانی به مطلع:
 رهروم مقصد امکان به خراسان یابم تشنه ام مشرب احسان به مجراسان یابم
 سروده است.

برای یکی از درهای نوساخته حرم مطهر حضرت امام رضا علیه
افضل الثنا بسال ۱۳۵۴ شمسی*

هرآنکه زین در فرخنده پی فراز آمد	اگر بعرش برین رفت باز آمد
بدین در از در هفت آسمان برآری سر	که این فرود، نموداری از فراز آمد
ملک باذن دخولش ز نه رواق سپهر	ز (ادخلوا بسلام) ^۱ به پیش باز آمد
فلک برفعت قدرش ز صفه ملکوت	بآیت (اذن الله) ^۲ در نماز آمد
در آ ازین در حاجت گشا که از سرشوق	فرشته در طلب و عقل در نیاز آمد
نیامد از در امکان چنین دری که خدای	ز گنج رحمت ازین در گشاده راز آمد
رضای حق و رضای رسول و مرضی خلق	زهرزبانه این در سخن طراز آمد
به یمن مرده سرسبزی از حصول مراد	لوای سبزازین در باهتزاز آمد
مرو بغفلت ازین در که خادمش ملکیت	که کار ساز تر از بخت چاره ساز آمد

هزار و سیصد و پنجاه و چار شمسی بود

که این در از عرفات بهشت باز آمد

مدرس صادقی

معاصر

در منقبت حضرت امام رضا علیه السلام*

ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرائی
 در جهان از ره الطاف مُعین ضِعفائی
 بهر خلق دو جهان ناصر و هم یار و معینی
 هادی خلقی و بر راه خدا راه نمائی
 زاده حیدر و باب توبود موسی جعفر
 نام پاک تو رضا زانکه تو راضی به قضائی
 من چه گویم به مدیح تو که لالست زبانم
 معدن حلمی و دریای کرم کنز عطائی
 کی توان وصف نمودن صفت پاک کریمت
 مجمع جمله صفات حَسَن و نعت و ثنائی
 ای که هستی ز خدا مظهر الطاف و بزرگی
 و ز نبی مظهر حلم و کرم وجود و سخائی
 نیست محروم کسی کز ره اخلاص و حقیقت
 بر سر کوی تو آید پی حاجت به گدائی
 غرق در بحر علومت شده هر عالم دانا
 زانکه خود معدن علم و ادب و مهر و وفائی

زنده دل آنکه خورد آب ز سرچشمه علمت
 خضر اندر طلب آب و تو سرچشمه مائی
 ای شه گلشن ایجاد که فرزند رسولی
 قبله هفتم و فریاد رس هر دو سرائی
 گرچه در شهر خراسان به غریبی زده ای کوس
 یاور جمله غریبان و غریب الغریبائی
 متوسل بتوباشیم و نداریم امیدی
 مددی ای که تو در هر دو جهان سرورمائی
 دیدن تربست پاکت همه داریم تمنا
 بر سر ما به دم نزع^۱ تواز لطف بیائی
 حاجت جمله بر آراز کرم و لطف عمیمت^۲
 ای که بر شیعه خود معطی^۳ هر لطف و عطائی
 من کجا حصر توانم صفت ذات شریف
 هر ثنائی ز تو گویم تو خود افزون ز ثنائی
 گر بگویم تو چو شمس نبود لایق و صفت
 زانکه روی توبه خورشید دهد نور و ضیائی
 خوانمت شاه، ولی جمله شاهان بحقیقت
 بر در خادمت آیند دما دم به گدائی
 گردش ارض و سما جمله به امر تو منظم
 آمر شمس و نجوم و فلک و ارض و سمائی
 تا مدرس شده مداح شه طوس دما دم
 رسد از پرتو آن شاه به او لطف و عطائی

سید محمد علی ریاضی یزدی

معاصر

در منقبت حضرت رضا (ع)*

ای شه طوس که سلطان سریر^۱ دوسرائی
 ما سوی الله^۲ همه ظل تو و تو ظل خدائی
 تا خلائق همه در روی تو بینند خدا را
 پرده بردار که بی پرده خدا را بنمائی
 خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدس
 ولی ملک قدر منشی دیوان قضائی
 ثقل اکبر که به فرمان نبی تا لب کوثر
 نیست بین تو و قرآن به خداوند جدائی
 نظری هم به گدائی به من گوشه نشین کن
 ای که در پادشهی صاحب ایوان طلائی
 وای فردا اگر امروز من دست نگیری
 ای که خود دست خدا و پسر خون خدائی
 آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی
 که شب اول قبرم تو به دیدار من آئی
 با همه جرم و خطا بردت ای شاه معظم
 آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدائی

پرده دار حرم سرّ عفاف ملکوتی
آیه رحمت حق فوق سماوات علائی
باز بر روی (ریاضی) زره لطف دری کن
که کند همچونوائی به جهان کامروائی

خلیل الله خلیلی - معاصر
استاد سابق دانشگاه کابل

قصیده روز فرخنده میلاد حضرت رضا علیه السلام *

آسوده مردمی که تویی غمگسار آن
ای رحمت خدا چو تویی نوبهار آن
نازد به نام تو گهرآبدار آن
خورشید روز و اختر شب زنده دار آن
یک دم به یاد تودل اقمیدوار آن
آورده اند جان به لب از انتظار آن
کومیر کاروان که کشاند مهار آن
راه نجات بسته شد از هر کنار آن
که خم شود یمین وی و گه یسار آن
در روزهای تیره و شبهای تار آن
زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن
روشن کنند بهر بشر رهگذار... آن
امروز بر جبین ارادت غبار آن
تا صبح حشر بس بودم افتخار آن
رحمی نما به ما به طفیل جوار آن

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن
گلزار شرق را نبود تا ابد خزان
رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی
بالد به خویش چرخ چو تابد به شهر تو
خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا
راه حرم کجاست که سرگشتگان شوق
لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی
مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار
چون کشتی شکسته در امواج حادثات
یک پرتو امید نبینم ز هیچ سو
جز مشعل خدای که این کشتی خطیر
در دست دوستان خدا مشعل حق است
شادم ز بخت خویش کزین آستان برم
تبریک عید مولد فرزند مصطفی
همسایگان کوی رضاییم ای خدا

عرض درود باد به این مرجع امید تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن
تا آفتاب بوسه زند صبح بردرش
تا اختران کنند شبانگه نثار آن

محمود والانژاد
معاصر

یا علی بن موسی الرضا ادورکنی

مطاف و قبله گه هر شه و گدا اینجاست
به کردگار قسم جای التجا اینجاست
به آستان رضا سربنه دوا اینجاست
مدار بباک و مخور غم ترا شفا اینجاست
بیابیا که همه قرض تو ادا اینجاست
مرو به راه غلط چشمه بقا اینجاست
بیا امام رئوف حضرت رضا اینجاست
برای کشور ما دافع بلا اینجاست
شه حدیث کن سلسله طلا اینجاست
عجب مدار که فرزند مصطفی اینجاست
بیا ولی خدا پُور مرتضی اینجاست
بزرگ سرور و مولای انبیاء اینجاست
چه اوست حجت و مرآت حق نما اینجاست
چرا که عالم بر سیر و الخفا اینجاست
نگویمش که خدا ذات کبریا اینجاست

پناهگاه همه بی پناه و جا اینجاست
زهر کجا که شوی رانده و فرومانی
اگر دوائ غم و درد و ناخوشی خواهی
اگر تمام طبیبان ترا جواب کنند
اگر نداری و قرضت فزون ز دارائیست
اگر که چشمه آب حیات می خواهی
اگر که بخشش و آمرزش گنه خواهی
اگر زمانه شود پر خطر بلا خیزد
ولایت است چو حصنی به پیش قهر خدا
به شکل و خلق بود چون پیمبر خاتم
به زهد و علم بود چون علی ولی الله
بغیر خاتم پیغمبران که جد وی است
جلال و عزت و جاه خدا نیگر در او
امام حاضر و ناظر ضمیر ما داند
خلاصه هر چه صفات خداست دراوست

سلسله الذهب

در خلوت پاک کبریائی
تا نعره عشق برفلک خاست
محبوب و حبیب گرم رازند
جبریل شنومنه ادب را
جبریل در این میانه چون باد
چون دید عیان نهایت عشق
می دید نهایتی که خود باز
چون باد صبا زباغ خیزد
یک بوی خوشش نرفته ازدست
جبریل که پیک آستان بود
آورد پیام حق به احمد
با خلوتی حریم دلدار
از دوستی علی سخن گفت
این عشق علی دژی است محکم
هرکس که در آن پناه گیرد
در مأمن عشق جای غم نیست

پیچید نسیم آشنائی
ای عقل برونه جای اینجاست
اغیار بدین حرم چه تازند
گلبنانگ «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّ»^۱ را
از دوست خبر به دوست می داد
پی برد به حد و غایت عشق
می زاید از آن نهایت، آغاز
با خرمن شاخه ها ستیزد
از بوی هزار گل شود مست
در خاک، سفیر آسمان بود
آن دیر رسیده سرآمد
سر کرد چنین حکایت از یار:
زین نکته نغز بهر من گفت
در آن شده ایمنی فراهم
اندوه و عذاب کی پذیرد
جائی که خدا بود صنم نیست

هر راهبری به آن دگرداد
 هر یک دل دیگری بیا کند
 در قلاب طلا نیش نهان بود
 آویزه سقف کبریا نئی
 می رفت به روی دوش فرزند
 شد جامه شب هزار پاره
 رو کرد به سرزمین خاور
 آمد سوی کشور ولایت
 زین راز به عالمی خبر داد
 در باغ شمیم گل پراکند

این راز که جبرئیل سرداد
 احمد به علی، علی به فرزند
 این لعل که نفز و خونچکان بود
 این بار امانت خدائی
 بر دوش یکی نشسته یک چند
 آنگه که ز هشتمین ستاره
 آن شمس شمس هفت کشور
 آنگه که پیمبر ولایت
 این قصه دلنواز سرداد
 این طرفه نگر که آن خردمند

علی اکبر پیروی
معاصر

رضا همیشه نگهدار و داد خواه بُود *

نه بهر حشمت و عز و جلال و جاه بُود	مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بُود
که هیچ بودن من بهترین گواه بُود	رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ
ره رضای تو پویم که شاهراه بُود	شدم رضا به رضای تو از تومی خواهم
ابوالحسن که حریمش پناهگاه بُود	رضا شهنشه خوبان علی بن موسی
رضا و رأفت او رحمت اله بود	خدا رثوف و رسولش رثوف و اوست رثوف
پناه مردم بی پشت و بی پناه بود	امام ثامن و ضامن که آستانه او
بتافت روی، همه طاعتش تباه بُود	شه سریر ولایت که هر که از در او
قرین شوکت و محسود مهر و ماه بود	هماره کشور ایران ز یمن مقدم او
رضا همیشه نگهدار و داد خواه بُود	بگوبه خصم که سلطان دین و خسرو طوس
گدای درگه این شاه پادشاه بُود	بیاز درگه او (پیروی) گدائی گُن

* آستان رضا

ز آستان رضا سر خط امان دارم
 رخ نیاز بر این پاک آستان دارم
 اگر چه کم ز غبارم، به شوق نکهت گل
 همیشه جای، در این طرفه بوستان دارم
 ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پر
 درین چمن به صد امید آشیان دارم
 چو ذره ام ولی از جبهه سائی حرش
 دلی چو مهر فروزان آسمان دارم
 اگر ز قافله ی عاشقان او دورم
 چو گرد، چشم به دنبال کاروان دارم
 چو کوه، پای، به دامن کشیده ام در طوس
 ز همجواری او فخر، جاودان دارم
 اگر گیاهم، اگر خار، از عنایت حق
 هماره نکهت این نغز گلستان دارم
 رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
 که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم

بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
 همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
 کجا هوای چنان راه دل تواند زد
 که پرتوی زولای تو در چنان دارم
 بهار عمر چو طی شد به بوی توای گل
 کنون به لطف تو امید در خزان دارم
 زگلشن حرمت کنی روم که لاله صفت
 زداغ عشق تو عمری به دل نشان دارم
 زدرگه توبه جایی نمی روم هرگز
 که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
 پی نثار، اگر گنج شایگانم نیست
 به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
 زآفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
 به سرز سایه ی لطف تو سایبان دارم
 به چشم خاکِ درت تا که توتیا سازم
 زاشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
 به دمس کر عاصمی لب و دیرم
 به دامن تو زنم دست، تا که جان دارم
 سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من
 امید از کف تو سرخط امان دارم
 تو را که لطف چو بحری است بیکران، رحمی
 که من گناه، چو دریای بیکران دارم
 نیم چو دغیل اما فزون تر از دغیل
 چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم

شکنجه‌ها که زطاغوت دیدم، آثارش
 به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم
 بجز تراز همه کس داغ آرزوها را
 بسان لاله خونین به دل نهان دارم
 بود زوصف تو عاجز اگرچه طبعم، باز
 کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم
 مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
 کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم
 مرا که نام، غلام رضا بود (قدسی)
 بس افتخار از این نام، در جهان دارم
 مهین ولی خداوند، حکمران قضا
 سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا
 فرشته داد به اهل زمین ز عرش، نوید
 که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید
 به شب روان خبر آمد که سینه شب را
 چو قلب اهرمنان، تیغ آفتاب درید
 پیام داد به شب زنده دار، مرغ سحر
 که صبح وصل، ز پیراهن افق خندید
 رسید مژده به سرگشتگان قلزم عشق
 که در محیط جهان کشتی نجات رسید
 گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش
 به باغ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید
 مشام جان شده خوشبو ز نکه شادی
 مگر به گلشن هستی نسیم شوق، وزید

زمانه کرد به بزم فلک، چراغانی
 توان نشانه اش از جلوئی کواکب دید
 گرفت پرده زرخسار، تا که شمس شمس
 به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید
 نهاد پا چوبه مُلک وجود، امام رئوف
 نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید
 چوزد به کشور هستی امام هشتم گام
 عیان به اهل جهان شد و دیعه‌ی توحید
 مهین امام همامی که روز و شب، ز شعف
 بَرَتند سجده به درگاه او سیاه و سپید
 شکفت تا گل آزادگی ز گلبن دین
 نشست بر لب آزاده، خنده‌ی امید
 زهی جلال، که از اشتیاق همنامیش
 ز افتخار مقام رضا به خود بالید
 بلند شد چون نوایش به نغمهٔ تکبیر
 ز شوق، خاست زنای مدینه بانگ نشید
 زهی بزرگ که در زیگرِ قَدَم ز نخست
 ز لطف جامه‌ی رفعت به قامتش پوشید
 نگر به دیده‌ی حق بین جمال ایزدیش
 که هست از رخ او جلوئی خدای، پدید
 خدای، جلوه در آئینه اش کند به یقین
 بهر دلی که فروغ ولایتش تابید
 کجا به جام جهان بین جم نظر دارد
 کسی که از می مهر و ولای او نوشید

هر آنکه سود ز اخلاص سرب به درگاهش
 به حق حق که ز درگاه او نشد نومید
 دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت
 حریم او شده بر قفل مشکلات، کلید
 پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت
 درین سخن نبود هیچ جای گفت و شنید
 اگر شکسته دلی شد ز عشق او مجنون
 به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید
 چو خامه هر که نهد سرب به خط فرمانش
 ز همتش خط بطلان به هر دو کون کشید
 ثنا و مدح علی بن موسی جعفر (ع)
 به شعر گر ندهد جلوه کی شود جاوید
 زباغ دلکش فردوس، طایر قدسی
 گل مراد خود از گلشن خراسان چید
 مهین ولی خداوند، حکمران قضا
 سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

سید محمود گلشن کردستانی
معاصر

دارالشفاء

جان سرگردان بدین دارالامان آورده‌ام
چون فلک روبر در این آستان آورده‌ام
جسم بیماری در این دارالشفای بیدلان
جان بیتابی بدین دارالامان آورده‌ام
ای پدر در آستان، من که فرزند توام
تا بگیرم حرز جان، خط امان آورده‌ام
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده‌ام
کمرم از دژه، لیک از آفتاب مهر تو
سربه گردون، فرق را بر فرق‌دان آورده‌ام
هر دو عالم را مداری گرنی‌باشد غیر عشق
عشق عالم‌تاب را خود ارمغان آورده‌ام
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز
آستان بوس جلالت را جهان آورده‌ام
در مقامت آه سوزان قصه گوی حال دل
در حضورت اشک خونین ترجمان آورده‌ام

فرشیتم من لیک باشد همقدم عرشی مرا
 جبهه سای مقدمت را آسمان آورده ام
 خشکدستیهای گردونم شد از خاطر که من
 خویش را با نام تو رطب اللسان آورده ام
 تلخکامیهای دورانم فراموشست از آنک
 طبع را با یاد تو عذب البیان آورده ام
 ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال
 گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده ام
 تکیه گاه عارفانی قبله گاه عاشقان
 کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده ام
 بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق
 فیضی از آن نخبه کون و مکان آورده ام
 نوگل باغ کرامت را اثر در من نگر
 اختر چرخ امامت را نشان آورده ام
 رشحه ای نوشیده ام زان بحر رحمت خضروار
 تشنه جان را موج خیز بیکران آورده ام
 از بهشتی، نکهت یاس و سمن بشنیده ام
 وز سپهری، طالع اختر فشان آورده ام
 کنج عزلت جستگان را این بشارت می دهم
 کزدیار عشق گنج شایگان آورده ام
 دست افشان پای کوبان سر ز پا نشاخته
 آستیننی پر گهر زان آستان آورده ام
 در جهان خاکیم لیکن ز فیض قرب او
 صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده ام

اهل حق را گویم و گریم ز شوق آسیمه سر
 دایستانی طُرفه بهر دوستان آورده ام
 پرتوافشان آفتابی در دلم تابیده است
 ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام
 زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست
 خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام
 تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد
 این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام
 اقتدا کردم به حسان العجم^۱ در این مقام
 بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام
 از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا
 آری از طوف مزارش بوستان آورده ام
 حجة الحق پیر خیامم به جان گلشن دمید
 زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام
 از کمال شیخ نیشابور^۲ و فیض مرقدش
 گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام
 فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او
 یک چنان^۳ دیدم و لیکن صد چنان آورده ام
 هان و هان از یمن ایمان کلک معنی زانگر
 الله لطف دیگرا از بنان آورده ام
 تازگی از بیت بیت شعر «گلشن» بین عیان
 تا نپنداری که سبک باستان آورده ام

احمد کمال پور «کمال»
معاصر

التجا

ای مرا آرامش جان، زی توجان آورده ام
 بندگی را در حضورت ارمغان آورده ام
 بارگاهت را پی تعظیم، سربسپرده ام
 آستانت را پی تشریف، جان آورده ام
 خاک کوی مشکبویت را به مژگان رفته ام
 محضرت را روی گرد آلود از آن آورده ام
 دردمندم، سر بر این مهر آستان بنهاده ام
 ریزه خوارم رو بر این گسترده خوان آورده ام
 جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام
 اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام
 جسم و جانی خسته و فرسوده از بار گناه
 در جوار رحمتت ای مهربان آورده ام
 ذره ای را پایبوس مهر تابان کرده ام
 قطره ای را سوی بحر بیکران آورده ام
 از بد ایام و از جور گروهی نابکار
 با تضرع رو بر این دارالامان آورده ام

شکوه را بستم لب و بگشادم از دل جوی خون
 آنچه بودم در نهان، زی تو عیان آورده ام
 جان درد آلود و آه سرد و چشمی اشکبار
 این همه همراه جسمی ناتوان آورده ام
 ای سراپا لطف، دریابم که افتادم ز پای
 دستگیرم شو که بس بارگران آورده ام
 گر بگردانی تو روی از من کِرا روی آورم ؟
 با امیدی روی بر این آستان آورده ام
 آشیان در دستِ بادم، مرغ طوفان دیده ام
 دل به بوی گل بسوی بوستان آورده ام
 دور از این سرسبز گلشن هرگز روزی مباد
 آشیان اینجاست، برگِ آشیان آورده ام
 هر چه دارم از طفیل لطف بی پایان تست
 گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده ام
 گفتن و ناگفتنِ من با اشارات تو بود
 بس خطا گفتم که این آوردم آن آورده ام
 هم ترا می آورم در ساحتِ قدست شفیع
 هم ترا در پیشگاه تو ضمان آورده ام
 با کدامین آبرو از رفته ها عذر آورم
 من که با سرمایه هستی، زیان آورده ام
 بر قبول خواهش دل گر مرا دستِ تهی است
 دامنِ پر در و گوهر ارمغان آورده ام
 ذره ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا
 نیستم، اما ز هستیها نشان آورده ام

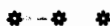
نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
 رو به دربارِ امامِ راستان آورده‌ام
 این بزرگی بس مرا کز نعمت قُربِ جوار
 سر خطِ آزادگی-تسا جاودان آورده‌ام
 زادگاهم توس و جان پرورد این آب و گلم
 خانه زادم برتری زین خاندان آورده‌ام
 دایه، کامم را به نامِ نایبِت برداشت از آنک
 در نخستین حرف، نامت بر زبان آورده‌ام
 ای خدا را حجت و ای هشتمین حجت به خلق
 گر قبول افتد زبان مدح خوان آورده‌ام
 خامه عمری خیره رفت و چامه هم، اینک زشوق
 بی ریا در خدمتت این هردوان آورده‌ام
 برده‌انم خاک! کی یارم ثنایت را به لفظ
 بلکه این معنی برای امتحان آورده‌ام
 گفتم از الفاظ رنگین زیوری بندم به نظم
 ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده‌ام
 وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم
 از دلِ امیدوارم ترجمان آورده‌ام
 اشک، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را
 راستی را سوده دل ارمغان آورده‌ام
 چون مرا در ساحت قُدت نمی‌باشد «کمال»
 مصرع برجسته‌ای را نورهان^۱ آورده‌ام
 در خراسان پیرو استاد شروانم که گفت:
 «این گلاب و گل همه زین بوستان آورده‌ام»

علی باقرزاده «بقا»
معاصر

«کوی رضا»

من خاک بوس درگه جانانم
آبخورم به خاک سنا باد است
چون ذره‌ام به رهگذر خورشید
آب بقابه خضر ببخشایند
تا سایه هماست مرا بر سر
تا بوده‌ام رضابه رضای دوست
هم جرعه نوش باده توحیدم
تا یافتم به کوی رضا مأمن
از چشمه حیات بود آبم
تا برده‌ام به حکم رضا فرمان
تا مهر هشتم است مرا سرور
منت خدای را که به حکم عشق
از دوستان حید کرارم
مدحتگرم سلاله زهرا را

روشن ز مهر اوست دل و جانم
یعنی مقیم روضه رضوانم
چون مور بر سریر سلیمانم
من درکنار چشمه حیوانم
بی اعتنا به افسر خاقانم
مانند گل شکفته و خندانم
هم خوشه چین خرمن عرفانم
آسوده از حوادث دورانم
وز سفره کریم رسد نانم
هستند مهر و ماه به فرمانم
هفت اخترند بر سر پیمانم
از عاکفان کعبه ایمانم
وز پیروان مکتب قرآنم
باشد گواه، دفتر و دیوانم



ای جان پاک بر خط فرمانت

سر بر نهاده، بر سر پیمانم

فارغ ز نیش خار مگیلانم	عمری به شوق کعبه دیدارت
شد توتیای دیده گریانم	عمری غبارمقدم زواریت
برآستان قدس تو دربانم	عمری ز سوز سینه و صدق دل
سوی تو بود دیده حیرانم	در هر کجا که بار سفر بستم
خرم چو فرو دین، دی و آبانم	تا سر نهاده ام به حریمت، هست

روز وداع و شام غریبانم	هان ای غریب طوس، رسید اینک
کز جرم بیشمار هراسانم	هنگام رستخیز، مراد ریاب
پرتو فکن به کلبه احزانم	شمس الشموس هستی و از احسان
تضمین نمای، بخشش عصیانم	ضامن شدی تو آهوی صحرا را
رخ تافتن ز کوی تون نتوانم	خاکم سرشته اند به مهر تو

در بامداد حشر ترا جویم
در بارگاه قدس ترا خوانم

محمد حسین بهجتی - شفق
معاصر

کوی رضا (ع)

در اینجا، فروغ خدا می پذیرد
که این پادشه، خوش گدا می پذیرد
سرخوان جود و عطا، می پذیرد
هم آلوده، هم پارسا می پذیرد
که هر درد اینجا، شفا می پذیرد
که ایزد به پاسش دعا می پذیرد
که جان از نگاهت صفا می پذیرد
که تو آنچه خواهی، خدا می پذیرد
که جانان، دل بی هوئی می پذیرد

به کوی رضا، جان صفا می پذیرد
تو ای بینوا، رو به سوی رضا کن
به پابوس او رو که زوار خود را
بود رحمتش بیکران همچو دریا
اگر دردمندی بیابا برد او
خدا را به او خوان و خواه آنچه خواهی
امید دل من، به من کن نگاهی
بخواه از خدا تا ببخشد گناهم
در آتش بسوزان «شفق» هر هوئی را

ذبیح الله صاحبکار (سهی)

معاصر

شمع ولایت

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم
 آنچه اسکندر فیض چشمه حیوان نیافت
 تا که آوردم برین دولتسرا روی نیاز
 بر در ارباب دنیا کی نهم روی نیاز
 یک نفس رو بر نخواهم تافت زین دارالامان
 دامن مطلوب ازین درگاه آوردم به دست
 تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب
 نقد توفیق و سعادت را که می جستم ز بخت
 سالها سرمایه عمر اربه غفلت باختم
 آنچه بر این آستان اشک تمنا ریختم
 بارگاه هشتمین شمع ولایت رابه طوس
 مرثده رحمت نیوشیدم ازین دارالسلام
 گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست
 داشتم همواره بر الطاف او چشم امید
 تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان
 جان و دل قربان مولائی که از فر و جلال
 تا گدای این درم سریر فلک سایم ز فخر

هر چه گم کردم به هر درگاه از این دریافتم
 من ز خاک آستان آل حیدر یافتم
 از دم روح القدس فیض مکرر یافتم
 من که زین در کیمیای عافیت دریافتم
 راحت خاطر ازین در، یافتم گریافتم
 گوهر مقصود ازین خاک مطهر یافتم
 لطف ایزد یار شد تاره به کوثر یافتم
 در حریم زاده موسی بن جعفر یافتم
 رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم
 بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم
 مرجع آمال درویش و توانگر یافتم
 نکست رضوان درین خاک معطر یافتم
 کاین همارا بر سر خود سایه گستر یافتم
 تا سرانجام از نهال آرزو بر یافتم
 خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم
 ملک دلها رابه عشق او مستخر یافتم
 در فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

محمد رضا خزانلی
معاصر

هر که براو، نور رضا (ع)، تافته است
در دل خود، گنج رضا، یافته است

در ستایش حضرت رضا علیه السلام

ای رهبری که، بردل و جان پیشواتویی
رخشنده جان و، پاک سرشت و فرشته خوی
همچون طلوع صبحی و نور سپیده دم
زیبنده گوهری و فروزنده اختری
نور رسالتی و فروغ نبوتی
در بزم قدس و عالم کرب و بیان پاک
ای نام تو، درخشش پیوند ذوالجلال
تو جان جاودانی و، مولای راستان
بردل شکستگان و، غریبان روزگار
در گردباد سخت و، پریشانی حیات
در تاختگاه ظلمت اهریمنان خاک
مادر ره خجسته نیای تور هر ویم
از سبزه زار خرم ما زندان به طوس

آئینه دار، مظهر لطف خدا، تویی
ره بین به فیض رحمت حق، رهنماتویی
روشن گرزمانه ای و، جانفزا، تویی
هشتم امام پاک، امام رضا (ع) تویی
سلطان جان و مونس دل های ماتویی
پرتو فکن، تجلی شمس الضحا تویی
بر خاک طوس، روشنی کبریا تویی
ما را راهایی از تو، و راه رها تویی
پیوسته، آستانه مهر و وفاتویی
مأمن تویی، حریم تویی، التجاتویی
نور خدا، مبشر صلح و صفا تویی
دانای راه و رهبر راه نیاتویی
بهر تو آمدم که مرا دلگشا تویی

«ساری» چو خاک تیره و تو آفتاب حسن دل همچو ذره جذب تو شد، دلربا تویی
 ای نام تو، ترانه شیرین بلبلان جاندارویی و، درد جهان را، دوا تویی
 از آسمان، برای تو بارند، اختران پروانه های نور، به شبها، سزا تویی
 هشدار، ای که پای بر این بارگه نهی در سرزمین ائمن و قدس طوی تویی

سرمایه ستایش من اشک و آه و سوز

آری، پناه همچو منی بینوا، تویی

علاءالدین حجازی
معاصر

مشکوٰۃ کبریا

نشان زنده‌ی آیات هل اتی ست رضا	فروغ روشن مشکوٰۃ کبریاست رضا
بحار رحمت و سرچشمه بقاست رضا	دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن
امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا	ضیاء کنگره‌ی عرش و روشنای زمین
پناه امن اسیران مبتلاست رضا	اساس دانش و تقوی اصول فضل و کرم
زخسته بندتن و آرزو رهاست رضا	همای دولت اورا فضای گیتی تنگ
که محو عشق و به دریای حق فناست رضا	شگفت نیست اگر شرط وحدتست چرا
مدار قطب زمین، حجت خداست رضا	وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست
که جان خسته‌ی ما را شفا رضاست رضا	عجب مدار اگر خاک کوی او بویم
که جانشین نبی، پور مرتضی ست رضا	شکوه منزلتش راجه سان کنم تقریر؟
مشیت ازلی رابه حق رضاست رضا	از آن خدای، رضایش لقب نموده که او

نصرالله مردانی
معاصر

به یمن میلاد هشتمین آفتاب
«میلاد گل»

آواز دلنواز هزاران، خجسته باد
رقص نسیم وجوش بهاران خجسته باد
این مژده بر شکسته حصاران خجسته باد
باران نور، در شب یاران خجسته باد
بردشت تشنه، ریزش باران خجسته باد
ای میر عشق، فتح سواران خجسته باد
گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد
بر پیر پر خروش جماران خجسته باد

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد
درگلشن همیشه گل افشان سرمدی
سرزد ز آسمان یقین کوکب رضا
شد جلوه گر ز مشرق جان آفتاب عشق
سیراب شد کویر دل از چشمه سار نور
بشکفته بر لبان ظفر، غنچه های فجر
شب راشکست جاده شبگیر آفتاب
میلاد مهر هشتم دین، حجت خدا

عبدالله حسینی

معاصر

غزل غربت

ای آستان قدس تو تنها پناه من	بر خاک باد پیش تو روی سیاه من
می آید از درون ضریحت شمیم عشق	پیچیده در فضای حرم سوزوآه من
چشم به چلچراغ حریم تو روشن است	ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من
گلدسته ات منادی صوت اذان عشق	مأنوس با غروب و زوال و پگاه من
مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام	شمس الشمس هستی و نامت گواه من
هر صبح دم به شوق تو بیدار می شوم	کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من
ای غربت مجسم تاریخ، ای امام	ای خاک پای مرقد تو بوسه گاه من

عاشق طبسی

معاصر

در منقبت امام معصوم حضرت علی بن موسی علیهما السلام

دل، گرفتار مهر حضرت اوست
 «چشم بگشا که جلوه دلدار»
 رخ او جلوه‌ای نمود و هنوز
 این همه رفعت و بزرگی و جاه
 مشهد از مشرق خور آمد، این
 برکت از خاک طوس اگر روید
 صحن رضوان و آستانه قدس
 قدسیان را جواز رخصت نیست
 گر که جبریل گشته عنبر سوز
 عشق در ذات اگر چه بیرنگ است
 در ره عشق حق شهید شدن
 کشته عشق را خدا دیت است^۳
 شد رضا طالب خدا آری
 جرعه‌ای خورد و محو حق گردید
 من چه گویم که آیه تطهیر^۵
 روش مصطفی به خلق عظیم^۶

جان، رهین زلال منت اوست
 جلوه گر از رواق تربت اوست
 شهر خیام محو طلعت اوست
 شمه‌ای از شکوه شوکت اوست
 فیض اشراق^۲ نور رحمت اوست
 آن هم از برکت کرامت اوست
 گوشه‌ای از ریاض جنت اوست
 در حریمی که خاص خلوت اوست
 اندرین روضه از سعادت اوست
 گر مجسم شود به صورت اوست
 بهترین سنت شریعت اوست
 وین اشارت بهین بشارت اوست
 میل هر کس به قدر همت اوست
 از شرابی که خاص حضرت اوست^۴
 خود گواه صریح عصمت اوست
 وجهه نفس پر فتوت اوست

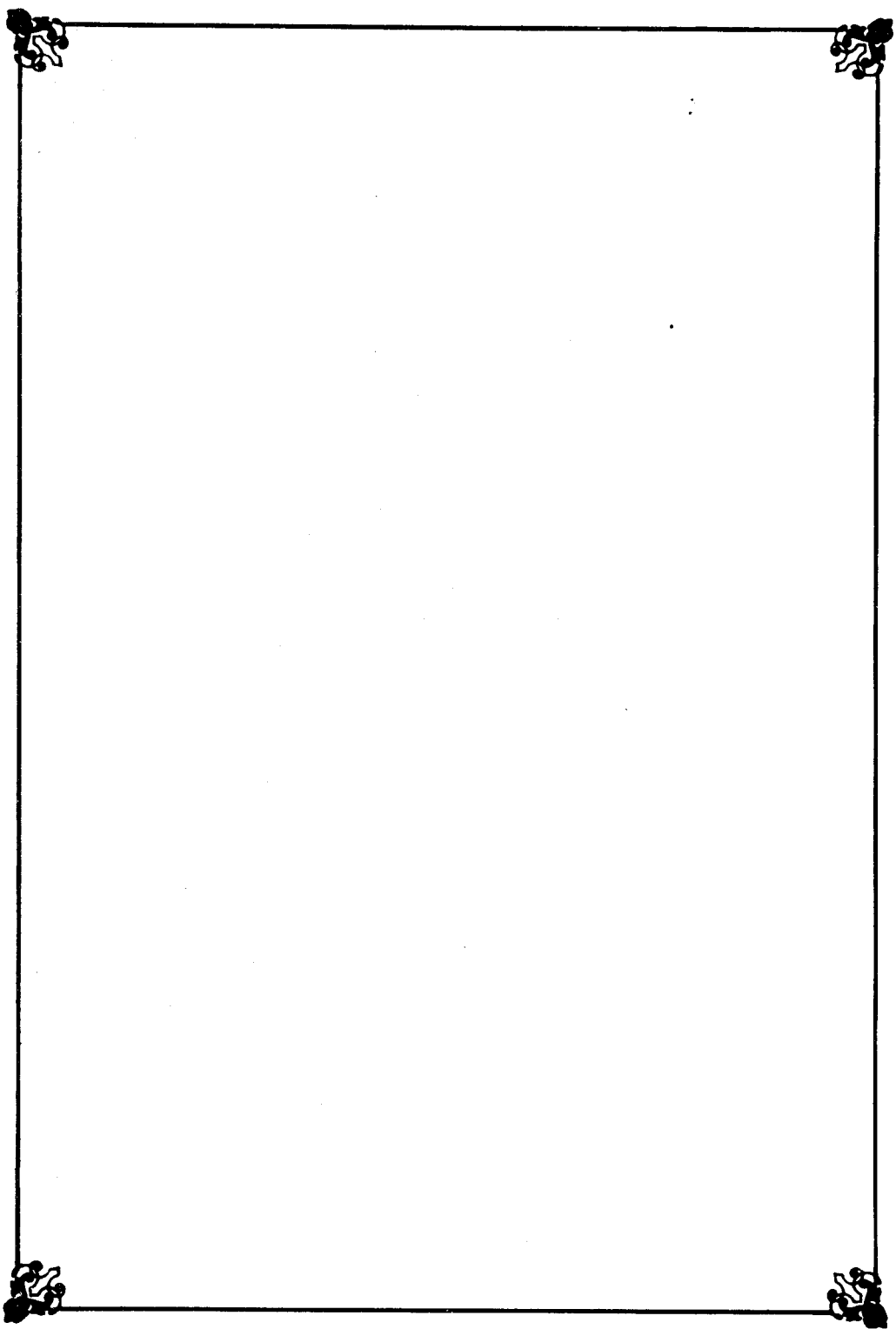
شوق موسی و پاکی عیسی
گفت: «دارالسلام عندالله»^۷
بس کن «عاشق» که حافظ شیراز
«من که باشم در آن حرم که صبا

تار و پود روان و فطرت اوست
گربه فرقان کمینه دولت اوست
گفته بیتی که در فضیلت اوست
پرده دار حریم حرمت اوست»

* * *

بخش دوّم :

معانی لغات و ترکیبات



معانی لغات و ترکیبات

۱۱۱

۱ - هزمان: مخفف هر زمان، هر وقت.

۲ - ناظر است به حدیث سلسله الذهب «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصْنِي وَمَنْ دَخَلَهَا آمِنَ مِنْ عَذَابِي» که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند و بعد از بیان حدیث اضافه نمودند: بشرطها و شروطها و آتانا من شروطها.

۳ - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که به اذن خداوند متعال شکل دوشیر مسند را به صورت دوشیر درنده در آورد که حمید حاجب را درینند (رک: عیون اخبار الرضا (ع) ج ۲ ص ۴۱۱).

۴ - ناظر است به احادیثی که در باب ۸۷ از جلد ۳۹ بحار الانوار چاپ آخوندی، دارالکتب الاسلامیه صفحات ۲۴۶ تا ۳۱۰ آمده است. از آن جمله است حدیثی که از رسول الله (ص) بدین مضمون نقل شده: «إِنَّ حُبَّ [عَلِيٍّ (ع)] إِيْمَانٌ وَبُغْضُهُ كُفْرٌ وَنِفَاقٌ».

۵ - این قصیده را سنایی با الهام از قصیده محمد بن حبیب ضبّی شاعر مداح اهل بیت رسالت (ص) که در وصف و نعت حضرت رضا (ع) می باشد، سروده، مطلع آن قصیده این است:

قَبْرُ بَطْوِيسٍ بِهٖ اَقَامَ اِمَامُ حَثَمَ اليهٖ زِيَارَةً وَ اِلِمَامُ

• شماره های داخل کروشه شماره قصاید در بخش اول است.

[۲]

۱ - مِروَحه: باد بزن.

۲ - نافله: غنیمت، فرزندی، عبادات مستحب.

۳ - اشاره است به گوساله پرستی قوم یهود وقتی که حضرت موسی (ع) به کوه طور رفت و سامری گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به گمراهی کشاند (رک: سوره طه، آیات ۸۷ تا ۹۸).

[۳]

۱ - سوگند: به شب چون فرو پوشد (سوره واللیل آیه ۱) اشاره به سیاهی شب و موی محبوب است.

۲ - سوگند به آفتاب و چاشنگاه آن (سوره والشمس آیه ۱) اشاره به روشنی روز و روی محبوب.

۳ - صیت: آوازه (در این بیت شاعر با آوردن چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش) صنعت مراعات نظیر را بکار بسته است.

۴ - مهلکات: چیزهایی که موجب هلاک و هلاک است.

۵ - منجیات: چیزهایی که باعث نجات است.

۶ - انما: نسبت داشتن، برافزونی.

۷ - قانون و اشارات از بوعلی سیناست.

۸ - ابا: آتش و شورها.

۹ - تحت الثری: زیر زمین، جهنم.

۱۰ - سماوات الغلا: بلند آسمانها، بهشت.

۱۱ - حضرت عالی: پیشگاه برتر.

۱۲ - داعیان: دعاگویان.

[۴]

- ۱ - کنایه از خورشید و طلوع آن است.
- ۲ - ملتم: روشن و درخشان، اینجا: روشن و تاریک، خال خال، گرگ و میش.
- ۳ - کنایه از اشعه خورشید است.
- ۴ - اشاره است به روشن کردن افلاک نهگانه به وسیله خورشید.
- ۵ - زئع: سرای و خانه و محله - دَمَن: دامنه و کنار.
- ۶ - مِخَن: محنتها، رنجها.
- ۷ - بَرَد: سرما.
- ۸ - وَرَد: گل سرخ.
- ۹ - سَفَن: سوهان درشت، پوست درشت مانند پوست نهنگ.
- ۱۰ - مِجَن: سپر.
- ۱۱ - مُقْتَرَن: نزدیک.
- ۱۲ - شَمَن: بت پرست.
- ۱۳ - اشاره به این است که حضرت رضا (ع) فرزند علی (ع) است که در حقش گفته شده است: لَا فَتَى إِلَّا عَلَى لَا سِيفَ إِلَّا ذَوَالْفَقَارِ.
- ۱۴ - اشاره است به سوره ۷۶ قرآن کریم (سوره: دهر - انسان) که در حق علی (ع) و اهل بیت رسالت (ص) نازل شده است. سعدی فرماید:
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند
جِبار در مناقبت او گفت هَلْ آتی
- ۱۵ - فتور: سستی و ضعف.
- ۱۶ - فِتَن: فتنه ها، آشوبها.

- ۱۷ - مصراع، کنایه از اینکه گیسوی او مشک را به حسرت و غم و ندامت دچار کرده است.
- ۱۸ - زلف مشکین او ماه را مقید و اسیر کرده است.
- ۱۹ - در ثمنین: مروارید گران بها.
- ۲۰ - ثمن: قیمت و بها.
- ۲۱ - قَعَدَاتُ فُرُوض: نشستن هایی برای نمازهای واجب (قَعَدَات: جمع قَعْدَه).
- ۲۲ - رُكْعَات سَنَن: رکعت های نمازهای مستحب (رُكْعَات: جمع رُكْعَة)
- (سُنَن: جمع سَنَة).
- ۲۳ - خَتَن: داماد.
- ۲۴ - حضرت علی (ع) به یاران می فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي» «پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه نمی دانید از من بپرسید».
- ۲۵ - عَنَتْر: نام یکی از شجاعان عرب.
- ۲۶ - وَغَا: جنگ.
- ۲۷ - لَمْعَه: درخشندگی.
- ۲۸ - مَسَن: فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز می کنند.
- ۲۹ - شَقْلَن: رسن دراز.
- ۳۰ - سِجْن: زندان.
- ۳۱ - شَجْن: اندوه و غم.
- ۳۲ - رَطْل: پیمانه شراب.
- ۳۳ - عَنَا: رنج و سختی.
- ۳۴ - مُرْتَهَن: در گرو.

[۵]

- ۱ - دارالسلام: بهشت.
- ۲ - حُرقت: سوزش.
- ۳ - اشاره است به کلام علی علیه السلام که فرمود: «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا ازددتُ یقینی» یعنی: اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی شود. (مطلوب کلّ طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، انتخاب جاحظ، چاپ تهران ۱۳۸۹ق، ص ۳).
- ۴ - نَظّام: نظم دهنده - به رشته در آورنده.

* * *

[۶]

- ۱ - کُحل: سرمه.
- ۲ - سَلَب: لباس، لباسها، ثياب: جامه ها (جمع ثوب).
- ۳ - شَیْب: پیری و سپید شدن مو.
- ۴ - مِجْرَه: کهکشان.
- ۵ - ترک چرخ: کنایه از خورشید است.
- ۶ - قِراب: غلاف شمشیر.
- ۷ - عِقْد پَرَن: ثریا، خوشه پروین.
- ۸ - عَیَوق: نام ستاره قرمز رنگ و روشن است در طرف راست کهکشان.
- ۹ - شعریان: نام دو ستاره شعرای یمانی و شعرای شامی.
- ۱۰ - تیه: بیابان.
- ۱۱ - دُبَاب: مگس.
- ۱۲ - سُداب: گیاهی است خرد شبیه پودنه.

۱۳ - عَذْب: گوارا.

[۷]

۱ - شَمَامَه: بوی خوش که از چیزی بوئیده شود (غیاث).

۲ - شَمِیم: باد به بوی خوش بر آمیخته (غیاث).

۳ - خَذ: رخساره.

۴ - دَقَن: چانه.

۵ - اُویس قَرَن: نام ولی کامل منسوب به قبیله ای در یمن - ضمناً این بیت

اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص): «أَنْتَ لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ

جَانِبِ الْيَمَنِ». «من بوی رحمن را از سوی یمن درمی یابم».

۶ - نَشْر طَایِر: شکلی است بر فلک به صورت کرکسی که پَران باشد به جانب شمال.
(غیاث).

۷ - پَرَعَن: نام پرنده ای است.

۸ - بَرآمُودن: بر آمیختن، در آمیختن.

۹ - اشاره است به مسموم کردن سبط اکبر حضرت امام حسن مجتبی (ع) به

وسيلة جَعْدَه زَوْجَه آن حضرت (ص).

۱۰ - دَن: خم شراب.

۱۱ - ظَایِر جَبْرُوت: منظور جبرئیل است.

۱۲ - برای فضیلت زیارت حضرت رضا (ع) (ر. ک: عیون اخبار الرضا ج ۲

ص ۲۵۵ و مفاتیح الجنان ص ۴۹۸).

۱۳ - بُو: آرزو، بویه.

۱۴ - مَمْنُکَن: مکان و منزل.

۱۵ - سَرَوَعْلَن: پنهان و آشکار.

۱۶ - حسان بن ثابت انصاری شاعر مداح حضرت رسول الله (ص) است، معاصر با آن حضرت.

[۸]

- ۱ - درود بر خاندان پیامبر باد، درود بر خاندان بهترین برگزیدگان خدا باد.
- ۲ - درود بر روضه ای باد که امام بزرگوار در آن فرود آمده، امامی که ملک و دین به وجودش مباحثات می کنند.
- ۳ - درج: صندوقچه جواهر.

[۹/۱]

- ۱ - یثرب: نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) مدینه النبی نامیده شد و از جهت اختصار بعدها «مدینه» نام گرفت.
- ۲ - قنبدیل: چراغدان.
- ۲ - آب حیوان: آب حیات، آب زندگانی. قدما معتقد بوده اند که چشمه ای بدین نام در طبیعت وجود دارد و هر کس از آن بنوشد جاوید می ماند اقا: «آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است» (نظامی)
- ۴ - عید قربان: عید اضحی که حاجیان در مکه قربانی کنند.
- ۵ - مُغیلان: درختی خاردار که در نقاط گرم و خشک می روید.
- ۶ - سالک: راهرو طریقت، کسی که در سیر الی الله است بین بدایت و نهایت مادام که در سیر است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (فرهنگ عرفانی سجّادی ص ۲۵۴).

۷- نکهت: بوی خوش.

۸- عرفان: شناخت و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق و اسماء و صفات اوست (همان مأخذ ص ۳۳۰).

۹- تعالی الله: بزرگ است خدا (از اصوات مفید تعجب).

۱۰- زهی: چه خوب (از اصوات و ادات مفید تحسین).

۱۱- اولی: سزاوارتر، شایسته تر.

۱۲- موسی عمران (در اصل) اما اسامی مقصور، در فارسی، در حال اضافه

با الف نوشته می شوند مانند: موسای کلیم، عیسای مریم.

[۹/۲]

۱- بنا به نقل کتاب ریاض العارفین مطلع این قصیده را سجع مُهر مهر آثار نوشته ها و ارقام ضرور آستان قدس قرار دادند و به گفته عارف شیرازی در کتاب لطائف الخیال این بیت نقش خاتمی است که در آن آستان ملائک پاسبان زیارتنامه های زوار حضرت رضا (ع) بدان مزین است و این افتخار نصیب بابا فغانی شیرازی شد که در آخر عمر در آن بارگاه ملکوتی مجاور گردید. (رک: دیوان بابافغانی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، مقدمه ص ۲۳).

۲- طغرا: نوعی از خط پیچیده حروف که به آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند.

۳- مُزِیل: زایل کننده - از بین برنده.

۴- توقیع: دستخط و نشان پادشاه، فرمان شاهی.

۵- هیکل: شکوه، عظمت، حمایل، تعوید، بازوبند.

[۱۰]

- ۱ - سمنبر: سپید اندام، آنکه سمن در برگرفته و بوی خوش از وی برآید.
- ۲ - معنبر: غالیه بو، معطر.
- ۳ - مار: استعاره است برای ابرویا زلف.
- ۴ - هفت آبا: هفت آسمان.
- ۵ - چارمادر (چهارمادر): چهار عنصر: آب، خاک، آتش و باد. سنایی گوید:
زمانه را ز پی زادن چنو فرزند عقیم گشت چهارامهات و هفت آباش
- ۶ - حاش لله: پناه بر خدا، معاذالله.
- ۷ - آژدر: اژدها، اژدها.
- ۸ - مهیب: ترسناک.
- ۹ - نمود: نمایان شد، آشکار شد.
- ۱۰ - میزیران: شیران.
- ۱۱ - مُشاهد: (از مصدر مشاهده): دیده شده.
- ۱۲ - نقیب: مهتر قوم، رئیس گروه.
- ۱۳ - دردم - روان: (قید زمان): در حال، همان دم، فی الفور.
- ۱۴ - صیت: آوازه، شهرت.
- ۱۵ - صلا: آواز دادن برای اطعام، دعوت کردن به خوان.
- ۱۶ - نوال: بهره، عطا، بخشش.

[۱۱]

- ۱ - نافه تانار: مشک ختن - نافه کیسه ای است که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد و ماده ای خوشبو که به نام مشک موسوم است از منفذ آن خارج می شود.

- ۲ - نیفه: بند شلوار - موضعی که کمر بند را از آن می‌گذرانند - بقچه.
- ۳ - مرقع پوش: صوفی، درویش، کسی که جامهٔ پاره پاره بهم دوخته بر تن کند.
- ۴ - طومار: نامهٔ طولانی و پیچیده.
- ۵ - جحیم: دوزخ - جهنم.
- ۶ - نکهت: بوی خوش.
- ۷ - سموم: باد زهر آگین.
- ۸ - کلک: نی قلم.
- ۹ - مسمار: میخ آهنین.
- ۱۰ - نقیضت: نقیضه - مهاجرات شعر کسی را بازگونه جواب گفتن.
- ۱۱ - برص: پیسی.

* * *

[۱۱۲/۱]

- ۱ - طوبی: درختی است در سدره المنتهی.
- ۲ - حُبلی: زن آبستن.
- ۳ - سلمی: نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازاً هر معشوق را گویند (غیاث اللغات).
- ۴ - مَوْتی: مردگان (جمع: میت).
- ۵ - اَعْمی: کور.
- ۶ - شوری: مشورت و رایزنی. اشارت است به آیه: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ». «و کارشان بین خودشان به مشورت است» (بخشی از آیه ۳۶ سوره شوری).
- ۷ - هِیولی: مادهٔ اولیهٔ عالم را که در معرض صور و احوال گوناگون و علت کون و فساد است هیولی نامند.
- ۸ - بُشری: مزدگانی، مرده.

- ۹ - هفت مفتی صادق: پدران حضرت رضا (ع) از موسی بن جعفر (ع) تا رسول مکرم (ص).
- ۱۰ - دیت ستان: خونبها گیرنده.
- ۱۱ - عاکف: اقامت کننده در مسجد یا زیارتگاهی برای عبادت.
- ۱۲ - مَنّ و سَلَوٰی: ماده ای صمغ مانند. سَلَوٰی مرغی است به نام سمانه یا بلدرچین. اشارت است به آیه: «وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلَوى» که درباره بنی اسرائیل و بر آنها من و سلوی، به امر خدا، فرستاده شد (بخشی از آیه ۵۴ سوره بقره).
- ۱۳ - طُرُق: اصل آن تَرَوُغ بوده است. روستایی در حومه مشهد در سمت جنوب که با شهر ۷ کیلومتر فاصله دارد.
- ۱۴ - کوه سنگی: واقع در نزدیکی مشهد که تفرجگاه مردم است.
- ۱۵ - عَزّی: یکی از بتهای قریش در عصر جاهلیت.
- ۱۶ - اشاره است به آیه: «رَبِّ ارْنِی أَنْظُرَ الیْکَ» «پروردگارا خودت را به من بنمای تا ببینمت» (سوره اعراف آیه ۱۳۹) موسی (ع) در مشاهده حق ناکام شد. از کلمه «ارنی» شاعر لفظ «نی» را که به معنی «نه» است در شعر آورده است!
- ۱۱ - عدوی: عداوت و دشمنی.
- ۱۸ - افلاس: بی چیز شدن.
- ۱۹ - شِعْرٰی: ستاره ای است که بعد از جوزا برآید و در آخر تابستان اول شب در آسمان ظاهر شود.
- ۲۰ - منظور جریر بن عطیه شاعر نامور دوره اسلامی است. وی با فرزدق معاصر بوده است. وفاتش به سال ۱۱۰ هـ اتفاق افتاد.
- ۲۱ - منظور از آعشی؛ میمون بن قیس شاعر بزرگ عرب است که بعثت پیامبر اکرم (ص) را درک کرد ولی توفیق مسلمانی نیافت.

[۱۲/۲]

- ۱ - برهمن: پیشوای آیین برهمایی.
- ۲ - همزاد: فرزندی که با فرزند دیگر توأمأ زاده شده، دو قلو.
- ۳ - طوطی طبع: ترکیب اضافی تشبیهی است.
- ۴ - گل گل: در این جا قید است.
- ۵ - کلک: قلم، خامه، نی توخالی.
- ۶ - سیلک: رشته.
- ۷ - ناظر است به آیه شریفه: «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ» «آدم نافرمانی کرد پروردگارش را پس بی بهره شد. پس آنگاه پروردگار وی را برگزید و توبه وی پذیرفت و هدایتش کرد.» (سوره طه آیات: ۱۱۹-۱۲۰).
- ۸ - اشاره است به آیه مبارکه: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» «براستی که خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.» (سوره آل عمران آیه ۳۰).
- و نیز: اشاره است به آیه: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» «و هنگامی که به فرشتگان گفتیم: سجده کنید مرآدم را همه سجده کردند جز شیطان» (آیه ۳۲ سوره بقره).
- ۹ - مُغِيلَان: مخففد اُم غیلان: خارهای شتر که بسیار درشت و تیز است.
- ۱۰ - لَوُث: آلودگی، آلایش.
- ۱۱ - اشاره است به داستان حضرت آدم(ع) که پس از اخراج از بهشت به سرندیب هند فرود آمد.
- ۱۲ - وابل: باران تند - خاک وابل: سرزمین هند است به مناسبت بارانهای تنیدی که در برخی از نواحی ارتفاع آن در سال به ۱۲ متر می رسد.

[۱۳]

- ۱ - طراز: زینت و آرایش.
- ۲ - روح امین: روح الامین، جبرئیل.
- ۳ - توتیا: اکسید طبیعی روی که محلول آن برای چشم پزشکی بکار می رود.
- ۴ - جباه: پیشانیها (جمع جبهه).
- ۵ - هذیان: پریشان گوئی، ژاژخائی، بیهوده گوئی.
- ۶ - سیه گلیم: بد بخت و تیره روز.
- ۷ - مقصود افضل الدین بدیل خاقانی شروانی است (متوفی^۱ به سال ۵۹۵هـ).

[۱۴]

- ۱ - رقد: سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات).
- ۲ - بهدانه: تخم و دانه بهی.
- ۳ - سونش: براده که از سوهان فرو ریزد، براده آهن، الماس و مس و غیره (غیاث اللغات).
- ۴ - تناهی: به پایان چیزی رسیدن و بازداشتن (غیاث اللغات).
- ۵ - اشاره است به حدیث: اللهم اَرِنَا الاشياءَ كما هِيَ. (رک: احادیث مثنوی ص ۴۵).
- ۶ - مالک الرقاب: مهتر قوم، صاحب اختیار.
- ۷ - صعاب: سخته‌ها، دشوارها (جمع: صعب).

[۱۵]

- ۱ - چرب نرمی: لطف و مهربانی کردن بسیار: این ترکیب بر خلاف چرب زبانی و چربدستی استعمال زیادی ندارد.
- ۲ - نَدَهِین: چرب کردن، روغن مالی.
- ۳ - لَوَز: بادام.
- ۴ - تَرَدَد: شک و تردید.
- ۵ - طفل مزاجان: کسانی که خصلت و خوی کودکان دارند.
- ۶ - شهر و سنین: ماهها و سالها (جمع: شهر و سنه).
- ۷ - صاف نجابت: اصالت بی غش و خالص.
- ۸ - ثَمین: قیمتی، گرانبها.
- ۹ - خوشه پروین: مجموعه هفت ستاره به شکل خوشه در عربی: عقد ثریا.
- ۱۰ - مدیح سگال: سگالنده مدح و ستایش، ستایش اندیش.
- ۱۱ - خدیو: پادشاه، امیر و بزرگ قوم.
- ۱۲ - شیر چرخ: برج پنجم از صورتهای فلکی، در میان سرطان و سنبله قرار دارد، برج اسد.
- ۱۳ - سناباد: نام قدیم مشهد.
- ۱۴ - جری: جسور و گستاخ.

[۱۶/۱]

- ۱ - باب: شایسته و سزاوار.
- ۲ - بَرَنکال: نوعی از شراب است که بعد از هفت بار کشیدن بدست آید (فرهنگ آندراج).

۳ - ختن: شهری در چین که مُشک آن معروف است.

۴ - طَرَه: موی جلوی پیشانی.

[۱۶/۲]

۱ - تن زن: از مصدر تن زدن به معنی خاموش شدن، امتناع کردن (فرهنگ معین).

۲ - دَقَن: چانه.

۳ - صَریر: آواز قلم در هنگام نوشتن.

۴ - غازه: بزک و سرخاب. غازه گر: آرایشگر.

۵ - موسی عمران: (اضافه بنوّت) موسی فرزند عمران.

۶ - تضمین: از صنایع شعری است که شاعری بیت یا مصراع را از شاعر دیگری نه به عنوان سرقت بلکه برای تأیید و اعتبار بخشیدن به کلام خویش می آورد.

[۱۶/۳]

۱ - یأجوج و ماجوج که نامشان در قرآن کریم آمده است (سوره کهف، آیه ۹۳)

معرّب یانکی و مانکی است که از اقوام چینی هستند که رخنه در دیوار

عظیم چین افکنده و از آن گذشته اند (مقاله استاد فقید کامبوزیا دانشمند

مقیم زاهدان) منشی باشی طبعی می گوید:

که گمان داشت لشکریأجوج سدّ اسکندری کند سوراخ

۲ - بدخشان: منسوب به بدخش که شهری است در ترکستان شرقی با معادن لعل

مرغوب.

۳ - میجر: آتشدان.

۴ - اغبر: گردآلود، خاکی. کره اغبر: زمین (لغت نامه دهخدا).

۵ - آذقر: تیزیوی، بسیار بویا.

۶ - صرصر: باد سخت و سرد.

۷ - قلندر: مجرد از کونین و مفرد از دارین (فرهنگ عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی

ص ۳۸۲) قلندریه فرقه‌ای از صوفیان هستند که موی سر را می تراشیدند و

جامه‌ای کبود در می پوشیدند. حافظ فرماید:

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

[۱۷]

۱ - بیت اقتباس است از: «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الْاَيْمَنِ وَ قَرْنَاهُ نَجِيًّا». (او

را (موسی) از جانب راست طور ندا کردیم و وی را قرب مناجات خود

دادیم) (سوره مریم، آیه ۵۳).

۲ - بیت اشاره به خلقت آدم دارد که خداوند او را از خاک پدید آورد.

(قرآن کریم، سوره ص، آیه ۷۶ - سوره حجر، آیات ۲۸ تا ۳۳).

۳ - لب: مغز.

۴ - تابنده هور: ماه روشن و درخشان. به معنی خورشید نیز بکار برده شده است.

۵ - صبح نُشور: بامداد قیامت. این کلمه سه بار در قرآن کریم آمده است (سوره فرقان

آیات ۴، ۴۲ و ۴۹).

۶ - حور: جمع حوراء یعنی زن سیاه چشم اما در فارسی از این جمع مفرد افاده می شود.

۷ - زبور: کتاب حضرت داوود که بعضی تصور کرده‌اند سروده خود اوست لیکن مطابق

نص قرآن زبور کتاب آسمانی است: «وَاتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا». (وزبور را به

داوود دادیم) (سوره نسا، آیه ۱۶۱). نیز «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ

الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ». (ما پیش از این قرآن در زبور

نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث می برند) (سوره انبیا، آیه ۱۰۵).

۸ - دَبُور: باد غربی، در اصطلاح عرفا صولتی که منشأ آن هوای نفس و استیلاي آن باشد و موجب صدور چیزی شود که مخالف شرع است (فرهنگ عرفانی، سجّادی، ص ۲۰۷).

۹ - نفخ صور: دمیدن شیپور، مطابق قرآن کریم اسرافیل نخستین بار در صور می دمَد و از اثر آن همهٔ جنبندگان زمینی و آسمانی می میرند و یا بیهوش می افتند، آن گاه برای مرتبهٔ دوم در صور می دمَد و همه زنده می شوند. (سورهٔ زمر، آیه ۶۸).

۱۰ - حَصُور: مردی که با وجود مردی به زن میل نکند. مطابق روایات دینی حضرت یحیی علیه السلام از شدت خداترسی به شهوات توجّهی نداشت.

۱۱ - رابض: مربّی اسب، از مصدر ریاضت. پرستار نفس.

۱۲ - مَا يُخْفِي الصُّدُور: آنچه سینه ها پنهان می دارند. ناظر است به «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُور». (خداوند خیانت چشمها را می داند و نیز آن چه را که سینه ها مخفی می سازند). (سورهٔ مؤمن، آیه ۲۰).

۱۳ - نَفُور: نفرت کننده - بسیار متنفر و رمنده.

۱۴ - بیت، تلمیحی است به آیه «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ». «تا وقتی که فرمان ما رسید و آن تنور بر جوشید» که مربوط است به سوار شدن نوح در کشتی. (سورهٔ هود، آیه ۴۲).

۱۵ - مَرُور: زیارت شده.

[۱۸]

۱ - بیضا: آفتاب.

۲ - ظَلّ غبرا: سایهٔ زمین.

۳ - جَمّاش: بازیگر، شوخ و دلیر.

۴ - به هر هفت آراسته: با هفت قلم آرایش کرده، آرایش کامل.

- ۵ - کاخ مینا: کنایه از آسمان است.
- ۶ - باره: اسب.
- ۷ - رُمح خَطی: نیزه‌ای است منسوب به موضعی که نیزه‌های راست و استوار دارد.
- ۸ - رَامح: نیزه افکن - در این جا منظور: سماک رامح است که ستاره است.
(غیاث اللغات).
- ۹ - پسته: استعاره است برای دهان معشوق.
- ۱۰ - قمر: استعاره است برای چهره محبوب.
- ۱۱ - عقد ثرّیا: استعاره است برای اشکهای چشم محبوب.
- ۱۲ - عفی الله: خدا ببخشاید.
- ۱۳ - طَبَرخون: چوب قرمز بید، چوبی است قرمز رنگ. استعاره است برای لب و دهان معشوق.
- ۱۴ - طبرزد: نبات، شکر- (طبرزد فشان شدن: کنایه از سخن گفتن محبوب است).
- ۱۵ - مَوْقر: بسیار، فراوان.
- ۱۶ - مَوْقی (= مَوْقا): کامل و تمام.
- ۱۷ - جَلّاجل: زنگهای کوچک که به گردن چار پایان بندند. (جمع جَلجله).
- ۱۸ - تَباعُد: دوری جستن.
- ۱۹ - دا (= داء): درد و رنج.
- ۲۰ - هیجا: جنگ.
- ۲۱ - موزد: گلرنگ، خونین و سرخ.
- ۲۲ - مؤتد: همیشگی.
- ۲۳ - مهتد: هندی.
- ۲۴ - مهتا: گوارا.
- ۲۵ - مجتذر: آبله گون.
- ۲۶ - مسمر: از مسمار گرفته شده: میخ کوبیده.

- ۲۷ - بیدا (= بیداء): بیابان.
- ۲۸ - مُحَاکَا (= محاكاة): نقل کردن، حکایت کردن.
- ۲۹ - أَحْفَاد: نواده ها، فرزندان (جمع حفید).
- ۳۰ - ذَرَوَا: حیران و سرگردان.
- ۳۱ - أَرْقَم: مار سپیده و سیاه (جمع آن: اراقم).
- ۳۲ - شَرَنَگ افاعی: زهر افعی ها.
- ۳۳ - غُرَه: پیشانی.
- ۳۴ - غَرَا: روشن و سپید - (غُرَه غراء: کنایه از سربلندی و آبرومندی است).
- ۳۵ - أَطَعْنَا: مقتبس است از آیه شریفه: «وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَك رَّبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِير» (گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا آمرزش تورا می خواهیم و بازگشت ما بسوی توست) (آیه ۲۸۵ سوره بقره).
- ۳۶ - عَطُوس: آنچه موجب عطسه شود - عطسه زدن.
- ۳۷ - مَبْرُوص: کسی که به مرض برص و پسی دچار شود.
- ۳۸ - اِنْهَاء: خبرگزاری.
- ۳۹ - مَكْتُمَه: پنهان و پوشیده.
- ۴۰ - حِرْبَا: آفتاب پرست.
- ۴۱ - عَقِيم و عَتِین: کسی که فرزند نیاورد.
- ۴۲ - یَس و طَه: از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره های ۳۶ و ۲۰ قرآن به همین عنوان مخاطب ساخته.

* * *

[۱۹]

- ۱ - شَمْسَه: قرص زر اندوده.
- ۲ - کَعْبَتین: دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هریک

پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نردبازند (غیاث)، طاسهای
تخته نرد.

۳- ششدر: کنایه از جائی باشد که رهایی از آن دشوار است.

۴- خَوَرَنَق: نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور به وسیلهٔ سنمّار معمار
پی افکند.

۵- مکتسر: شکسته.

۶- ناظر است به حضرت رسول اکرم (ص) که خداوند متعال در حقش
فرمود: لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ اِگَر تَوْنَمی بُوْدی اَفْلَاکَ [جهان] را خلق
نمی‌کردم.

۷- منظور پیامبران اولوالعزم: حضرات نوح (ع)، ابراهیم (ع)، موسی (ع)،
عیسی (ع) و حضرت محمد (ص) می باشد.

۸- منظور حضرت علی (ع) است که گشایندهٔ خیبر است.

۹- منظور حضرت فاطمه زهرا (س) دخت گرامی رسول اکرم (ص) و زوجة
علی مرتضی (ع) است.

۱۰- ناظر است به امام همام حضرت امام حسن مجتبی (ع).

۱۱- اشاره است به قصیدهٔ فرزددق (ابوفراس) در مدح حضرت سجاد (ع).

۱۲- اشاره است به دوران عدل شمول حضرت ولی عصر (عج) که تحت
حکومت عادلانه اش شیر درنده نسبت به بره ملاطفت و رأفت داشته باشد و
ظلم و ستمگری از جهان برخیزد.

[۲۰]

۱- عَمَام: ابر.

۲- ایتسام: تبسم کردن - لبخند زدن.

- ۳ - خَرَق: پاره کردن، شکافتن (خرق و التیام از اصطلاحات حکماست. رجوع کنید به: فرهنگ علوم عقلی، ص ۲۴۸).
- ۴ - التیام: بهم آمدن و به شدن.
- ۵ - باس: قوت، دلیری - سختی و بیم.
- ۶ - جوهر فرد: جزء لایتجزی که نزد متکلمان قابل قسمت نیست؛ در نزد شعرا کنایه از دهان معشوق است (غیاث اللغات).
- ۷ - انقسام: قسمت شدن - بخش شدن.
- ۸ - جوهر کل: ظاهراً مراد عقل و خرد است.
- ۹ - غما: شب تاریکی که در آن ماه دیده نشود (فرهنگ نفیسی).

* * *

[۲۱]

- ۱ - بَوادی: بیابانها، صحراها (جمع بادیه).
- ۲ - گُریچه: خانه کوچک.
- ۳ - اَماثل: برتران، برگزیدگان (جمع اَمَثَل).
- ۴ - گَریوه: پشته بلند، گردنه و عَقَبه، راه دشوار.
- ۵ - میزمار: نای نوازندگی.
- ۶ - آذاز: ماه ششم از ماههای سربانی برابر با ماه اول بهار.
- ۷ - غوره هیاکل: صورتهای نسنجیده.
- ۸ - هاروتیان: منسوب به هاروت. هاروت و ماروت: دو تن از فرشتگان اند که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند. نام این دو فرشته در ادب اسلامی و ایرانی در سحرآموزی و حیل گری و غرور مثل گردیده است.
- ۹ - رَشح: تراویدن آب، تراوش آب.

۱۰ - قلاقل: معوذتین: دو سوره «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْقِ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» که برای دفع چشم زخم و رفع آفات می خوانند، گیاهی است از تیره پروانه داران، چشم خروس، انار صحرایی.

۱۱ - وساده: بالش، مخده - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که نقش وساده را به شیر مبدل فرمود. قصیده ۱ شماره ۳.

۱۲ - جاثلیق: پیشوای مسیحیان (= کاتولیک). بیت اشاره دارد به اینکه فضل بن سهل وزیر مأمون عباسی مجلس مناظره ای ترتیب داد و جاثلیق، پیشوای عیسویان، رأس الجالوت، رئیس یهودیان، و هرمز بزرگ زردشتیان و عمران صابی پیشوای ستاره پرستان و سلیمان مروزی متکلم مشهور خراسان را که هریک از دانایان قوم بودند، جمع کرد تا با حضرت رضا (ع) مناظره کنند. ولی حضرت رضا (ع) برخلاف میل باطنی مأمون بر همه آنان غلبه فرمود و آنها را مجاب کرد (رک: عیون اخبار الرضا ص ۹۵ تا ۱۰۰).

۱۳ - مسجور: لبریز از آب، پر، ممتلی.

۱۴ - غیر معروش: ناافراشته - اشاره دارد به آیه: «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ» «خداوندی که بوجود آورد باغهای افراشته و نا افراشته» (آیه ۱۴۲ سوره انعام).

۱۵ - عِثْنِ مَنفُوش: ناظر است به آیه: «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ» «و شوند کوهها چون پشم زده» (آیه ۱۴ سوره قارعه).

۱۶ - وَغَا: جنگ.

۱۷ - ذاخر: گنج نهنده.

۱۸ - اشاره دارد به دو سوره نمل (که آغاز آن طس است) و سوره (یس).

۱۹ - اساطین: ستونها، ارکان (جمع اسطون معرب ستون).

۲۰ - قُدوه: پیشوا، رئیس قوم.

۲۱ - نوائب: سختی ها، مصیبتها (جمع نائبه).

۲۲- راغ: مرغزار- دامنه سبز و خرم کوه.

۲۳- قنادل: بلبان (جمع عندلیب).

۲۴- بلابل: بلبها (جمع بلبل).

[۲۲]

۱- پیل اوژن: پیل افکن.

۲- داوود: مقصود حضرت داوود پیامبر علیه السلام (۱۰۱۰ - ۹۷۰ ق م) که جانشین شاعول شد و بیت المقدس را بنیان گذاشت. وی «مزامیر»ی از خود بجای گذاشته است مشحون از الهامات غنایی. طبق روایت تورات، وی یک تنه با جالوت جنگید و او را با یک ضربه فلاخن کشت.

۳- جوشن گر: صفت فاعلی (بعضی ساختن زره را به داوود نسبت می دهند).

۴- یکران: اسب اصیل.

۵- فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند.

۶- رزستان: تاکستان - انگورستان.

۷- ایدون: (به فتح اول): اکنون - (به کسر اول): این چنین.

۸- پیریمگان: مقصود حکیم ابومعین ناصر خسرو قبادیانی بزرگترین شاعر قرن پنجم هجری است که از ترس متعصبان به یمگان پناه برد و در سال ۴۸۱ هجری قمری در همانجا درگذشت.

۹- میرشروان: مراد خاقانی است.

[۲۳]

۱- هفت کاخ مطبق: هفت طبقه آسمان.

- ۲ - ملفق: فراهم آورده شده - بهم پیوسته.
- ۳ - مشید: استوار.
- ۴ - موثق: استوار.
- ۵ - اوثق: استوارتر. محکم تر. معتمدتر.
- ۶ - اوفق: سازگارتر. سازوارتر.
- ۷ - صاحب: مراد اسماعیل فرزند عباد، صاحب بن عباد (متوفی ۳۸۵ هـ) وزیر دانشمند و بخشنده مؤیدالدوله دیلمی است که به زبان عربی شعر می سرود.
- ۸ - صابی: مقصود ابراهیم پسر هلال نویسنده و ادیب عیسوی مذهب (متوفی ۳۸۴ هـ. ق) می باشد که در حکومت عضدالدوله وزیر دیوان رسائل بود و به عربی دیوانی دارد.
- ۹ - صابر: شهاب الدین اسماعیل ترمذی شاعر نیمه اول قرن ششم که در دستگاه سنجر تقرّب داشت و به دستور خوارزمشاه در جیحون افکنده شد.
- ۱۰ - عمیق: ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی شاعر نیمه دوم قرن پنجم و وابسته دربار آل خاقان که قصایدش به انواع صنایع مشحون است. عمیق در لغت عرب نیامده (یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۵۹).
- ۱۱ - صما: سنگ سخت. در اصل صفت است برای صخره. سعدی می گوید:
حاجت موری به علم غیب بداند در بن چاهی به زیر صخره صما
- ۱۲ - منشق: شکافته.
- ۱۳ - زییق: جیوه - سیماب.
- ۱۴ - تاج مغرق: تاجی که غرق در گوهر باشد.
- ۱۵ - سده: آستانه.
- ۱۶ - معوق: باز داشته شده.
- ۱۷ - ابلق: دورنگ، سیاه و سفید. تکاور ابلق، در این بیت کنایه از روز و شب است.
- ۱۸ - سُمُو: بلندی.

- ۱۹ - دَق: سرزنش، مؤاخذه کردن.
- ۲۰ - تارک: فرق سر.
- ۲۱ - مَفَرَق: جایی که راه منشعب گردد.
- ۲۲ - منضم: پیوسته و چسبیده، ملصق.
- ۲۳ - مدقق: آرد شده.
- ۲۴ - ملحق: پیوسته.
- ۲۵ - بیضه بیضا: کنایه از خورشید است.
- ۲۶ - مکحل: سرمه کشیده.
- ۲۷ - رِقاب: گردنها.
- ۲۸ - مُطَوَّق: طوقدار - در چنبر و طوق.
- ۲۹ - جوزق: غوزه پنبه.
- ۳۰ - طعین: خسته و مجروح.
- ۳۱ - سَهْم: تیر.
- ۳۲ - مَفُوق: پی در پی.
- ۳۳ - جوسق: معرب کوشک - قصر و کاخ.
- ۳۴ - جریر و فرزدق دو تن از شاعران نام آور عرب در قرن اول هجری.
- ۳۵ - ازرق: کبود رنگ.
- ۳۶ - سَنَجَق: نشان و علم.
- ۳۷ - مُنَسَّق: منظم.
- ۳۸ - مُعَرّا: عاری و برکنار.
- ۳۹ - خورنق: قصری که سنماریه امرنعمان بن منذر ساخت.
- ۴۰ - مُنَمَّق: مزین - نگاشته.
- ۴۱ - بَق: پشه.
- ۴۲ - نَعِيب و نَعِیق: آواز کلاغ.

۴۳ - عَفَق: کلاغ صحرایی - مرغی است سیاه و تیز پرواز.

۴۴ - نَشید: سرود و آواز خوانی.

۴۵ - لَفْلَق: لک‌لک.

۴۶ - حَمَامه: کبوتر.

۴۷ - مُورِق: کاتب و نویسنده.

۴۸ - رواق معلق: کنایه از آسمان است.

[۲۴]

۱ - دَقِیانوس: مراد تراپا توس دسیوس (مقتول به سال ۲۵۱ م) امپراتور روم است که به

سبب شکنجه مسیحیان شهرت دارد که در جنگ با گت‌ها در تراکیه کشته شد. اصحاب کَهِف را معاصرین امپراطور دانسته‌اند.

۲ - غنودۀ طوس: مراد حضرت رضا علیه السلام است.

۳ - دَبّوس: گرز آهنی، عمود آهنین.

۴ - مَهِیْمَن قُدّوس: ایمن کننده و نگهبان پاک، از اسماء خدای تعالی و ناظر است به آیه

مبارکۀ: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ

الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ» یعنی: «اوست خدایی که

نیست پروردگاری جز او پادشاه پاک از نقص و عیب؛ ایمن گرداننده،

نگهبان عزیز بزرگوار صاحب کبریا. خدایی که از آنچه شرک می‌آورند

پاک و منزّه است.» (سوره حشر آیه ۲۳).

۵ - بَطْلَمِیوس: (Ptolemaios Klodios) منجم معروف یونانی و عالم جغرافیا

(متوفی حدود سال ۱۶۷ م). وی معتقد بود که کره زمین ثابت است و در

مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می‌گردند. کتاب «مجسطی» و «آثار

البلاد» از آثار اوست.

- ۶ - به اعتقاد قدما مشتری مبارک و زحل (کیوان) نحس است.
- ۷ - ادریس: که نام وی دوبار در قرآن ذکر شده به اعتقاد نویسندگان مسلمان یکی از پیامبران است. گفته اند: وی همان «اخنوخ» مذکور در تورات می باشد که بنا بر روایات یهود زنده وارد بهشت شد. و بنا بر برخی روایات به آسمان عروج کرد. در علت نامگذاری آن حضرت گفته اند: کثرت اشتغال وی به درس بوده است.
- ۸ - جرجیس: مطابق روایات اسلامی نام یکی از انبیاست. وی همان جرجس (جرج) قدیس است که بنا بر روایات گویند یکی از امرای کابادوکیه (=قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین امپراطور روم شهید شد (۳۰۳ م).
- ۹ - قدروس: کهنه، فرسوده.
- ۱۰ - سلیمان بن داوود (۹۷۳ - ۹۳۵ ق - م) از انبیای بنی اسرائیل محسوب می شود. وی بنا بر روایات، حاکم برجق و انس شناخته شده و امثال و حکم او در عهد عتیق (=تورات) معروف است. حضرت سلیمان (ع) برای تعمیر بیت المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست و جاه و جلال فرمانروایی اش زبانزد خاص و عام است.
- ۱۱ - سُبوس: پوست و زبرۀ گندم - جو آسیا نشده.

* * *

[۲۵]

- ۱ - اشاره است به آیه شریفه: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» (آیه ۳۱ سوره بقره).
- ۲ - مُدْعَم: پیوسته و درهم رفته.
- ۳ - سَلَم: نردبان.
- ۴ - بیضا: خورشید.
- ۵ - ثَعْبَان: اژدها.

۶- آزَقَم: ماری که خطوط و نقطه های سیاه و سفید بر پشت داشته باشد.

۷- اِحْصَا: شماره کردن.

۸- اَبْگَم: گنگ.

[۲۶]

۱- طائف: طواف کننده، شبگرد.

۲- طوبی: نام درختی در بهشت که اصل آن در سرای حضرت علی (ع) است و در خانه هر مؤمنی شاخی از آن باشد. اصل کلمه به اعتقاد مفسران حبشی و یا هندی است (تفسیر ابوالفتوح، چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۹۳-۱۹۲. تفسیر طبری، طبع مصر ج ۱۳ ص ۸۸-۸۷).

۳- طوبی لَمَن...: خوشا بر احوال آن کسی که تو را زیارت کند.

۴- سطوت: قهر و غلبه، ابهت و وقار.

۵- مقصود حجرالاسود است که بر دیوار رکن کعبه نصب است.

۶- استوا: راست شدن، اعتدال.

۷- تولا: آرزو، دوستی.

۸- يَهْدِي لِمَنْ يَشَاءُ: مقتبس است از «وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند). (سوره بقره، آیه ۲۱۳).

۹- ظَلَع: شکوفه گل‌های نر و ماده، خرماي نوباوه و نورس.

۱۰- رضوان: بهشت، خشنودی، خادم و باغبان بهشت (در بیت معنی اخیر مورد نظر است).

رضوانم اگر جانب فردوس بخوانند
حاشا که روم تابه سرکوی توجاهست
(وصال شیرازی)

۱۱ - گهرشاد: گوهر شاد همسر شاهرخ میرزا تیموری و از زنان نیکوکار تاریخ اسلامی که مسجد گوهرشاد در مشهد و مدرسه و خانقاه و مسجد گوهرشاد هرات از ابنیه خیریه اوست (مقتول در ۸۶۱ هجری قمری به دستور ابوسعید و مدفون در مسجد گوهرشاد هرات).

۱۲ - آباء سبعة: مقصود پدران امام رضا (ع) است، از حضرت علی تا حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام می باشند.

۱۳ - ابنای اربعه: مراد حضرت امام محمد تقی تا حضرت مهدی موعود هستند که از فرزندان حضرت رضا می باشند. سلام الله علیهم.

۱۴ - البوم...: امروزه سوی تو آمدم در حالی که به شفاعتت امیدوارم.

۱۵ - هل آتی: مراد سوره «دهر» است که مفسران خاص و عام و از جمله زمخشری در کشف شأن نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده اند. سعدی در منقبت امام علی (ع) گوید:

کس راجه زور و زهره که مدح علی کند جبار در مناقب او گفت هل آتی

۱۶ - نبی: قرآن مجید: «و لیکن به نبی اندر است که همه خلق هلاک شدند جز نوح».

(تاریخ بلعمی، چاپ فرهنگ ج ۱ ص ۱۴۲).

۱۷ - اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است. (رجوع کنید به

قرآن کریم، سوره طه، آیات ۱۱ الی ۲۴).

۱۸ - التجا: پناه بردن، استمداد.

[۲۷]

۱ - دلیل: راهنما،

تندمران ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد

(فروغی بسطامی)

۲ - ذروه: قلّه، سرکوه، اوج.

۳ - لَجّه: عمیق ترین موضع دریا، میانه آب دریا.

۴ - بیغوله: گوشه ای دور از آبادی، ویرانه.

۵ - شاهد مقصود: مراد حضرت حق است جلّ جلاله به اعتبار ظهور و حضور و گاه اطلاق می شود بر آنچه در قلب انسان است و آدمی همواره به یاد اوست (اللمع - چاپ لیدن ص ۳۳۹).

۶ - پوربرخیا: مقصود آصف فرزند برخیا وزیر حضرت سلیمان (ع) است.

۷ - وساده: مسند، اورنگ، بالش (به تثلث حرف اول).

۸ - ززاقی: مکاری، فریندگی، ریاکاری.

۹ - تقبیل: بوسه زدن.

۱۰ - ازکیا: پاکان، صافی ضمیران (جمع آزکی).

۱۱ - کیرباس: راهرو - محوطه درون سرای.

۱۲ - کیا: بزرگ، سرور. در ازکیا و ازکیا صنعت جناس بکار رفته است.

۱۳ - سدره: نام درختی در آسمان هفتم. فروغی بسطامی گفته است:

طوبی وسدره گره قیامت به من دهند یکجا فدای قامت رعنا کنم تورا

۱۴ - صلا زدن: دعوت کردن به سفره (در اصل به معنی آتش افروختن است در شب،

عرب بادیه آتش برمی افروخت تا اگر غریبی و گرسنه ای در بیابان مانده

باشد به نور آتش به خیمه گاه وی آید تا آن گرسنه را اطعام نماید).

۱۵ - مرضع: جواهر نشان.

۱۶ - بیت ناظر است به حدیث سلسله الذهب که حضرت علی بن

موسی الرضا علیه السلام از طریق پدران معصومش از قول رسول اکرم (ص)

نقل فرمود: «لا اله الا الله حصنی فَمَنْ دَخَلَ حصنی آمِنَ عَذابی.» یعنی

کلمه شهادت حصار من است هر که در وی داخل شد از عذاب من ایمن

گردید. (شرح فارسی شهاب الاخیار، قاضی ابوعبدالله محمد قضاعی

- مغربی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ص ۱۷۱ ذیل شماره ۸۹۶). این حدیث با اندک اختلاف (من عذابی) در منابع و مآخذ دیگر نیز آمده است.
- ۱۷- تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح.
- ۱۸- آنام: خلق، مردم.
- ۱۹- قیام: در این جا به معنی قیامت است.
- ۲۰- بوزراب: یکی از القاب حضرت علی علیه السلام است.
- ۲۱- معنی مصراع عربی: ای آن که جمالت ظاهر شد در تمام مراتبی که زیور ظهور یافت.
- ۲۲- روح القدس: مراد جبرئیل است (رجوع کنید به قرآن کریم، سوره بقره، آیات ۸۱ و ۲۵۴ سوره مائده، آیه ۱۰۹).
- ۲۳- سبا: شهری در عربستان قدیم در ناحیه یمن که ملکه آن بلقیس مشهور است. بیت ناظر است به «وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ». (سلیمان پرنده را جویا شد، گفت چیست مرا که هدهد را نمی بینم یا خود غایب است) (سوره نمل، آیه ۲۰).

[۲۸]

- ۱- این قصیده چنان که از مطلع پیداست، مصراع اول از مقلوب مصراع دوم ساخته آمده و قافیه در نهایت قوت طبع در هر دو طرف شعر (بیت) آمده است. (طرد و عکس).
- ۲- کبک دری: نوعی کبک درشت با منقار قوی و پنجه نیرومند که در جنوب اروپا و آسیای صغیر و جنوب ایران زندگی می کند.
- ۳- ناف: مخفف نافه، کیسه ای که زیر شکم آهوی ختا قرار دارد و محتوی مشک است. سنائی گوید:

از تقی، دین طلب؛ زرعنا، لاف
از صدف دُر طلب، ز آهوناف
(لغت نامه)

ولی مفهوم بیت مناسب است با این بیت نظامی به نقل از «آندراج»:

هیچ‌گه بر چین زلف کا کلش نگذشت باد

کز برای بوشناسان نافه زاری بوده است

۴ - إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (سورة فجر، آیه ۶) بهشت شَدَاد که آن را در عربستان

دانسته اند. شَدَاد معاصر حضرت هود(ع) بود و دعوت وی را نپذیرفت. شَدَاد

بهشتی برای خود بنا کرد ولی زمانی که می خواست داخل بهشت خویش

شود قبض روح گردید و بهشت وی در زیر ریگ مدفون شد.

۵ - خُود: کلاه آهنی که در جنگهای قدیم بر سر می گذاشتند.

۶ - دِزَع: زره.

۷ - عید جلالی: جشن نوروز که طبق تقویم خیام در زمان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی

در آغاز برج حمل یا فروردین تثبیت شده است.

۸ - زینهار: زنهار، پرهیز (صوت تنبیه و تحذیر).

۹ - کوش: کوشش کن. بن مضارع در فارسی، اسم مصدر نیز هست ولی ضبط آن از

اکثر فرهنگ نویسان فوت گردیده است. مانند: باش به معنی بودن: «دنیای

نردبانی است که بر آن گذر باید کرد و محلّ باش نیست» (فیه مافیه) کوش

در معنی اسم مصدر ثبت رسیده، نزاری قهستانی گوید:

تا نکند دوست نظر، ضایع است سعی من وجهدمن و کوش من

(فرهنگ رشیدی)

۱۰ - انحصار: محدود بودن، مقصور شدن.

۱۱ - بحار: دریاها (جمع بحر).

۱۲ - رعد: غرّش ابر، تندر.

۱۳ - فیض: لبّاب شدن، مجازاً فضل و لطف.

- ۱۴ - ماسوی الله: آنچه جز خداست، عالم آفرینش.
- ۱۵ - عرش و فرش: کنایه از آسمان و زمین.
- ۱۶ - هفت و چار: مراد از هفت، پدران و مقصود از چهار، فرزندان معصوم حضرت رضا علیهم السلام می باشد.
- ۱۷ - هزار: بعضی آن را همان عندلیب دانسته اند، اما ابوریحان بیرونی گفته که «هزار» جز بلبل است و حافظ شیراز هم بر همین اعتقاد است:
 «صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
 عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد»
- ۱۸ - ملتجی: پناه برنده.

۱۹ - شمار: مقصود روز شمار است یعنی روز قیامت که معادل «یوم الحساب» می باشد
 «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ
 بِيَوْمِ الْحِسَابِ». (موسی گفت من به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه
 می برم از هر گردنکشی که به روز شمار ایمان نمی آورد) (سوره مؤمن، آیه ۲۸).

[۲۹]

- ۱ - مانا: گویی، پنداری.
- ۲ - ناظر است به مثل: «الجنسُ يَمِيلُ إِلَىٰ جَنَسِهِ». اشباع حرکت (یمیلو) در قافیه شعر عرب سابقه فراوان دارد. نزدیک است به ضرب المثل عربی «إِنَّ الطَّيْرَ عَلَىٰ أَشْكَالِهَا تَقَعُ» (پرندگان بر همجنسشان فرود می آیند) و در فارسی معادل است:
- کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز
- ۳ - تلمیحی است به «وَأَنبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ». (باز گردید به سوی پروردگارتان و تسلیم وی شوید) (سوره زمر، آیه ۵۵).

- ۴ - روارو: اسم مرکب که از تکرار بن مضارع (رو) و الف اتصال ساخته شده است. در طبس این کلمه بدون الف میانوند مستعمل است و «رورو بازی» نام یک نوع بازی است که در میان نوجوانان معمول است. مصدر مرکب نیز هست یعنی آمد و شد، رفت و آمد.
- ۵ - اشاره است به «رَبِّ اَرْنِی اَنْظُرْ اَیْنِک». (موسی گفت: پروردگارا پروردگارا خودت را به من بنما تا به تو بنگرم) (سوره اعراف، آیه ۱۳۹).
- ۶ - تاج الشعرا لقب جیحون است.
- ۷ - معنی مصراع عربی: از نیکی تو خاطر جمع و مطمئن هستم و به احسان تو امیدوارم.

[۳۰]

- ۱ - فائد: پیشوا- راهبر.
- ۲ - پیرمغان: بزرگ میکرده- پیر طریقت.
- ۳ - فتح باب: گشایش در آرزو و مراد.
- ۴ - بشکفان: فعل امر از مصدر متعدی شکوفاندن.
- ۵ - لطیفه: گفتار نغز- مطلب و نکته باریک.
- ۶ - بدیهه: نیندیشیده- بدون درنگ شعر سرودن.
- ۷ - کمینه: کمترین- تعبیر شاعران و نویسندگان از خود از جهت تواضع است.
- ۸ - خدایگان: صاحب بزرگ- بزرگ فرمانروا.
- ۹ - سلیل: فرزند- بچه.
- ۱۰ - مُهْمِن: نگهبان- ایمن دارنده و یکی از صفات خدا (سوره حشر- آیه ۲۳).
- ۱۱ - میهاد: بستر- گهواره.
- ۱۲ - خُند: بهشت. نیز مصدر است بمعنی جاودانگی.

- ۱۳ - تولّا: دوستی .
 ۱۴ - میها: بزرگا .
 ۱۵ - شان: شأن - مرتبت .
 ۱۶ - حدثان: حوادث - پیشامدها .
 ۱۷ - آوخ: دریغا - افسوس .
 ۱۸ - کرشمه: غمزه - اشاره به چشم و ابرو .
 ۱۹ - طراز: زیور - زینت .
 ۲۰ - پایمردی: شفاعت - وساطت .
 ۲۱ - سُهیل: ستاره ای از ثوابت که در آخر تابستان طلوع می کند و چون در یمن بطور کامل نمایان است آن راسهیل یمانی خوانند .
 ۲۲ - نوایب: دردها و شدائد (جمع نائبه) .
 ۲۳ - زاده هارون: مقصود عبدالله مأمون هفتمین خلیفه عباسیان است (متوفی ۲۱۸ هـ.ق) .

[۳۱]

- ۱ - حیره: اشاره است به سرزمینی که نعمان بن منذر در آن حکومت می کرد .
 ۲ - خَوَزَنق: نام قصری عجیب است که نعمان بن منذر برای بهرام گور بنا کرد .
 ۳ - شِیل: بچه شیر .
 ۴ - ضیفَم: شیردرنده .
 ۵ - شادرَوان: پرده .
 ۶ - اشاره است به معجزه حضرت رضا علیه السلام (رک: قصیده ۱ شماره ۳) .

[۳۲/۸]

۱- مرغ سلیمان: هدهد.

۲- صُرح: کوشک- کاخ.

۳- آهنین سلب: آهن پوش. سلب: جامه و خفتان.

۴- بیوشد: از مصدر نیوشیدن- شنیدن- گوش دادن. حافظ می گوید:

بادوستان مضایقه در عمر و مال نیست صدجان فدای یار نصیحت نیوش کن

(دیوان - چاپ غنی ص ۲۷۵)

۵- مقام راست: یکی از پرده های موسیقی. عدد پرده ها و یا مقام نزد قدما سیزده است:

عشاق، نوا، بوسلیک، راست، عراق، اصفهان، کوچک، زیرافکند، بزرگ،

زنگوله، رهاوی، حسینی و حجاز (شرح مثنوی- فروزانفر- ج ۱- ص ۱۶ به

نقل از نفائس الفنون).

۶ و ۷- زیر و ستا (سرتار): نام دو لحن در موسیقی.

۸- عندلیب: بلبل.

۹- تَبَت: منطقه ای خود مختار در مغرب چین که قبل از سلطه کمونیستها توسط یک

«دالای لاما» اداره می شد.

۱۰- رسیل: کسی که بر آهنگ ساز یا نوای خواننده ای آواز بخواند- کسی که در خواندن

آواز با دیگری مسابقه دهد- سنایی از این کلمه اسم مصدر ساخته و گفته

است:

ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد

خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا

ولیک آنگه خجل گردی که استادی تو را گوید

که با داوود پیغمبر رسیلی کن درین صحرا

(ادیوان سنایی ص ۵۱)

- ۱۱ - صفاهان : عراق.
- ۱۲ - ضلّصل : فاخته.
- ۱۳ - نارو: پرنده ای از راسته گنجشکان، چکاوک، قُبَره.
- ۱۴ - سارویه: ساروک. سارو. پرنده ای است سیاه رنگ که مانند طوطی سخن می گوید و در هند فراوان است.
- ۱۵ - مَلِکُ الْمُلْک: خدای تعالی.
- ۱۶ - هَلَه: هلا، از اصوات است (مفید تنبیه).
- ۱۷ - یکران: اسب نجیب، اسبی که رنگش بین زرد و بور باشد. صاحب برهان قاطع این کلمه را بضم اول دانسته ولی رشیدی بفتح ثبت کرده است.
- ۱۸ - اِنجلا(انجلاء): روشن شدن، آشکار شدن.
- ۱۹ - دست پخت: دست پخته (صفت مفعولی مرکب باحذف های بیان حرکت) حافظ ناز پرورد را بجای ناز پرورده بکار برده است:
- ناز پرورد تنقم نبرد راه به دوست
- عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
- ۲۰ - قطب: انسان کاملی که به عقیده صوفیه احاطه اش به جمیع آدمیان متحقق است و همه مقامات و احوال را طی کرده است (فرهنگ مصطلحات عرفانی - سجادی).
- ۲۱ - مألوه: (ظاهراً از اسم، بر خلاف معمول، اسم مفعول ساخته است). خدا شده و یا پرستش شده.
- ۲۲ - خضر: نام یکی از انبیاء در اعتقاد مسلمانان و نزد صوفیه نیز مقامی شامخ دارد ولی محققان غربی در تشخیص هویت وی اختلاف کرده اند.
- ۲۳ - مستدیر: مدور - دایره ای (اسم فاعل از استداره).
- ۲۴ - هبا: گرد و غبار. هدر: ضایع شده.
- ۲۵ - مَحْدَد: تعیین شده حد و کرانه هر چیزی (اسم مفعول از تحدید).

- ۲۶- مَسَاوِی: عیبه‌ها - بدیها (جمع مَسَاءَت یا سوء برخلاف قیاس).
 ۲۷- آلاى: نعمتها. (جمع اِلِی و اَلِی).
 ۲۸- شید: نور- آفتاب (گاهی بصورت صفت استعمال می شود).
 ۲۹- قیامت کبری: روز رستاخیز و حشر اجساد. مقابل قیامت صغری که مراد مرگ است:

۳۰- حَبْل: طناب - رشته.

۳۱- اِعتِصام: چنگ زدن.

۳۲- احتما (احتماء): پرهیز کردن از غذای مضر- رژیم.

۳۳- چَرا: چریدن (اسم مصدر).

۳۴- محیط: احاطه کننده - دربر دارنده

۳۵- ذکا (ذکاء): تیز خاطر شدن، فراست.

۳۶- دَها: جودت رأی - هوشمندی.

۳۷- رَخا (رخاء): آسانی - فراوانی نعمت - بضم اول بمعنی: باد ملایم.

۳۸- هور: خورشید - آفتاب - نظامی گوید:

«که شیری نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد هزاران چو هور»

فردوسی این کلمه را به معنی مطلق ستاره آورده:

«زیژن فزون بود هومان به زور هنر عیب گردد چو برگشت هور»

(فرهنگ جهانگیری بیت فوق را شاهد معنی بخت و طالع آورده است).

۳۹- ظَما (ظَماء): تشنگی - سخت تشنه شدن

۴۰- عَنا: رنج - غصه.

۴۱- مَضا (مَضاء): روان شدن - جریان - برندگی - با توجه به معنی اخیر مسعود سعد

گوید:

«درصد مضاف معرکه گر کند گشته ام

روزی به یک صقال بجای آید این مضا»

- ۴۲ - دویی: اختلاف، دوگانگی.
- ۴۳ - نه پدر: نه فلک - نه آسمان: هفت سیاره با دو عقده رأس و ذنب «فرهنگ اصطلاحات نجومی - دکتر سجادی».
- ۴۴ - چارماد: مقصود عناصر اربعه است.
- ۴۵ - ضیق: تنگی.
- ۴۶ - بسطت: فراخی، توسعه (بیت صنعت تضاد دارد).

* * *

[۳۲/۲]

- ۱ - مُشکو: حرمسرای شاهان، کوشک، بالاخانه.
- ۲ - چنو: چون او (حرف ربط مفید تشبیه).
- ۳ - مادر به خطا: آن که مادرش تباهاکار باشد (دشنام است) صائب گوید:
با زلف اگر دم زند از نافه گشایی بی شرمی مشک است زمادر بخطایی
- ۴ - ضَرَه: کیسه سیم وزر.
- ۵ - دستخوش یا دست خوش: عاجز و زیبون. آن که مورد مسخره واقع شود.
- ۶ - ردی (مماله ردا): جامه ای که روی جامه های دیگر پوشند. اماله ناشی از ضرورت شعریت و در ادب فارسی سابقه استعمال دارد و خاقانی کلمه ندا را که بر وزن رداست ممال کرده و گوید:
«اگر مراندی ارجعی رسد امروز وگر بشارت لا تقنطوا رسد فردا»
(گزیده اشعار خاقانی ص ۷)
- ۷ - دِزَع: زره - پوشش روز جنگ در قدیم.
- ۸ - سَبَران: سیرو گردش (وزن فَعْلان در عربی بر حرکت دلالت دارد).
- ۹ - طَیْران: پرواز.
- ۱۰ - مصراع اول ناظر است به حسب حال شاعر که تأهل اختیار نکرد.

- ۱۱- زَمی جِمَار: افگندن سنگریزه ها که در منی (مینا) جزو مناسک حج است.
 ۱۲- میقات: هنگام - وقت و مکان تعیین شده برای اجتماع حُجَّاج (اسم مکان عربی).
 ۱۳- صَمًا: سخت و محکم (در اصل مشدّد است ولی در بیت بضرورت با تخفیف تلفظ می شود).

۱۴- تیه: وادی، بیابان.

۱۵- بیت ناظر است به «وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْتَاهُ نَجِيًّا»

(او) موسی را از جانب راست طور صدا زدیم و همچنین وی را قرب مناجات خود دادیم (سوره مریم- آیه ۵۳) نیز «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین خود بیرون آر بر آستی که تو در وادی پاکیزه طوی هستی) (سوره طه- آیه ۱۱).

۱۶- وساده: مسند - اورنگ. سعدی گفت:

تو آن یگانه دهری که برو ساده حکم به از تو تکیه نکرده است هیچ صدر نشین
 (نقل از لغت نامه)

۱۷- بیت اشاره ای دارد به «لَمْ يَسْغَنِي آَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسَّعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اللَّيْلِ الْوَادِعُ» (آسمان و زمین مرا در بر نگرفت ولی دل مطیع و مطمئن بنده با ایمانم گنجایی مرا داشت) (احیاء العلوم، چاپ مصر، ج ۳ ص ۱۲).

۱۸- بهی: نیکو- روشن (صفت) بهی (به + ی) = نیکویی- بهبود (حاصل مصدر).

۱۹- معالی: منزلتها - مقامات بلند - خصال برجسته.

۲۰- نذیر: ترساننده - بیم دهنده. از القاب رسول اکرم (ص) است (رجوع کنید به قرآن کریم سوره بقره- آیه ۱۱۹. سوره سبا- آیه ۲۸. سوره فاطر، آیه ۲۴. سوره اسری- آیه ۱۰۵. سوره فرقان- آیه ۵۶ و آیات دیگر).

۲۱- حَیْز: مکان و محل.

۲۲- آثار و جوب: نشانه های هستی. وجوب: لازم بودن. ضرورت داشتن.

۲۳ - مقصود از مرد عراقی گوینده، صفای اصفهانی است؛ زیرا عراق عجم به ناحیه مرکزی ایران اطلاق می شده است مصراع دوم اشاره است به ماندگاری شاعر در جوار حضرت رضا (ع) که از پانزده سالگی تا پایان عمر در مشهد زیست.

۲۴ - دست دادی: توفیق حاصل شد، میسر گشت.

[۳۲/۳]

۱ - فارس فعل: جنگاور دانا - سوار نره. فعل در لغت جنس نر است.

۲ - فقیری را با یاء مصدری بخوانید. فقیری = درویشی.

۳ - نفس اماره: روح انسانی که تابع هوس است به اعتبار غلبه حیوانیت «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». (نفس به بدی بسیار فرمان دهد) (سوره یوسف، آیه ۵۳) مصراع دوم اشاره ای است به «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (ای نفس ساکن و آسوده به پروردگارت بازگشت کن - خوشحال و خرسند) (سوره فجر، آیه ۲۷).

۴ - ماحضّر: آنچه از خوردنی پیش مهمان نهند.

۵ - کنعان: نام قدیمی فلسطین یا ارض موعود. یوسف کنعان: اضافه نسبی بیانی.

۶ - فربی: چاق - فربه.

۷ - اطلس: پرنیان. اطلس چرخ: دیبای آسمان.

۸ - امکان: امری که وجود یا عدم آن ضروری نباشد یعنی نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم، مقابل وجوب که وجود آن ضروری و مقتضی می باشد (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی ص ۸۹).

۹ - تاوان: غرامت. وجه خسارت. عوض (اینجا معنی اخیر منظور است).

۱۰ - طفیل: انگل (در این معنی لازم الاضافه است) طفیلی به کسی گویند که ناخوانده

به مهمانی رود و منسوب است به طفیل بن زلال کوفی که ناخوانده در مجالس شادی شرکت می‌کرد.

۱۱- نِگَت: مضمونهای دقیق و باریک (جمع نکته).

۱۲- طَبْلَةُ اِيقَان: صندوقهٔ ایمان (ترکیب اضافی استعاری).

۱۳- بری از غش: ناب- خالص (صفت مرکب).

۱۴- اطلس گردنده: فلک دَوَار- چرخ گردون.

۱۵- معنی بیت: نفع من در این است که در بازار توحید خریدار معشوق باشم نه آنکه خود فروخته شوم؛ زیرا اگر بهای دنیا و آخرت هم بفروش روم باز مغبون و زیانمند خواهم بود.

۱۶- شاعر در این بیت هستی خویش را نفی می‌کند و می‌گوید سایهٔ محبوب بر من تافته و صورتی پدید آمده است.

۱۷- گُحَل: سرمه. گُحَل به فتح اول: چشم را سرمه کشیدن.

۱۸- سُخْره کردن: مورد ریشخند قرار دادن.

۱۹- قُلَّ اللّٰهُ قَدَرٌ: ناظر است به «قُلَّ اللّٰهُ ثُمَّ دَرَّهْم». (ای رسول ما به مردم بگو خدا و رهاشان کن) (سورهٔ انعام، آیه ۹۱).

۲۰- تُبّی: قرآن.

۲۱- بیت مقتبس است از: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (خدایا نشانه‌های او در وجود شماست آیا نمی‌بینید؟! (سورهٔ الذاریات، آیه ۲۱). و «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ». (او با شماست هر جا باشید) (سورهٔ حدید، آیه ۴).

۲۲- گل سوری: گل محمدی.

۲۳- مقصود شاعر این است که: بیان سرّ وحدت و یا دم زدن از توحید نکته و مشکلی نیست که آن را ساده انگاریم زیرا خارج از حوزهٔ تبیین و تقریر است.

۲۴- رشحات: آبی که از جایی تراوش کند. (مفردش رشحه).

۲۵ - نیسان: ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق آوریل و برابر با فروردین و اردیبهشت. شاعر در این بیت طبع خود را به ابر نیسان تشبیه کرده است چنان که مولانا گریه خود را:

«ز گریه ابر نیسانی دم سرد زمستانی

چه حیلست کرد کز پرده مدام آورد مستان را»

(دیوان کبیر ج ۱ ص ۴۵)

[۳۳/۱]

۱ - تَدْرُو: قراول.

۲ - بیت ناظر است به آیه «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» (ما ترا بحق فرستادیم تا بشارت دهنده و ترساننده باشی) (سوره بقره - آیه ۱۱۹).

۳ - ایدون: چنین - این چنین.

۴ - بَعِیر: اشتر - شتران.

۵ - اَئیر: کره آتش - فلک نار.

۶ - دویین: لوچ - احو - کاژ.

۷ - بیت اشاره است به روایت معروف «إِنِّي خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعَيْنِ صَبَاحًا» (من گل آدم را به دست خویش در چهل صبحگاه سرشتم).

۸ - عذاب سعیر: عذاب دردناک ناظر است به آیه «وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ» (عذاب دردناک آماده کرده ایم ایشان را) (سوره ملک - آیه ۵).

۹ - گَشْگَنْجیر: نوعی از منجنیق و آلات جرثقیل است که برای تیراندازی و سنگ اندازی، در جنگها، بکار می رفته است.

۱۰ - بیت نظر دارد به آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت

دور کند و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی. (سوره احزاب- آیه ۳۳).
 ۱۱ - اشاره است به اینکه ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه به تناسب رعایت
 تناسب «هما» و «عنقا» که تخلص پدر و برادر بزرگتر مرحوم «طرب» بود
 او را «عُقاب» تخلص داد ولی شاعر هرگز شعری با این تخلص نسرو
 چنانکه لقب «تاج الشعراء» را نیز به احترام «شهاب اصفهانی» نپذیرفت.

[۳۳/۲]

- ۱ - گوگرد احمر: کیمیا- اکسیر. شاعری گفته:
 در پی کبریت احمر عمر ضایع کردن است
 زور برخاک سیه آور که یکسر کیمیاست
- ۲ - مَضْجَع: آرامگاه - گور.
- ۳ - خَلْفَ الصِّدْق: فرزند صالح و جانشین شایسته پدر. خَلْف بسکون لام معنی را عکس
 می کند «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» (پس جانشین شدند از پس ایشان
 جانشینان ناشایستی) قرآن کریم- سوره اعراف آیه ۱۶۹.
- ۴ - جَحِيم: دوزخ.
- ۵ - ضَلَب: پشت مجازاً تبار و نژاد.
- ۶ - جَمِيز: هاماوران: شهری در یمن که در مغرب صنعای امروزی بوده و مارهای
 خطرناک داشته است.
- ۷ - قاقم: پستانداری است گوشتخوار که پوستش ارزش زیادی دارد. قاقم پوش = کسی
 که پوست قاقم می پوشد.
- ۸ - مردم ایران طبق سنتی کهن برای دفع چشم زخم دانه های سپند را در
 آتشدان می سوزانند. بیت اشاره به این رسم دارد.
- ۹ - قلب ماهیت: دیگرگون شدن چیستی و حقیقت ذات.

[۳۴]

- ۱ - نَامِیَه: قوتی است در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد. (غیاث)
- ۲ - شَهاب: ستارهٔ روشن، شعلهٔ آتش بلند شده، ستاره مانند، چیزی که به شکل انار آتشبازی بر فلک دوان می شود و آن رجم شیاطین است (غیاث اللغات).
- ۳ - اَترَه: پارچهٔ رویی لباس برخلاف آستر.
- ۴ - مُعْتَمِرین: آنهایی که به قصد عمره به مکه می روند.

[۳۵]

- ۱ و ۲ - و اَمَق و عَذْرَا: نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است.
- ۳ - مجنون عامری که نام اصلیش قیس بن ملوح است از عشاق نامدار فرهنگ و ادب عرب است که شیفتهٔ لیلی دختر عموی خویش گردید و دچار جنون شد و با حیوانات محشور گردید. بعضی وی را برادر رضاعی حضرت امام حسن مجتبی (ع) دانسته اند ولی چون تولد او را بین سالهای ۶۵ تا ۸۰ هجری نوشته اند؛ صحت این دعوی بعید می نماید (این دو بیت صنعت تلمیح دارد).
- ۴ - عَقْد: گره.

۵ - این دو بیت تلمیح و اشاره ای است به «وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسَفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ. إِذْ هَبُوا بَقْمِصِي هَذَا فَالْقَوُةُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا» (يعقوب گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد. یوسف به برادرانش گفت پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید که بینا

می شود) (سوره یوسف. آیات ۸۴ تا ۹۳).

۶ - مهین: بزرگترین - بزرگ.

۷ - حَضِیض: پستی - نشیب.

[۳۶]

۱ - مراد سلطان محمود غزنوی است فرزند ارشد سبکتکین سومین و

مقتدرترین شاه سلسله غزنوی که ۳۳ سال سلطنت کرد و مدت زندگیش ۵۱ سال بود.

۲ - ایاز اَویماق (متوفی ۴۴۹ هـ.ق) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود که در هوش و فراست و زیبایی صورت، مثل است.

۳ - سجع: در لغت به معنی آواز کبوتر است و در نشر کلمات هم آهنگ و موزونی را گویند که در پایان جمله ها می آید.

۴ - قافیه: آخرین کلمه در بیت قافیه است به شرطی که عیناً تکرار نشود که در این صورت ردیف نامیده می شود.

۵ - طراز: شهری در ترکستان قدیم که زنان آنجا در زیبایی شهرت داشتند.

۶ - شاهد: زیبارو - زیبا. صفات مرکب در مصراع دوم و بیت بعد مربوط است به شاهد که خود جانشین اسم است.

۷ - وثن: بت - صنم.

۸ - وثنی: بت پرست.

۹ - مَجَاز: غیر حقیقی. آنچه که واقع نباشد.

۱۰ - نِفَاز: جاری کردن - روان کردن. امضا.

۱۱ - بَأْس: قوت - دلیری - شجاعت.

۱۲ - منظور فرشتگان آسمانی است.

[۳۷]

- ۱ - نضید: برهم نهاده، مرتب.
- ۲ - مُشکوی: بتخانه، مجازاً حرمسرا.
- ۳ - مینا: شیشه شراب، آبگینه رنگین.
- ۴ - آموی: رود، رودی است بین ایران و توران.
- ۵ - مَعاد: جای و زمان بازگشت.
- ۶ - مَلّاذ: پناهگاه.
- ۷ - سَمَراد: وهم، خیال و پندار.
- ۸ - زیاد: بزید، زندگی کند (فعل دعائی از زیستن).
- ۹ - خاد: مرغی است به نام غلیواج یا غلیواژ.

* * *

[۳۸]

- ۱ - قدسیان: فرشتگان.
- ۲ - مَطاف: محل طواف.
- ۳ - سَلَسال: درختی است که آواز آهنگین پرندگانش خوش و گوشنواز است. باغی است که آب جویش روان و گواراست.
- ۴ - تسنیم: نهری است در بهشت.
- ۵ - ناظر است به آیه شریفه: «... فِی بُیُوتِ اَذْنِ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَفِیْهَا اِسْمُهُ» (آیه ۳۶ سوره نور).
عُدُوْ وَاَصال: بامدادها و شامگاهان.
منظور این است که: خداوند متعال فرموده است که در این [خانه] نام و یاد خداوند در بامدادان و شامگاهان بر زبانها جاری باشد.

- ۶- هزال: لاغری و نزاری.
- ۷- حَبْط: ناچیز و معدوم و ضایع شدن.
- ۸- کیفِ شاء: چگونه بخواهد و میل کند.
- ۹- تَعَالَ تَعَالَ: بیا! بیا!
- ۱۰- مُمَضًی: امضا کننده، روان و نفاذ بخشنده.
- ۱۱- کَلَمًا...: هر چه او بخواهد خدا هم می خواهد.
- ۱۲- چارمین خلف: منظور حضرت ولی عصر (عجل) است.
- ۱۳- استعجال: شتاب.

[۳۹]

۱- ذوالمن: صاحب ممت، عطابخش (یکی از صفات خدای تعالی) فرخی سیستانی گوید:

دشمنان این زخویشان دیدند
خواجه از فضل ایزد ذوالمن
(فرهنگ معین)

۲- حدیقه: باغ، بوستان (جمعش حدایق).

۳- ضامن: پایندان، کفیل (از جهت رعایت قافیه «میم» را مفتوح بخوانید).

۴- بیغاره: منسوب به بیغاری یعنی طعنه، سرزنش.

۵- حاتم: مقصود حاتم بن عبدالله سعد طایی است از قبیله طی، در دوره جاهلیت، مردی بخشنده و جوانمرد است که عرب در سخاوت و کرم بدو مثل می زنند.

۶- قآن: معادل شاه (مغولی) ولی بطور مطلق به «اگتای قآن» اطلاق می شود که سومین فرزند و جانشین چنگیز بود که در سال ۱۲۲۹ میلادی جانشین پدر خویش شد.

- ۷- اگر: حرف ربط مزدوج مفید تسویه. همچنین حرف «چه» در بیت بعد.
- ۸- بهمن: مراد بهمن فرزند اسفندیار است که مطابق وصیت پدرش تحت سرپرستی رستم زال قرار گرفت. لقب او را «دراز دست» نوشته اند و بدین مناسبت وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می کنند.
- ۹- محامد: خصلت های نیکو، (جمع مَحْمَدَت).
- ۱۰- سناباد: نام قدیم مشهد.
- ۱۱- تهمن: لقب رستم زال پهلوان نامدار ایران باستان است.
- ۱۲- بیژن: فرزند گیو و نوّه رستم و یکی از پهلوانان ایران قدیم که شرح دلاوری های او در شاهنامه فردوسی آمده است.

* * *

[۴۰]

- ۱- فُلک: کشتی.
- ۲- قبله هفتم: بارگاه حضرت رضا (ع) در میان عجم ملقب به «قبله هفتم» است؛ زیرا بعد از مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش و سرمن رای (سامرا) هفتمین مکانی است که مورد استقبال خلائق است (رک: جنّات الخلود ص ۳۲).
- ۳- بیت ناظر است به آیه شریفه «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَاً وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» (آیه ۴۳ سوره اعراف).
- ۴- ماء وطن: آب و گل.
- ۵- یُسْر: آسانی و آسایش.
- ۶- یَساز: دست چپ، توانگری و ثروت.
- ۷- یَمین: دست راست.
- ۸- نیر اعظم: خورشید، آفتاب.

۹ - مَکین: مکان دارنده، صاحب مکان.

۱۰ - اشاره است به آیه: «قَالَ رَبِّ آرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ» (آیه ۱۴۳ سوره اعراف).

۱۱ - عَوْن: کمک، یاری.

[۴۱]

۱ - بَرید: پیک و قاصد.

۲ - حُضرت: سبزی.

۳ - خِضر: نام پیامبری است علیه السلام که هر جا می نشیند سبز می شود. گویند به آب حیات و عمر جاوید دسترسی یافت.

۴ - ناظر است به آیه شریفه: «قَالَ يَا بُشْرٰی هٰذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً» (جزئی از آیه ۱۹ سوره یوسف) و این آیه بشارتی است که یکی از اهالی کاروان وقتی که دلورا از چاه بیرون آورد به کاروانیان داد و گفت: مژده که این پسری است و او را پنهان کنید به جهت سرمایه.

۵ - وادی ایمن: صحرائی است که حضرت موسی (ع) در آن با زوجه اش که حامله بود می رفت ناگاه از دور روشنی یی یافت. چون موسی (ع) نزدیک رفت بر درختی نوری یافت و در آنجا به موسی (ع) از غیب ندا رسید. (غیاث اللغات).

۶ - اشاره است به ذبح کردن حضرت ابراهیم فرزندش اسمعیل را در منی.

۷ - مستجار: پناهگاه.

۸ - مستجیر: پناه آورنده. پناهنده.

۹ - صفا و مروه دو کوه است که حجاج بین آن سعی و هروله می کنند. این دو موضع نزدیک خانه کعبه است.

- ۱۰ - سمند: اسب مایل به زردی.
- ۱۱ - حظیره: گنبد قبر، بارگاه، در اصل به معنی آغل گوسفندان است.
- ۱۲ - ررف: مقام اسرافیل (ع)، طاق در عمارت.
- ۱۳ - مهبط روح الامین: جای فرود آمدن جبرئیل.
- ۱۴ - ناظر است به حدیث معروف نبوی: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ - نوشته اند این حدیث اشاره دارد به مقام استغراق به لقاء الله و مرتبه قرب.
- (ر.ک: احادیث مثنوی ص ۳۹)
- ۱۵ - فالق الإصباح: شکافنده صبح - [خداوندی] که بامداد بر می آورد.
- ۱۶ - غسق: تاریکی شب.
- ۱۷ - بسمله: بسم الله الرحمن الرحيم.
- ۱۸ - اکوان: هستی ها، موجودات [جمع: کَوْن].
- ۱۹ - بخشی است از آیه ۷۸ سوره یس که می فرماید: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ».
- ۲۰ - نِطَاق: کمر بند.
- ۲۱ - بضاعت مزجات: سرمایه اندک.

[۴۲/۱]

- ۱ - چرخ لاجورد: آسمان نیلگون - سپهر نیلوفری.
- ۲ - انباشته: مملو - پر کرده.
- ۳ - رباب: آلت موسیقی که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه می نواختند.
- ۴ - عِقَاب: کیفر جزای گناه.
- ۵ - شمس الشموس: خورشید خورشیدها - یکی از القابی است که به امام هشتم (ع) داده اند.

- ۶ - اقتراب: نزدیک شدن - در نجوم نزدیک شدن دو ستاره را گویند.
- ۷ - مقرّ: باور دارنده - اقرار کننده.
- ۸ - خضاب: گلگونه - وسمه - آنچه موی و یا بخشی از بدن را بدان رنگ کنند.

[۴۲/۲]

- ۱ - تبارک الله: پاک و منزّه است خدای - بسیار پر خیر و برکت است خدای.
- ۲ - عظیم رّمیم: استخوان پوسیده. مأخوذ است از آیه «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ». (گفت: که استخوانها را زنده می گرداند در حالی که پوسیده است). (سوره یس - آیه ۷۸).
- ۳ - بیت اشاره دارد به خطاب «لَنْ تَرَانِي» (هرگز مرا نخواهی دید - ای موسی) (سوره اعراف - بخشی از آیه ۱۳۹).
- ۴ - کوثر و تسنیم: نام دو چشمه در بهشت.
- ۵ - زهی: آفرین - احسنت (از اصوات تحسین).
- ۶ - قلب سلیم: دل رسته از آفات. در قرآن کریم است در وصف ابراهیم علیه السلام «اذْجَاءَ رَبُّهُ يَاقُلِبُ سَلِيمٌ» (آن گاه که با دلی درست و مطیع به پروردگارش بازآمد) (سوره صافات - آیه ۸۲).
- ۷ - قلب سقیم: دل بیمار. وصف الحال ابراهیم است علیه السلام به نقل قرآن کریم «فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ». «ابراهیم گفت براستی من بیمارم» (صافات - آیه ۸۷).

[۴۲/۳]

- ۱ - تجرید: پیراستن و اصلاح نمودن.

۲ - سمندر: جانوری ذوحیاتین شبیه به چلیپاسه که به طور افسانه می گویند در آتش زندگی می کند.

(فرهنگ نفیسی)

۳ - عَفَر: پی کردن ستور و بازداشتن از رفتن (غیاث اللغات).

۴ - اینت: کلمه تحسین و تعجب است به معنی: زهی!

۵ - قیروان: نام شهری است در منتهای ملک مغرب (مراکش) در شمال آفریقا - معرب کاروان.

(غیاث اللغات)

۶ - بیت آخر این قصیده از حکیم صفای اصفهانی است که قصیده ای دارد به همین وزن و قافیه به مطلع:

ای دل ارخواهی به سرآهنگ افسرداشتن کشورت تجرید را باید مسخرداشتن
ملک الشعراى بهار در سرودن این قصیده به قصیده بلند صفای اصفهانی که در نعت قطب اولیاء حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام است نظر داشته.

[۴۳]

۱ - ملاذ: پناه، پناهگاه.

۲ - هُمام: مهتر قوم، مرد بزرگ.

۳ - غلو: دست بلند کردن، از حد در گذشتن.

۴ - بُلدان: شهرها (جمع: بَلَد).

۵ - اغبر: منظور خاک و زمین است، در اصل خاک آلود، گردآلود.

۶ - احصا: شماره کردن.

۷ - مقدمة الجیش: پیشرو لشکر.

- ۸ - مطّلب: سراپرده‌های طنابدار، خیمه‌های بسته به طناب.
- ۹ - سُلالة الزهرا: این فرزند حضرت زهراست (سلام الله علیها).
- ۱۰ - منجلی: آشکار.
- ۱۱ - نقش بند صور: صورت آفرین، خداوندی که صورتها را می‌نگارد و می‌آفریند.
- ۱۲ - ملتذ: بهره‌مند.
- ۱۳ - «سپس اشاره فرمود به مردم که گوش فرا دهید که می‌خواهم حدیث مشهوری را برای شما بیان کنم».
- ۱۴ - موثّق: استوار و ستبر.
- ۱۵ - زفت: اینجا، مشهور - ورد زبانها - در اصل به معنی افسانه.
- ۱۶ - سمر: افسانه.
- ۱۷ - بوک: شاید، مگر.
- ۱۸ - انسب: مناسبتر.
- ۱۹ - اجدن: شایسته‌تر.
- ۲۰ - آوفی: استوارتر.
- ۲۱ - اوفر: فراوان‌تر، پربهره‌تر.
- ۲۲ - عالم ذر: «گویند خداوند آدمیان را به صورت ذراتی از پهلویا پشت آدم ابوالبشر بیرون آورد و از آنان اقارب به بندگی ایشان والوهیت خویش گرفت...»
(ر.ک: لسان العرب ج ۴ ص ۳۰۴ چاپ بیروت و نیز به آیه مبارکه ۱۷۲ از
سورة اعراف).
- ۲۳ - سقر: جهنم، دوزخ.
- ۲۴ - امام انام: پیشوای خلق.

[۴۴]

- ۱ - از ثری تا ثریا: از زمین تا آسمان.
- ۲ - اشاره است به حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا (ع) آن را در نیشابور ایراد فرمود و محدثان و دانایان آن دیار دوازده هزار قلمدان مرصع برای نوشتن آن حدیث بکار بردند.
- ۳ - گه: مخفف گاه = تخت.
- ۴ - اشاره است به واقعه ای که در دهم ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ هـ اتفاق افتاد و گنبد و حرم حضرت رضا (ع) را روسها گلوله باران کردند. (ر. ک: منتخب التواریخ، تالیف حاج ملاهاشم خراسانی ص ۴۲۷).
- ۵ - مثل است.
- ۶ - نیران: آتشاء، جهنم.
- ۷ - تخلص شاعر است.



شماره هایی که از ترتیب ردیف ساقط است مطالب یا لغات دشواری نداشته است.

[۴۶]

۱. مُهَلَّل: تهلیل کننده - لا اله الا الله گوینده.
- ۲ - مَوَقِل: امیدوار.
- ۳ - مَقْبَل: بوسنده - کسی که می بوسد.
- ۴ - راجی: امیدوار.
- ۵ - ناجی: رستگار.
- ۶ - راجل: پیاده.
- ۷ - سفرجل: به وبهی.

۸- تَسْنِیم: - نهری است در بهشت که در بالای غره ها جاری است.

۹- سَلْسَلی: آب شیرین خوشگوار.

۱۰- دِعْبَل: از شاعران مدّاح اهل بیت (علیهم السلام).

۱۱- یم: دریا.

۱۲- اشاره است به حدیث قدسی: قَالَ دَاوُودُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ.

(احادیث مثنوی ص ۲۹)

۱۳- آجَل: آخرت- عاجل: دنیا.

۱۴- خَلَّت: دوستی.

۱۵- هَاطِل: ابر بسیار بارنده.

۱۶- (ر.ک: قصیده ۱ شماره ۳).

۱۷- اشاره است به بارانی که بر اثر دعای حضرت رضا (ع) فرو بارید و مردم خراسان را از خشکسالی نجات داد. (برای تفصیل مطلب: ر.ک: عیون اخبار ص ۴۰۸).

۱۸- درین باره [شک و ریبی] برای گذشته و آینده باقی نگذاشت.

۱۹- اشاره است به پیش بینی قتل فضل بن سهل در حمام که حضرت رضا (ع) به وسیله جدّ بزرگوارش حضرت رسول (ص) در عالم رؤیا از آن خبر داد. (ر.ک: ارشاد شیخ مفید با ترجمه فارسی ص ۲۵۸ چاپ انتشارات علمیه اسلامی).

۲۰- ناظر است به حدیث الاسماء تنزل مِنَ السَّمَاءِ.

۲۱- قَنَسُولَهَا: کنسولها.

۲۲- بِسْمَل: نیم جان.

۲۳- صَحَائِف: صحیفه های طلاکاری شده.

۲۴ - اشاره است به انقلاب روسیه و از بین رفتن خاندان سلطنتی نیکلا.

۲۵ - سفائن: کشتی ها (جمع سفینه).

۲۶ - حوائل: فاصلها، مانعها، حجابها (جمع حایل).

۲۷ - شَبَاک: شبکه فولادی، پنجره های فولاد.

۲۸ - اشاره است به نام شاعر: محمد صالح.

۲۹ - مأمول: امید داشته شده - آمل: امیدوار.

[۴۷]

۱ - نجمه: مادر حضرت رضا علیه السلام.

۲ - اشاره است به احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با رأس

الجالوت و جاثلیق در حضور مأمون عباسی و برتری یافتن آن حضرت بر آنان.

۳ - کوس: طبل.

[۴۹]

۱ - مرکب درگاهی: اسبی رهوار و ریاضت دیده که بر درگاه سلاطین و امرا می بسته اند.

مولانا گوید:

شیخ کامل بود و طالب مشتهی مرد چابک بود و مرکب درگاهی

۲ - سَفَرَاق: بفتح اول پیاله می.

۳ - کلمه تحسین و تعجب.

۴ - مرا نیست.

[۵۰/۱]

۱ - کوس زدن : طبل نواختن. در پهلوی کوست «Kust». فردوسی گوید:

دلیران نترسند ز آواز کوست

که آنجا دوچوب است و یک پاره پوست

(نقل از فرهنگ معین)

۲ - قد قامتِ الصلوة: براستی نماز بر پا شد.

۳ - ناقوس: زنگ بزرگ کلیسا.

۴ - صباحت: زیبایی - خوبی منظر.

۵ - ناموس: معانی متعددی دارد که از آن میان فرشته - قانون و شریعت با بیت مناسبت دارد.

۶ - عقل فعال: عقل فیاض (برای اطلاع از معانی عقل رجوع کنید به فرهنگ علوم عقلی - دکتر سید جعفر سجادی ذیل عقل).

۷ - رسطاليس: مقصود ارسطوست.

۸ - جالینوس: معرب یونانی Galines (متولد ۱۳۱ متوفی ۲۱۰ میلادی) پزشک یونان قدیم که در تشریح، کشفیات ارزنده‌ای دارد.

۹ - عکوس: مصدر در زبان عربی بمعنی تافتن - برگرداندن، نیز (جمع عکس).

۱۰ - پر خیر و برکت است خداوند. پاک و منزّه است پروردگار ما.

۱۱ - خد: گونه - رخسار.

۱۲ - مرصع: جواهر نشان.

۱۳ - فسوس: دریغ - افسوس.

۱۴ - علی الخصوص: بویژه (قید تأکید).

۱۵ - فر: نیروی الهی - سعادت و تأیید آسمانی.

۱۶ - ینرب: نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص) تغییر نام یافت.

- ۱۷ - خدیو: خداوند- شاه و نیز لقب فرمانروای کلّ مصر در امپراتوری عثمانی .
 ۱۸ - نجمه: نام مادر حضرت رضا علیه السلام که تکتّم هم خوانده شده است .
 ۱۹ - نحوس: شومیها و نیز دارای معنی مصدریست- شومی- نامبارکی (جمع نحس).
 ۲۰ - مُسَدَّد: محکم شده- استوار شده .
 ۲۱ - محروس: حفظ شده- نگهداری شده .
 ۲۲ و ۲۳ - جم و کیکاووس از پادشاهان افسانه‌ای در تاریخ ایران .

[۵۰/۲]

- ۱ - نکث: تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد، شکستن و قطع (غیاث اللغات).
 ۲ - ضیا: تخلص شاعر است .
 ۳ - حَبْدَا- طوبی: هر دو کلمه مدح است: خوب است، خوش است، بشارت باد .
 ۴ - نیران: منظور هفت طبقه جهنم است (جمع نار).

[۵۱]

- ۱ - اشاره است به آیه کریمه: «فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی» . ما کذب الفؤاد
 مارأی» (آیه ۱۰ سوره نجم).
 ۲ - منظور آیاتی است در آغاز سوره‌های قرآن که از حروف مقطعه مانند: الر-
 الم - حم و غیره تشکیل یافته است .
 ۳ - علم لدنی: علمی که کسی را نزد حق سبحانه و تعالی محض به فیض فضل او
 حاصل شود، حال آنکه از استاد نیاموخته باشد (غیاث اللغات).
 ۴ - اشاره است به آیه شریفه: «الَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قَالُوا بَلٰی» (آیه ۱۷۲ سوره
 اعراف) کنایه از روز ازل.

- ۵ - سرائر: پنهانیا و رازها (جمع سریره).
- ۶ - سُبُوح خوان فرشته قدوسی: مَلک پاکی، فرشتگانی که در پایگاه عرش ربوبی خدای را به پاکی یاد می‌کنند.

[۵۲]

- ۱ - عَجَبین: سرشته.
- ۲ - اشاره است به آیه شریفه ۹۹ سوره یوسف.
- ۳ - سرمکثوم: راز پنهانی - شاعر این ترکیب را از باب اشاره به نام مقدس «تکتم» مادر حضرت رضا (ع) آورده است.
- ۴ - نَجَل: فرزند.
- ۵ - عَرین: بیشه، جنگل.

[۵۳]

- ۱ - غنبر سارا: مُشک خالص و بی غش.
- ۲ - طَرَه: موی جلوپیشانی - زلف.
- ۳ - یاسین و طه: بترتیب نام سوره‌های ۳۶ و ۲۰ در قرآن کریم و از نامهای پیامبر (ص) است.
- ۴ - دارا: مقصود داریوش سوم است که طی سه جنگ از اسکندر مقدونی شکست خورد و به دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید (۳۳۰ ق.م.).
- ۵ - سَر خفی: راز پنهان - لطیفه‌ای است در دل که محلّ شهود است.
- ۶ - جوهر فرد: کوچکترین جزء جسم که به اعتقاد قدما قابل تجزیه و تقسیم نیست و

کنایه از دهان معشوق است.

۷ - مُصَحَف: قرآن - رساله و دفتری که حاوی مطالب دینی باشد.

۸ - نخله طور: شجره طور که برای خورندگان روغن و نان خورش می رویاند (سوره مؤمنون - آیه ۲۰) و نیز درختی که موسی از آن ندای «اِنِّی اَنَا الله» شنید.

۹ - سحر حلال: شعریا نثر عالی - سخن فصیح و بلیغ - نیز نام منظومه ای است از اهلی شیرازی که ذووزن است.

[۵۴]

۱ - رضوان: دربان بهشت.

۲ - ملجأ: پناهگاه.

۳ - کنف: کناره و جانب.

۴ - بی همال: بی مانند.

[۵۵/۱]

۱ - نَک: مخفف اینک.

۲ - ناظر است به آیه شریفه: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ»

(آیه ۶۹ سوره انبیاء).

۳ - غَرَر: خطر، هلاک و فریب.

۴ - مَنَهْل غَذَب: چشمه آب گوارایی که در صحرا باشد و مردم و بهایم از آن نوشند.

۵ - طِیْب: بوی خوش و خوشی و خوش طبعی.

۶ - جَتَان: دل.

۷ - هَوَان: سستی.

۸ - جحیم ری: کنایه از شهر تهران است.

۹ - دُخان: دود.

۱۰ - رِهان: گرو (شاعر در این بیت اشاره به روز گرو بندی و مسابقه می نماید که گرچه در مزد گرفتن در صف عقب هستم ولی در روز مسابقه پیشتازم و برنده مسابقه).

۱۱ - حَدَثَان: حادثه، چیز تازه و نوظهور.

* اشاره استاد امیری به قصیده غزائی است که در استقبال از قصیده خاقانی سروده و آن را به آستان حضرت رضا (ع) پیشکش کرده است. این قصیده در نامه آستان قدس (شماره ۱۷ نوروز ۱۳۴۳) چاپ شده است.

[۵۵/۲]

۱ - ابونواس: حسن بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوی (۱۹۸-۱۴۶هـ) وی مبتکر تغزلات در ادب عرب بشمار می رود. او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست. سپس به دمشق و مصر رفت و به بغداد برگشت و تا پایان حیات آنجا ماند. شعر او فصیح و نیکوست.

ابیاتی در وصف حضرت رضا (ع) دارد.

۲ - دَعْبِل خِزَاعی: شاعر مدیحه سرای اهل بیت (ع) قصیده تائیه اش در وصف حضرت رضا (ع) معروف است. منظور شاعر از مصراع (دعبلم غاشیه بر دوش کشد تا در شاه) این است که: دعبل غاشیه مرا تا در سلطان خراسان بر دوش می کشد. غاشیه کش: کسی است که نمد زین سوار کار اصلی را بر دوش می کشد تا هر جا توقف کند؛ نمد زین را بر دوش اسبش نهد.

[۵۵/۳]

- ۱ - اشاره است به آیه «ادخلوها بسلام آمین» (آیه ۴۶ سوره حجر).
- ۲ - اشاره است به آیه شریفه: «فَیْ بُیُوتِ اَیْذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَفِیْهِ اسْمُهُ...».

(آیه ۳۶ سوره نور)

[۵۶]

- ۱ - نَزَعَ: جان دادن، جان کندن.
- ۲ - غَمِیم: تمام و همه را فرا گیرنده (غیاث).
- ۳ - مُعْطٰی: عطا کننده.

[۵۷]

- ۱ - سریر: تخت و اورنگ.
- ۲ - ما سِوِی اللّٰه: آنچه غیر از ذات واجب الوجود باشد، جهان خلقت.

[۵۹]

- ۱ - سلسله طلا: اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که مستند است به قول معصومین و رسول اکرم و حدیثی است قدسی که شرح آن گذشت.

[۶۰]

۱ - اشاره است به حدیث نبوی: «أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» «در نزد پروردگارم شب را به روز آوردم و او مرا از شراب و طعام [وصال] چشاند» این حدیث در مقام وصال حبیب با محبوب نقل شده است.
(احادیث مثنوی، ص ۸۸)

[۶۳]

۱ - حَسَنَ الْعَجْم: مراد خاقانی شروانی است.
۲ - شیخ نیشابور: منظور شیخ عطار است (متوفی ۶۲۷ هـ).
۳ - جَنَان: بهشت.

[۶۴]

- نورهان: ره آورد، تحفه و سوغات (غیاث).

[۷۲]

۱ - مصراع اول تضمینی است از عطار نیشابوری که گوید:
چشم بگشا که جلوۀ دلدار متجلی است از در و دیوار
این تماشا چو بنگری گویی لیس فی الدار غیره دیار
۲ - اشراق: درخشیدن، روشن گردانیدن. نیز نام طریقه و مشرب اهل ریاضت و مجاهدت که موافق شریعتی نیستند، مقابل روش اهل نظر و استدلال که مشاء نامیده

می شود. برای اطلاع از روش حکمای مشاء و اشراقیان رجوع کنید به: (فرهنگ علوم عقلی، دکتر سید جعفر سجادی، ص ۶۵، ۲۳۲، ۲۳۴).

۳ - مصراع اول ناظر است به حدیث قدسی: «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَمَنْ أَحَبَّنِي عَشِقَنِي وَمَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ وَمَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيْنُهُ وَمَنْ عَلَيَّ دِيْنُهُ فَأَنَا دِيْنُهُ» یعنی:

کسی که جویای من شد پیدا کرد مرا و کسی که پیدا کرد مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوستدار من شد و کسی دوستدار من شد عاشق من گردید و کسی که عاشق من شد من هم عاشق وی می شوم و عاشق او که شدم می کشمش و کسی را که من کشتم خونبهای او بر من است و آن کس که دیه و خونبهای او بر من باشد، من خود، خونبهای او هستم. (کلمات مکنونه، ملا محسن فیض، چاپ تهران، ۱۳۱۶).

۴ - بیت مقتبس است از حدیث قدسی «إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى شَرَاباً لَاؤْلِيَاءَهُ؛ إِذَا شَرَبُوا طَرَبُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَإِذَا وَجَدُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ». یعنی: خدای تعالی را شرابی است دوستانش را؛ هرگاه بیاشامند، شاد می شوند و هرگاه شاد شدند، جویای حق می شوند و چون جویا شدند، می یابند و چون یافتند، پاک می شوند و هرگاه پاک شدند، محو می شوند و آن گاه که ذوب و محو شدند، خالص می شوند و چون خالص شدند، به وصال می رسند و چون به وصال رسیدند، به حق متصل می شوند و چون به مقام اتصال رسیدند، فرقی بین آنها و محبوبشان نیست.

(گنجینه الاسرار، عمان سامانی، چاپ تهران، ۱۳۴۹ ص ۸۱).

این حدیث با اندکی اختلاف: «فَلَا فَرْقَةَ» نیز آمده است که اشاره به مقام تقرب و حضور دارد ولی «فَلَا فَرْقَ» اشاره بر استهلاک کامل و استغراق

عاشق در معشوق است.

۵ - رجوع کنید به آیه تطهیر «سوره احزاب، آیه ۳۳» که از پیش ذکر آن رفته است.

۶ - ناظر است به: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ» یعنی: «ای محمد (ص) همانا که تو بر خوی بزرگی هستی که مراد کثرت خوشخویی آن حضرت است (سوره قلم، آیه ۴)».

۷ - مقتبس است از «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُمْ وَلِيُّهَا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی: ایشان راست خانه سلامت در نزد پروردگارشان و او ولی ایشان است در آنچه که عمل می کردند. (سوره انعام، آیه ۱۲۷).
